

فرهنگ آرایه‌های ادبی در شاهنامه‌ی فردوسی

پوران دخت برومند





شابک: ۹۶۴-۷۱۸۸-۱۲-۹
ISBN: 964-7188-12-9



نشر دکن

فرهنگ آرایه‌های ادبی، در شاهنامۀ فردوسی

عبدالله حسینی

۵۸/۰۲۵

۰/۱

۱/۰۲۵



اسکن شد

تأسیس ۱۳۷۶
کتابخانه تخصصی ادبیات

فرهنگ آرایه‌های ادبی (بیان) در شاهنامه فردوسی

شامل:

ترکیب‌ها و عبارت‌های کنایی، استعاره، مجازی، اغراق و...

پوران‌دخت برومند



■ فرهنگ آرایه‌های ادبی (بیان) در شاهنامه

- مؤلف: پوران دخت برومند
- چاپ نخست: ۱۳۸۰
- شمارگان: ۲۰۰۰
- حروف چینی و صفحه‌آرایی: آتلیه دیگر
- طرح جلد: مجلس گلنار و اردشیر از شاهنامه‌ی بایسنقری
- چاپ: امینی
- قیمت: ۱۵۰۰ تومان
- حق چاپ و نشر محفوظ

■ نشر دیگر

- صندوق پستی ۱۵۸۱۵/۱۷۹۹
- تلفن: ۸۸۰۲۵۳۱
- شابک: ۹۶۴ - ۷۱۸۸ - ۱۲ - ۹

برومند، پوراندخت، ۱۳۳۴ - ۱
فرهنگ آرایه‌های ادبی (بیان) در شاهنامه
فردوسی: شامل ترکیب‌ها و عبارت‌های کنایی،
استعاری، مجازی، اغراق و ... / پوراندخت برومند.

تهران: نشر دیگر، ۱۳۸۰.

ISBN 964-7188-12-9: ۱۵۰۰۰ ریال

۲۴۴ ص. -

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتاب‌نامه: ص. ۲۳۷ - ۲۴۰؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱- فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. شاهنامه - - کشف اللغات.

۲- معانی و بیان. ۳- شعر فارسی - -

قرن ۴ ق. الف. عنوان.

۸فا/۲۱

PIR۴۴۹۴/۴ف

ب ف/ش ۴۷۳ف

۱۳۸۰

۱۳۸۰

م۸۰-۷۱۷۹

کتابخانه ملی ایران

محل نگهداری:

تقدیم به پدر و مادر پاک‌نهادم
که بنیاد هستی‌شان بر مهرورزی و دادخواهی است

فهرست

۹	پیش‌گفتار
۳۰	فرهنگ آرایه‌ها
۲۳۵	کتاب‌نامه

پیش‌گفتار

نقش آفرینی فردوسی در فرهنگ، زبان و ادب پارسی

زبان بیانگر فرهنگ و فرهنگ نمودار سنت‌ها، باورها و آداب و رسوم ملت است. فردوسی بزرگ‌مرد شعر و ادب ایران، شاعری سترگ و گران‌سنگ است که به پیمان خود در پاسداری از زبان و فرهنگ ایران مشتاقانه وفادار مانده است. فردوسی میهن‌پرستی بیداردل است که چیرگی بیگانگان بر فرهنگ و ادب ایران را بر نمی‌تابد. از آن روی آستین مردانگی بر زده، پای بر اسب سخن آورده و تَبردی بی‌امان را آغاز می‌کند. او دلیرانه و با تلاشی شورانگیز رویاروی سلطه‌گران قرار می‌گیرد و روزگار خویش را بر سر سوگند و پیمانِ دیرین در پاسداری از این فرهنگ می‌نهد. شاهنامه دست‌آوردِ کوشش و جوشش فردوسی در سراسر زندگی است. اندیشه، هنر، ادراک، دانش، خرد، میهن‌پرستی، مردم‌دوستی و آزادی همه‌وهمه دامن یک اندر دگر بسته شاهنامه را پدید آورده است. اثری که سرشار از زندگی است و بازتاب شرافت‌مندی، بزرگ‌منشی و سرفرازی ملّتی بزرگ است.

فردوسی شاعری نیک‌دل، پاک‌دست و زبان‌آور است که به سامان‌دهی زبان و فرهنگ پارسی دل بسته، بر پیشینه‌ی شکوه‌مندِ سرزمینِ آزادگان مهر گسترده و به شادروزی و نیک‌بختی مردم ایران چشم داشته است.

فردوسی در به‌کارگیری و پرورش زبان توانمند است و سروده‌های دل‌نشین و

استوارش نشاط می‌آفریند و انسان را نیرو می‌بخشد. او سخنوری گشاده‌دل و اندیش‌مندی آگاه است که استادانه کلمات را در کنار هم می‌نشاند و اندیشه‌ی ژرف و گسترده‌ی خود را با کار بستن شیوه‌های گوناگون بیان می‌آراید و فراروی آدمی جلوه‌گر می‌سازد. او چنان دلاویز می‌سراید که هر صاحب‌ذوقی را دل‌نموده‌ی سخن خود نموده و آن‌گونه شیفته می‌گرداند که گویی سرودش با جان سرشته است. او به درستی می‌داند که چگونه می‌توان دل‌ها را به گفتار خود آوژد.

فردوسی تیزگردِ عرصه‌ی پیکار با دشمنان ایران‌زمین و رادمردِ پهنه‌ی شعر و ادب پارسی. هنرمندی است پُرمایه که واژه‌ها را چون موم در دست دارد. زمانی زبان را به آب دلیری می‌شوید و آشکار و بی‌پرده سخن می‌گوید و زمانی دیگر سخن را آن‌چنان رازآمیز و پوشیده می‌سراید که انسان را برای یافتنِ جانِ کلام به سوی اندیشه می‌کشاند تا با اندکی درنگ دل به گفتارش سپارد.

فردوسی با قریحه‌ی شاعرانه‌اش واژه‌ها را نیک می‌آراید و با یکدیگر می‌آمیزد آن سان که گویی جان دارند و انسان را به هم‌دلی و دریافت معنای خویش فرا می‌خوانند. فردوسی شاعری تواناست که برای بیان احساسات میهنی - دست‌افزاری چون شعر را برگزیده است او با قلبی لبریز از عواطف ملی، سمند واژگان را برنشته، دامنه‌ی وسیع خیال را در می‌نوردد و حماسه‌ای نیروبخش و هستی‌آفرین می‌سراید. فردوسی دستِ همت را می‌شوید و شاهکار ارزشمند خود را یاریگرِ ملتی سرخورده و از خود دورمانده قرار می‌دهد تا خیزشی تاریخی را شاهد گردد.

شاهنامه مجموعه‌ی سروده‌هایی است که در آن تصاویری از صلح، رزم، بزم، طبیعت و جنبه‌های گوناگون زندگی به چشم می‌خورد. فردوسی به جهت دست‌داشتن برگستره‌ی پهناوری از واژگان، نمایشِ حالت‌ها و لحظه‌ها را آن‌چنان ساده و روان بیان می‌دارد که گویی انسان در جریانِ حوادثِ حضوری پویا و مستمر دارد. او به

وصف‌هایش جان می‌بخشد و با این که بیش‌تر تصاویر او از دیدگاه حماسی نقش پذیرفته و با اساطیر آمیخته‌اند، با زندگی واقعی پیوندی تنگاتنگ و جدانشدنی دارند. صحنه‌های ساخته و پرداخته‌ی فردوسی دست‌یافتنی و ملموس ترسیم شده و جریان زندگی در آن بارز و آشکار است. پیوند فردوسی با طبیعت چنان است که همه چیز در شعر او طبیعی و محسوس جلوه‌گر می‌شود و تصنع به آن راه نمی‌یابد. تاروپود حوادث در مسیر داستان‌ها آن‌گونه روشن، آشکار و آسوده از اوهام و خیالات دور از واقع در هم تنیده‌اند که به نظر می‌رسد رخدادها جریان دارند و خواننده در مرکز فراز و فرودها، اندوه و شادی‌ها و ساز و ناسازها قرار دارد و همراه با آن به پیش می‌رود. فردوسی گستره‌ی خیال را به باریکی نمی‌کشد و تنگ و تار نمی‌سازد. او نیک می‌داند که پیچیدگی‌ها بازدارنده است و چون رشته‌ی سخن گسیخت خواننده در پیچ‌وخم‌ها گم می‌شود و خسته و افسرده در نیمه‌راه مانده و مقصود را نمی‌یابد. آری شعر او رهنمون مردمی است که سر به گفتار او سپرده و اندیشه‌ی رزم در سر دارند. مردمی که با گام‌های بلند و استوار، گردن فرازی و نیک‌روزی گم‌شده را می‌پویند و دیده بر آینده‌ای تابناک نهاده‌اند.

آرایه‌های ادبی در شاهنامه فردوسی

فردوسی برای بیان افکار و اندیشه‌هایش نیروی تخیل را به کار می‌گیرد و گونه‌های مختلف خیال در تصویرپردازی‌های او بازتابی هنرمندانه می‌یابد. شاهنامه دریای بی‌کرانی از تصاویر زندگی است که حرکت خیال‌انگیز امواج آن ما را به سوی خود کشاند و گردآوری «فرهنگ آرایه‌های شاهنامه» نتیجه این جذبه‌ی شورآفرین است. پژوهشی که پیش روی داریم حاصل جست‌وجوی ما برای دستیابی به تصاویر خیالی

شاهنامه است که در آن بیش از دیگر تصاویر به «کنایه» پرداخته و دیده بر آن گشوده‌ایم. هر چند ترکیبات استعاری و مجازی نیز در کنار اغراق از نظر دور نمانده است.

کنایه

کنایه یکی از شیوه‌های بیانِ نهفته و هنرمندانه‌ی گفتار است. گفتاری که هم معنی حقیقی را متبادر به ذهن کند و هم رساننده‌ی معنای مجازی باشد. در کنایه گوینده به معنای روشن و آشکار آن دل نبسته است. بلکه دل در گرو معنای خیالی دارد. بزرگان علم بلاغت در سال‌های دور و گذشته پهنه‌ی کنایه را گسترده‌تر از دانشمندان متأخر دانسته‌اند و گاه بین کنایه، استعاره، تشبیه و مجاز مرزبندی مشخصی قائل نبوده‌اند هرچند باید در نظر داشت که هر یک از اسلوب‌ها و شیوه‌های فن بیان تعریف معینی داشته است. چنان‌که عبدالقاهر جرجانی در مورد کنایه می‌گوید:

«در کنایه یک "معنی" وجود دارد و یک "معنی معنی"»^۱

«هنگامی که کنایه‌ای در سخن آورده شود معنی این نیست که بر ذات آن چیزی افزوده شده بلکه مقصود این است که در اثبات و پایدار کردن آن چیز افزوده شده است، یعنی آن مفهوم را رساتر و مؤکدتر و شدیدتر بیان کرده‌ایم.»^۲

ابن اثیر می‌گوید:

«کنایه ترکِ تصریح به ذکر چیزی است و آوردنِ ملازمِ آن، تا از آنچه در

۱- موسیقی شعر - ص ۲۲ - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - چاپ چهارم - انتشارات آگاه ۱۳۷۳.

۲- صور خیال در شعر فارسی - ص ۱۴۷ - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - چاپ چهارم - انتشارات آگاه - ۱۳۷۰

کلام آمده با آنچه نیامده انتقال حاصل شود.^۱

کنایه که به اشکال مختلف تعریض، رمز، ایما و تلویح نیز در کلام سخنوران به کار می‌رود بر جذابیت سخن افزوده، خواننده را به کندوکاوی شوق‌انگیز فرا می‌خواند. به گفته‌ی بسیاری از علمای علم بیان در چارچوب قرارداد هر کدام از اسلوب‌های شناخته‌شده‌ی مذکور خصوصاً استعاره‌های مرکب، ترکیبات کنایی و اسنادهای مجازی و مشخص کردن مرز آنان دشوار است، آن‌گونه که گاهی غیرممکن آن‌چنان به حقیقت نزدیک می‌شود که موجب تردید می‌گردد و ممکن است حقیقت به گونه‌ای ضعیف و کم‌جان باشد که غیرممکن تلقی گردد. گرچه مشخص‌ترین مرز کنایه و استعاره این است که در استعاره علاقه‌ی شباهت وجود دارد و اراده‌ی معنی حقیقی محال و ناممکن است، لیکن در کنایه اراده‌ی معنی حقیقی محال نیست و امکان دارد. استاد همایی در مورد کنایه می‌گوید:

«اصطلاح کنایه در مقابل مجاز از مستحدثات است و قدما لفظ کنایه را اعم از مجاز و کنایه‌ی مصطلح می‌آورده‌اند و کنایه را قسمتی از مجاز می‌شمردند. مثلاً در کتاب «مجازات القرآن» سید رضی هیچ کجا بین کنایه و مجاز مصطلح فرق نگزارده و هم‌چنین در کتاب «تبیان» شیخ طوسی که در اواسط قرن ۵ هجری تألیف شده غالباً اصطلاح مجاز را شامل کنایه و کنایه را شامل مجاز به کار برده و در حقیقت مجاز و کنایه را مرادف یکدیگر دانسته است.»^۲

۱- صور خیال در شعر فارسی - ص ۱۴۱ - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - چاپ چهارم - انتشارات آگاه - ۱۳۷۰

۲- معانی و بیان - ص ۱۹۰ - یادداشت‌های استاد علامه جلال‌الدین همایی - چاپ دوم - نشر هما - ۱۳۷۳

«... آنچه گفتیم موافق عقیده‌ی مشهور علمای معانی بیان است که کنایه را از باب حقیقت می‌دانند اما بعضی کنایه را داخل مجاز شمرده و برخی هم آن را قسم سومی مقابل حقیقت و مجاز دانسته‌اند به این دلیل که می‌گویند کنایه داخل حقیقت نیست زیرا لفظ در معنی اصل خود استعمال نشده، مجاز هم نیست زیرا که در کنایه بر خلاف مجاز، اراده‌ی معنی حقیقی جایز است. عقیده‌ی سوم یعنی کنایه قسم مستقلی باشد در مقابل حقیقت و مجاز به نظر این جانب ارجح اقوال است.»^۱

اختلاف نظر ادیبان علم بلاغت در مورد کنایه دامنه‌دار است.

«علمای بلاغت به جزء دسته‌ی کمی، از قبیل ابن خطیب رازی (به نقل علوی در الطراز) همگی عقیده دارند که کنایه از قلمرو مجاز به شمار می‌رود از جمله ابن اثیر که کنایه را شاخه‌ای از استعاره می‌داند و در نظر او نسبت میان کنایه و استعاره نسبت خاص به عام است یعنی هر کنایه‌ای استعاره است ولی هر استعاره‌ای کنایه نیست. تفاوت دیگری نیز دارند بدین‌گونه که در استعاره لفظ صراحت دارد ولی در کنایه تصریح نیست و کنایه از ظاهر لفظ عدول کردن است.»^۲

گفتار کنایی استدلال و برهان را با پندار شاعرانه قرین می‌سازد و شنونده را به پذیرش منطقی و غیرقابل انکار آن فرا می‌خواند از این رو بسیاری از تصاویر در شاهنامه رنگ کنایی دارند. گویی فردوسی کار بستن کنایه را گراینده و متمایل است.

۱- معانی و بیان - ص ۲۰۸ - یادداشت‌های استاد علامه جلال‌الدین همایی - چاپ دوم. نشر هما - ۱۳۷۳

۲- صور خیال در شعر فارسی - ص ۱۴۳ - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - چاپ چهارم - انتشارات آگاه - ۱۳۷۰

چرا رزم جُستی ز اسفندیار

چرا آتش افکندی اندر کنار

۲۹۵/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

بنالید و گفت اسب را زین کنید

از ین پس مرا خشت بالین کنید

۱۶۹/۴ - داستانِ کاموس کشانی

چو فرزند او زنده مآند مرا

کنون خاک باشد به دست آن‌درا

۲۲۲/۲ - داستانِ سهراب

چنین گفت کو را گرازست نام

که در جنگِ شیران ندارد لگام

۴۱۵/۲ - داستانِ سهراب

همه کینه را چشمِ روشن کنید

نهالی ز خفتان و جوش کنید

۱۸۱/۳ - داستانِ سیاوش

همه گردنِ سرکشان گشت نرم

زبان چرب و دل‌ها پُر از خونِ گرم

۳۹۴/۲ - پادشاهی بهرام گور

جهان‌جوی را دل به چنگ اندرست

و گر نه سرش زیرِ سنگ اندرست

۱۹۴/۴ - داستانِ کاموس کشانی

خیزدمندمرد ار تو را دوست گشت

چنان دان که با تو ز یک پوست گشت

۲۱۴/۷ - پادشاهی نرسی بهرام

کنون آشکارا ببینی همی

که بر موجِ دریا نشینی همی

۱۷۱/۳ - داستانِ سیاوش

همی بستر از خاک جوید تَنش

همان خنجر هندوی گردنش

۲۶۵/۷ - پادشاهی یزدگرد بزه‌گر

به زین اندر آمد که زین را ندید

همان نعلِ اسبش زمین را ندید

۲۱۴/۱ - پادشاهی منوچهر

۱۶ ■ فرهنگ آرایه‌های ادبی در شاهنامه

- روانِ بداندیش دیو سپید دهد کرکسان را به مغزت نوید
۱۱۳/۲ - پادشاهی کی‌کاووس و رفتن او به مازندران
- ببیندیم دامن یک اندر دگر نشاید گشادن بدین کین کمر
۱۷۴/۵ - داستان دوازده رُخ
- تو از بدتَنان بودی و بی‌بنان نه از تخمِ ساسان رسیدی به نان
۳۶/۹ - پادشاهی خسرو پرویز
- شما ساز گیرید با پایِ او گذر نیست با گردش و رایِ او
۳۳۶/۹ - پادشاهی یزدگرد
- فرستاده‌ای جُست بوذرجمهر خردمند و شادان دل و خوب‌چهر
بدو گفت ز ایدر سه‌اسبه برو گزین کن یکی نام‌بردار گو
۲۹۷/۸ - پادشاهی کسری نوشیروان
- سخن‌گوی خَردِ برزین نخست زبان را به آبِ دلیری بشست
۲۵۷/۹ - پادشاهی شیرویه
- بررسی زمینه‌ی پیدایش کنایات نشان می‌دهد که ترکیبات و عبارات کنایی نخست در بین افراد و گروه‌هایی از یک ملت شکل یافته‌اند که بر اثر گسترش روابط و پیوندهای اجتماعی اندک‌اندک مورد پذیرش عموم مردم قرار گرفته و مرسوم گشته‌اند. کنایه‌ها گاه ساخته و پرداخته‌ی ذهن ادیبان و شاعران گوینده و گاه برخاسته از ویژگی‌های فرهنگی و رفتار و هنجارهای اجتماعی است که با گذشتِ روزگار و تغییر ساختار جامعه از محدوده‌ی واژگان زبان کنار می‌روند و جای به گفتار پوشیده‌ی دیگری می‌دهند. از این روست که برای درک نهفتگی عبارت کنایی بایست با شاعر و فرهنگ و زبان دوران او آشنا بود و کم‌بود چنین شناختی درک درست و واقع‌بینانه از شعر را دشوار می‌سازد. در شاهنامه به کنایاتی برمی‌خوریم که ریشه در آداب و رسوم و فرهنگ مردم داشته

و بازتاب رفتارها و کردارهای فردی و اجتماعی آنان است. کنایاتی که گویای آیین‌ها و راه و روش زندگی‌اند و زمانی کاربرد گسترده داشته رنگ عرف و عادت به خود گرفته‌اند. برخی با گذشت زمان و دگرگونی در رفتارها و کردارها، جای پرداخته و از یادها رفته‌اند مانند «با کمر پیش کسی شدن» (حضور رسمی یافتن) و پاره‌ای پایدار مانده و هنوز به کار می‌آیند مانند «دندان به لب بر نهادن» (دعوت به سکوت کردن) یا «انگشت‌گزیدن» (پشیمان‌شدن و تأسف‌خوردن). برای مثال:

چو لشکر بدیدند روی قباد	ز دیدار او انجمن گشت شاد
بزرگان همه خیمه بگذاشتند	همه دست بر آسمان داشتند

۲۶/۸ - پادشاهی بلاش پسر پیروز

سیاوش به پیش جهان‌دار پاک	بیامد، بمالید رخ را به خاک
---------------------------	----------------------------

۳۷/۳ - داستان سیاوش

چو مادرت بر تخت زرین نشست	من اندر نهادم به دست تو دست
بگفتم که من دست شاه زمین	به دست تو اندر نهم هم‌چنین
همان روز پیمان من شد تمام	نه خوب آید از شاه گفتار خام

۶۳/۶ - پادشاهی اسکندر

همی برتری را بیاراستی	چراگاه مازندران خواستی
همی نیروی خویش چون پیل مست	بدیدی و کس را ندادی تو دست

۸۷/۲ - پادشاهی می‌کاوس و رفتن او به مازندران

جهان‌دار گشت از جهان ناامید	بگفت آن چو کافور موی سپید
به سر بر پراگند ریگ روان	ز لشکر برفت آن که بُد پهلوان

۲۷۷/۵ - جنگ بزرگ می‌خسرو با افراسیاب

۱۸ ■ فرهنگ آرایه‌های ادبی در شاهنامه

ز سر برگرفتند گردان کلاه	به ماهی نشستند با سوگ شاه
۱۹/۸ - پادشاهی یزدگرد	
خروشی برآمد ز ایوان به‌زار	جهان شد پُر از نام اسفندیار
به ایران ز هر سو که رفت آگهی	بیانداخت هر کس کلاه مهی
۳۱۴/۶ - داستان رستم و اسفندیار	
نهادند انگشت بر چشم و سر	بُردند بر کوه آن تاجور
۱۶۱/۳ - داستان سیاوش (بی‌نویس)	
کتایون چو دیدش پرستارفش	بیامد برش دست کرده به گش
۸۶/۶ - پادشاهی کی‌قباد	
بمالید سهراب کف را به کف	به آوردگه رفت از پیش صف
۲۲۲/۲ - داستان سهراب	
به کین پدر من جگرخسته‌ام	کمر بر میان سوگ را بسته‌ام
۱۳۲/۹ - پادشاهی خسرو پرویز	
به بر زد سیاوش بدان کار دست	به زین اندر آمد ز تخت نشست
۱۲۰/۳ - داستان سیاوش	
به بر زد بدین گیو گودرز دست	میان رزم آن پهلوان را بیست
۲۱/۴ - پادشاهی کی‌خسرو	
یزد مهره بر کوهی ژنده پیل	زمین جنب‌جنبان چو دریای نیل
۱۲۲/۱ - پادشاهی فریدون	
چو بر پشت پیل آن شه نامور	زدی مهره در جام و بستی کمر
نبودی به هر پادشاهی روا	نشستن مگر در بر پادشا
۲۴۱/۵ - جنگ بزرگ کی‌خسرو با انوشیروان	

مبادا به گیتی به جز کام تو

همیشه بر ایوان‌ها نام تو

۱۰/۷ - پادشاهی اسکندر

ز گیتی مبیناد جز کام خویش

نوشته بر ایوان‌ها نام خویش

۱۱۵/۵ - پادشاهی اشکانیان

استعاره

استعاره نیز یکی از جلوه‌های بیان ادبی است که به دلیل کوتاهی و سادگی، زمینه‌ی کاربرد آن وسیع و گسترده است. استعاره مصدر باب استفعال یعنی عاریه‌خواستن واژه‌ای را به جای واژه‌ی دیگری.

«رُمانی استعاره را استعمال عبارت در موردی که غیر از اصل لغوی باشد تعریف می‌کند و این‌اثیر گوید: استعاره انتقال دادن معنایی است از لفظی به لفظی دیگر به مناسبت مشارکتی که دارند و البته بر این تعریف ایراد می‌گیرد که شامل تشبیه هم می‌شود و نیز تعریف شده به این که: چیزی را به گونه‌ی چیزی که نیست درآوردی و چیزی را که ندارد به آن ببخشی، بدان‌گونه که معنی تشبیه (نه صورتاً و نه حکماً) در آن رعایت نشود و ابوهلال گوید: نقل عبارت از مورد استعمال لغوی آن است به موردی دیگر به خاطر غرضی و مقصودی خاص و سکاکی گوید: استعاره یادکردن یکی از دو سوی تشبیه است و اراده کردن آن طرف دیگری به ادعای این که مشبه در جنس مشبه به داخل است.»^۱

استعاره هم برخاسته از مجاز به علاقه‌ی شباهت است و هم‌ریشه در تشبیه دارد.

۱- صور خیال در شعر فارسی - ص ۱۱۰ - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - چاپ چهارم - انتشارات آگاه - ۱۳۷۰

۲۰ ■ فرهنگ آرایه‌های ادبی در شاهنامه

تشبیهی که با سپری شدن روزگار کوتاه و کوتاه‌تر شده و به عنوان استعاره باور عام یافته است.

استعاره غالباً مفرد است. اما استعاره‌ی مرکب نیز در بسیاری از ابیات شاهنامه به چشم می‌آید و آن به گونه‌ی جمله‌ای است که در معنای خود به کار نرفته و با قرینه‌ای دریافت می‌شود که شاعر معنای دیگری را مورد نظر داشته است

در شاهنامه توصیف طبیعت، گردش آسمان و پیدایی شب و روز و آنچه غیرحماسی است (بزمی و غنائی) در بسیاری موارد با استعاره بیان می‌شود. بیان دل‌آویزی که به اشیاء و عناصر طبیعت، هستی بخشیده و گاه شخصیت انسانی می‌دهد.

بدان‌گه که خورشید برگشت زرد	پدید آمد آن چادرِ لاجورد
چو رفتم به نزدیکِ ایوان فراز	سرش با ستاره همی گفت راز

۱۱۶/۱ - پادشاهی فریدون

چو مهمانِ من بوده باشد سه روز	چهارم چو از چرخِ گیتی فروز
بیاندازد آن چادرِ لاجورد	پدید آید از جامِ یاقوتِ زرد

۲۷۶/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

سپیده چو برزد سر از کوه بر	پدید آمد آن زردِ رخشان سپر
----------------------------	----------------------------

۳۲۵/۸ - پادشاهی هرمزد

چو خورشید تابان برآورد پَر	سیه‌زاغِ پَران فرو بُرد سر
----------------------------	----------------------------

۲۳۱/۲ - داستانِ سهراب

تنش را به شمشیر کردند چاک	به خون غرقه شد زیرِ او سنگ و خاک
به مردی نباید شد اندر گمان	که بر تو درازست دستِ زمان

۲۰۶/۴ - داستانِ کاموس کشانی

پوراندهخت برومند ■ ۲۱

جهان آفرین پشت و یارِ تو باد

سرِ اختر اندر کنارِ تو باد

۱۹۹/۹ - پادشاهی خسرو پرویز (بی نویس)

ز آوازِ اسبان و زخمِ تبر

همی کوهِ خارا برآورد پَر

۱۲۳/۶ - پادشاهی گشتاسب

بیاشیم بر داد و یزدان پرست

نگیریم دستِ بدی را به دست

۲۴۰/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

مرا آرزو بُد که در بسترت

برآید به هنگامِ هوش از تنت

کسی کز تو ماند ستودان کند

بپزد روان، تن به زندان کند

۲۳۳/۲ - داستانِ سهراب

همی بود تا شمعِ گردان سپهر

دگرگونه تر شد به آیین و چهر

۹۰/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

همه ره ز آوایِ چنگ و رباب

همی خفته را سر برآمد ز خواب

همی خاک مُشکین شد از مُشک و زر

همی اسبِ تازی برآورد پَر

۸۰/۳ - داستانِ سیاوش

استعاره و کنایه‌ی تمثیلی

فردوسی امثالِ وام‌گرفته از زبان مردم را با خیالِ شاعرانه پرورده و به گونه‌ی استعاره و کنایه‌ی تمثیلی در شاهنامه به کار برده است.

به گنج و به رنج این روان بازخر

مَبَر پیشِ دیبایِ چینی تبر

۲۷۵/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

۲۲ ■ فرهنگ آرایه‌های ادبی در شاهنامه

چو کاوس گو را به خم کمند به آوردگه بَر توان کرد بند
مرا و تو را نیست جای سُخُن سرِ آب را سوی بالا مَکُن

۲۰۹/۴ - داستانِ خاقانِ چین

بدو گفت ایدر نه جای نکوست همانا ترا شیر مرغِ آرزوست

۳۶۱/۷ - پادشاهی بهرام گور

نباید که از ما غمی شد ز بیم همی طبل سازد به زیرِ گلیم

۵۶/۳ - داستانِ سیاوش

که پرورده‌ی مرغِ بی‌دل شدست ز آبِ مژه پای در گِل شدست

۲۱۴/۱ - پادشاهی منوچهر

کسی باز نشناخت از پایِ دست توگفتی زمینِ دستِ ایشان بیست

۱۴۴/۷ - پادشاهی اشکانیان

مجاز

نگرش شاعر به زندگی و توصیف او از نمودهای هستی شاعرانه است. شاعر دریچه‌ای به دنیای خیال می‌گشاید، طرحی نو نهاده، واژگان را می‌آراید و معنایی نو و هنرمندانه می‌بخشد، معنایی که به نشانه‌ای با معنایِ راستین پیوند خورده است و در علم بیان مجاز نامیده می‌شود.

استاد علامه جلال‌الدین همایی درباره‌ی مجاز می‌گوید:

«مجاز در لغت مصدر میمی است به معنی گذشتن و عبورکردن و در اصطلاح استعمال لفظ است در غیر موضوع له، به مناسبت معنی اصلی یا قرینه‌ای که بفهماند مراد، معنی حقیقی کلمه نیست. چنان که در

عربی ید و در فارسی دست گویند و اراده‌ی قدرت و مهارت کنند. یا لفظ پای و قدم بیاورند و مراد ثبات و استقامت باشد.^۱

دکتر شفیعی کدکنی در انواع مجاز می‌آورد:

«... و بدین گونه مجاز بر دو گونه است:

۱ - مجاز عقلی که عبارتست از اسناد و نسبت چیزی به چیزی که از آن او نیست و آن را مجاز حکمی - اسناد مجازی - مجاز اسنادی می‌خوانند و این نوع مجاز جز در ترکیب وجود ندارد.

۲ - مجاز لغوی که نقل کردن و انتقال دادن الفاظ است از معانی حقیقی به معانی دیگر به مناسبت پیوندی خاص و این گونه از مجاز گاه مفرد وجود دارد و گاه در ترکیب استعمال شده در غیر ماوضع له و بر دو گونه است:

الف: مجازی که پیوند و ارتباط آن (=علاقه‌اش) مشابَهت باشد و نام آن استعاره است یا مجاز استعاری

ب: آن که علاقه و پیوند آن مشابَهت نباشد و مجاز مرسل خوانده می‌شود...»^۲

فردوسی نیز در ساختن و پرداختن صحنه‌ها از مجاز یاری جسته و آن را در اشکال گوناگون به کار بسته است که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌گردد.

ز باد آمدی، رفت خواهی به گرد چه دانی که با تو چه خواهند کرد

۸۶/۴ - داستان رستم و اسفندیار

۱- معانی و بیان - ص ۱۷۲ - استاد علامه جلال‌الدین همایی - چاپ دوم - نشر هما - ۱۳۷۳

۲- صور خیال در شعر فارسی - ص ۹۹ - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - چاپ چهارم - انتشارات آگاه - ۱۳۷۰

۲۴ ■ فرهنگ آرایه‌های ادبی در شاهنامه

پسر را به خون دادی از بهرِ تخت	که مَه تخت بیناد چشمت مَه بخت
ور ایدوئُک گفتارِ من نشنوی	به خونِ فراوان کس اندر شوی
همه شهرِ «مکران» تو ویران گئی	چو بر کینه آهنگِ شیران گئی
تو گفستی نه از خواهرش زاده بود	نه از بهرِ او تن به خون داده بود
ز فرزند پیمان شکستن مخواه	مکن آنچِ نه اندر خورَد با کلاه
همیشه از ایران بُدی یادِ اوی	کجا شد چنان آتش و بادِ اوی

۳۱۶/۶ - داستان رستم و اسفندیار

۲۲۶/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

۱۸۰/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

۶۳/۳ - داستان سیاوش

۲۲/۴ - داستان خاقان چین

اسناد مجازی

اسناد مجازی نیز در تصویرسازی‌های شاهنامه بسیار به چشم می‌آید و از آنجایی که پویایی، حرکت و نشانه‌های زندگی، احساس، جوشش و جنبش به غالب تصاویر او تعمیم می‌یابد در بسیاری موارد کنش‌ها و واکنش‌ها با کننده‌ی کار و اوصاف با موصوف خود هم‌خوانی و هم‌نشینی مرسوم و معمول را ندارند اما زیبا و خیال‌انگیز جلوه می‌کنند و نشان از بیان هنرمندانه‌ی شاعر دارند.

برهنه شد این رازِ من در جهان شنیدند یک‌سر کهان و مهان

۳۶۱/۹ - پادشاهی یزدگرد

هوا را به شمشیر گریان کُند بر آتش یکی گورُ بریان کُند

۲۸۱/۱ - پادشاهی منوچهر

تو گفתי که میدان بجوشد همی زمین باسَمان برخروشد همی

۱۱۶/۱ - پادشاهی فریدون

که زین دیوتان سر چرا خیره شد؟ از آوازِ او رویتان تیره شد؟
ندادند پاسخ دلیران به شاه ز جویان بپژمرد گویی سپاه

۱۱۸/۲ - پادشاهی کی‌کاوس و رفتنِ او به مازندران

نشانِ شبِ تیره آمد پدید همی روشنائی بخواهد پرید

۳۴۱/۹ - پادشاهی یزگرد

چراغِ خُرد پیشِ چشمِ پُرد ز جان و دلت روشنائی پُرد

۲۶/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

اغراق

بیان حماسی جسور و توفنده است و اغراق ابزاری توانمند برای به تصویر کشیدن شگفتی‌های آن به شمار می‌آید. از این روست که در بافتِ عمومی شاهنامه اغراق نقش‌آفرینِ شکوهمندی و زیبایی است و گستره‌ی هستی الهام‌بخشِ فردوسی در به کارگیری اغراق‌های خیال‌انگیز است. اغراق در تصاویر شاهنامه به دور از پیرایه‌های لفظی، هم‌راز و دم‌ساز با گونه‌های دیگر از عناصر خیال چون کنایه، تشبیه، استعاره و مجاز آن‌چنان زیبا و دل‌پذیر نقش پذیرفته و با رویدادهای زندگی هم‌آواز و هم‌داستان گشته که گویی واقعیتهای آشناست و رنگی از افسانه در آن یافت نمی‌شود.

۲۶ ■ فرهنگ آرایه‌های ادبی در شاهنامه

بدان‌گه که بیدار بُد بختِ اوی	به گردون کشیدی فلک تختِ اوی
بزد بَر و سینه‌ی اشکبوس	سپهر آن زمان دستِ او داد بوس
همی مو شکافی به پیکانِ تیر	همی آب گردد ز دادِ تو شیر
برآید چنین کار بَر دستِ ما	به چرخِ فلک بَر بود شستِ ما
جهان زیر پای اندر آرد به تیغ	نهد تختِ شاه از بَر پُشتِ میغ
همی سر به چرخِ فلک بر فراخت	همی خویشتن شاهِ گیتی شناخت
سرِ ماهِ سامِ نریمان برفت	سویِ سیستان روی بنهاد تفت
ابا زال و بالشکر و پیل و کوس	زمانه رکابِ ورا داد بوس

۳۵۱/۹ - پادشاهی یزگرد

۱۹۷/۴ - داستانِ کاموس کشانی

۳۴۴/۷ - پادشاهی بهرام گور

۳۲۶/۶ - داستانِ رستم و شعاذ

۱۸۱/۱ - پادشاهی منوچهر

۳۸۴/۸ - پادشاهی هرمزد

۲۳۴/۱ - پادشاهی منوچهر

ساز و نهادِ پژوهش

الف - پژوهش و گردآوری آرایه‌های شاهنامه با چندین بار روخوانی از نسخ معتبر شاهنامه (مسکو - ژول مول - خالقی مطلق) و استخراج و فیش‌برداری از عبارات و ترکیبات اسمی و فعلی که مفهومی نهانی دارند از نسخه‌ی چاپ مسکو آغاز گشته و برای هر ترکیب شاهد مثال شعری با ذکر مجلد و صفحه م / ص و داستان مربوط به آن

به ضرورتِ درکِ معنای نهفته آورده شده است.

مثال: جان بر کف نهادن = آماده‌ی مرگ شدن

همه بر نهادند جان را به کف همی رزم جُستند بر پیشِ صف

۱۴۰/۴ - داستانِ کاموس کشانی

ب - برای دست‌یابی به مفهوم عبارات به فرهنگ‌های موجود از جمله لغت‌نامه‌ی دهخدا، فرهنگ جهانگیری، فرهنگ چراغ هدایت، فرهنگ غیاث اللغات، فرهنگ مصطلحات الشعراء، فرهنگ آندارج، بهار عجم، برهان قاطع و فرهنگ معین و ... راه جُستیم اما با کاستی‌های بسیاری مواجه شدیم.

۱- بیش‌تر این فرهنگ‌ها به معانی واژه‌ها بسنده کرده‌اند و جز در پاره‌ای موارد به توضیح معانی پوشیده نپرداخته‌اند.

۲- فرهنگ‌های موجود بیش‌تر متوجه آرایه‌های سبکِ عراقی و هندی بوده و از ویژگی‌های بیان در سبک خراسانی غافل مانده‌اند. از این روی غالباً با توجه به شیوه‌ی سخن و معانی ابیات دور و نزدیک و فحوای کلام توانسته‌ایم به معانی ناپیدا راه یابیم و پاره‌ای از اوقات به عباراتی برخورده‌ایم که افزون بر مفاهیم نهانی جنبه‌ی اصطلاحی نیز داشته است. یادآور می‌شویم که در کندوکاو و زیرورو کردن فرهنگ‌ها، بهره‌ی ما از لغت‌نامه دهخدا و فرهنگ جهانگیری بیش‌تر از دیگر فرهنگ‌ها بوده است.

ج

۱- مرتب‌کردن الفبائی عناوین ترکیبات با انتخاب روش مشخصی که بتواند به همه‌ی عبارات و ترکیبات تعمیم یابد دشوار می‌نماید اما کوشش شده با تکیه بر حرف آغازین ترکیبات اسمی و فعلی، نظم و ترتیب الفبائی رعایت شود.

۲- عباراتی که با حروفِ اضافه از - با - به - بر شروع می‌شود در صورت امکان به

گونه‌ای از ترکیب فعلی تبدیل گشته و در دو ستون آورده شده است.

برای مثال :

با خاک رازگفتن ~ رازگفتن با خاک

از دیو راه‌جستن ~ راه‌جستن از دیو

که مفهوم و بیت یا ابیات شاهد آن در زیر یکی از دو عنوان آمده است.

۳- ترکیباتی که با افعال (بودن - شدن - گشتن - آوردن - کردن) آمده‌اند و معنای یک‌سان

دارند هر یک تحت عنوانی جداگانه آورده شده‌اند، مانند:

دست پیش‌آوردن = اقدام کردن - مبادرت کردن

دست پیش‌کردن = اقدام کردن - مبادرت جستن

و یا

یک‌پوست‌بودن = یک‌دل و متحدشدن

یک‌پوست‌گشتن = یک‌دل و متحدشدن

۴- ترکیبات اسمی که به لحاظ معنی مشترک بوده‌اند ولی از نظر ترکیب اختلاف

داشته‌اند چنانچه اختلاف ناچیز هم بوده، عنوان‌های جداگانه یافته‌اند، مانند:

دشت سوارانِ نیزه‌گداز = سرزمینِ اعراب

دشت سوارانِ نیزه‌وران = سرزمینِ اعراب

و یا

یک‌تن = هم‌دل و موافق

یک‌تنه = هم‌دل و موافق

۵- گاه مفهوم عنوانی از شاهد ذکر شده بستگی به ابیات دور و نزدیک (پس و پیش)

داشته که در این صورت بیت‌های مذکور آورده شده است.

۶- در مواردی از حرکات ضمه، فتحه و کسره برای درست‌خوانی ترکیبات استفاده شده

است.

۷- حرفِ اضافه‌ی «ب» که بر سر برخی عبارات آمده، نظر به اصلِ جدانویسی که در این کتاب تا حدودی رعایت شده است به شکل «به» نوشته شده اما در ترتیب الفبایی ه غیرملفوظ در آن به حساب آورده نشده است.



پژوهش در فرهنگِ شاهنامه پیمودنِ راهی پرجذبه اما سخت و دشوار است که گام‌نهادن در آن پوینده‌ای راه‌بین و رهنوردی میان‌بسته می‌خواهد تا آغاز و انجام راه را نیک بنگرد و دل به یادِ خدای آرام داشته، پای در رکاب نهد. گردآوری فرهنگ آرایه‌های شاهنامه سرآغاز این راه پُرفراز و نشیب است که با دست مایه‌ای اندک آغازگر آن بوده‌ام و اگر شوق‌آفرینی پدرِ بزرگوaram، استاد ادیب برومند، به خواندن شاهنامه و دقت در اصطلاحات، کنایات و دیگر آرایه‌های به‌کاررفته در آن و پیشنهاد موضوع تحقیق با انگیزه‌ی شناخت و پاسداری از فرهنگ و ادب پارسی و راهنمایی‌های پُربار و پیوسته‌ی ایشان و هدایتِ روشنگرانه‌ی استادانِ گران‌قدر دکتر محمد امین ریاحی و دکتر مظاهر مصفا در پیشبرد پژوهش حاضر فرا راه من قرار نمی‌گرفت، توش و توان آن را نداشتم که چنین مهمی را به انجام رسانم. در پایان با امید آن که بزرگان فرهنگ و ادب کاستی‌ها را بر من ببخشند و مرا از تذکرات بایسته‌ی خود بهره‌مند سازند، لازم می‌دانم مراتب سپاس خود را از همسرَم که با شکیبائی زمینه‌ساز و مشوق من در این امر فرهنگی بوده است ابراز دارم.

● آب از تازک برتر گذشتن

نالامید شدن - یک سره شدن کار

نوشته برین گونه بُد بر سرم
غم کرده‌های کُهن چون خورم
ز تازک کنون آب برتر گذشت
غم و شادمانی همه باد گشت

۱۶۶/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● آب از مغزِ کسی بالاتر گذشتن

بی‌تاب و نالامید و خشمگین شدن

چو چندی برآمد نیامد کسی
نگه کرد رُستم به ره بر بسی
چو هنگامِ نان خوردن اندر گذشت
ز مغزِ دلیر آب برتر گذشت

۲۵۲/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● آب بر آتش زدن

تسکین بخشیدن و فرونشاندنِ شدتِ چیزی

چو بر زد بر آن آتشِ تیز آب
چنین داد پاسخ پس افراسیاب
که بیژن نبینی که با من چه کرد
به ایران و توران شدم روی زرد

۲۲/۴ - داستانِ بیژن و منیره

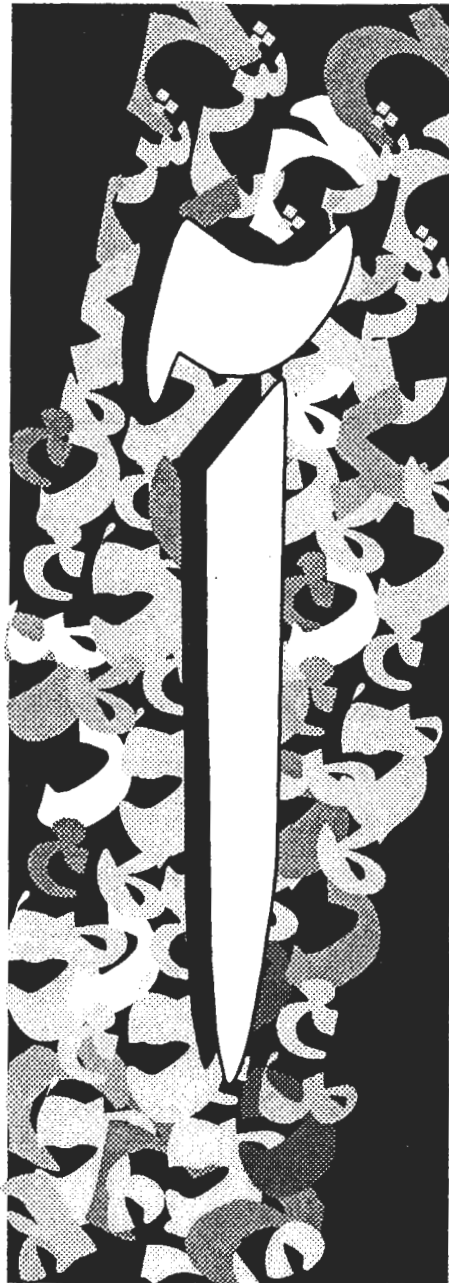
● آبِ پاک

نطفه‌ی حلال

هر آن کس که او باشد از آبِ پاک
نیارد سرِ گوهر اندر مُغاک

۳۴۴/۶ - پادشاهی بهمن

نخواند مرا موبد از آبِ پاک
که پُرسْتَم او را پدر زیرِ خاک



آب را شور کردن ■ ۳۱

شود خوار چون آبِ دانش بخورد

۱۷/۷- پادشاهی اسکندر

● آب در جوی کسی راندن

در کار کسی دخالت کردن

پس اندیشه کرد آن که دشمن بسی ست

گمان بد و نیک با هر کسی ست

یکی چاره سازم که بدگوی من

نراند به زشت آب در جوی من

۱۵۸۷- پادشاهی اودشیر

● آب در زیر گاه داشتن

فتنه انگیزی کردن - خدعه و نیزنگ به کار بردن

ز گفتِ سیاهش بخندید شاه

نه آگاه بُد ز آب در زیر گاه

۲۰/۳- داستانِ سیاوش

● آب بر کسی کبُست کردن

موجبات تلخ‌کامی وی را فراهم کردن

آرامش او را برهم زدن

به باد آفره او بیازید دست

بر او بر کُنید آبِ ایران کبُست

۴۳۰/۸- پادشاهی هرمزد

● آب را جوی نبودن

راه به جایی تیردن و ناممکن بودنِ کاری

همه زین شمارند و این روی نیست

مر این آب را در جهان، جوی نیست

۲۲۴/۴- داستانِ خاقانِ چین

● آب را شور کردن

فتنه بر پا کردن

کسی را که دانی تو از تخم کور

۲۳۴/۳- داستانِ سیاوش

● آبِ جوی با خون یکی داشتن

خون‌ریز و سفاک بودن

سپهد چو آغریِ پُژ جنگِ جوی

که با خون یکی داشتی آبِ جوی

۲۵۴/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● آبِ خونین از دیده ریختن

اشک باریدن - گریستن

چو دانست کز مرگ نتوان گریخت

بسی آبِ خونین ز دیده ریخت

۲۰۳/۷- پادشاهی اورمزد

● آب دار شدنِ رُخ

شادمان شدن و بَشاش بودن از پیِ سرافرازی

رُخ پهلوان گشت از آن آب‌دار

بسی آفرین خواند بر شهریار

بفرمود خسرو به سالارِ بار

که خوان از خورشگر گُند خواستار

۲۲۴/۴- پادشاهی کی خسرو

● آب‌دار

شمشیر - تیغ

به پاسخ ندید ایچ جایِ درنگ

همان آب‌داری که بودش به چنگ

بزد بر سر و ترگی آن نام‌دار

تو گفستی تَنَش، سر نیاورد بار

۱۲۶/۴- داستانِ کاموس کشانی

● آبِ دانش خوردن

داناشدن

زمانی بیاید که پاکیزه‌مرد

۳۲ ■ آبِ رَز

که برخیره این آب کردند شور
گروی زِره و انک از وی بزاد
نژادی که هرگز مباد آن نژاد

۲۱۵/۴ - داستانِ خاقانِ چین

● آبِ رَز

شرابِ انگور

به زِه کُن کمان را و این چوبِ گَز
بدین گونه پرورده در آبِ رَز
آبر چشم او راست کُن هر دو دست
چنان چون بُود مردم گَز پَرست

۲۹۹/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● آبِ روشن دویدن

کار به خوبی پایان یافتن

چنین آمد از دادِ اختر پدید
که این آبِ روشن بخواهد دويد
ازین دختِ مهرباب و از پورِ سام
گوی پُرمَنش زاید و نیک نام

۲۱۸/۱ - پادشاهی منوچهر

● آبِ زرد از چشم باریدن

گریستن و اشکِ حسرت ریختن
بیارید رُستم ز چشمِ آبِ زرد
دلش گشت پُر خون و جان پُر ز درد

۱۳۹/۲ - رزمِ کاوس با شاهِ هاماوران

همی از پی دوده هر کس به درد
بیارید بر ارغوانِ آبِ زرد

۲۲۷/۴ - داستانِ خاقانِ چین

● آبِ شخورِ کسی به جانی کردن

نصیب و قسمت او را در جای و منزلی

قرار دادن

چو این داستان‌ها شنیدم ز تو
بسی لب به دندان گزیدم ز تو
بجستم همی گُفت و یال و بَرَت
بدین شهر گرد ایزد آیشخورت

۱۷۵/۲ - داستانِ سهراب

● آبِ کسی پیشِ دیگری تیره شدن

آبروی او نزد دیگری رفتن و موقعیتِ خود را از

دست دادن

ز کینِ پدر گر دلت خیره شد
چنین آبِ من پیشِ تو تیره شد
از آن بدِ سیاوش گُنه کار بود
مرا دل پُر از درد و تیمار بود

۳۲۷/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● آبِ کسی نزد دیگری تیره شدن

حیثیتِ خود را از دست دادن

گرین نشنوی آبِ من نزد شاه
شود تیره و دور مانم ز گاه

۲۹/۳ - داستانِ سیاوش

چه گویم کنون پیشِ افراسیاب
مرا گشت نزدیکِ او تیره آب

۲۱۳/۳ - داستانِ سیاوش

● آبِ کسی تیره شدن

روزگارِ او تباه شدن

سیاوش بدو گفت کآن خوابِ من
به جا آمد و تیره شد آبِ من

۱۴۰/۳ - داستانِ سیاوش

● آبِ کسی را تیره گرداندن

آتش از دریا برانگیختن ■ ۳۳

۲۷۵/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● آتش از آب برآوردن

آشوب به پا کردن - هنگامه کردن، شدت به کار بردن

از آن پس چنین گفت کایدر سه روز
بیاشیم شادان و گیتی فروز
چهارم سویی جنگِ افراسیاب
برانیم و آتش برآریم از آب

۲۷۷/۴ - داستانِ خاقانِ چین

● آتش از آهن فرو ریختن

بالا گرفتن شدتِ تیرد
به شمشیرِ هندی برآویختند
همی ز آهن آتش فرو ریختند

۲۲۳/۲ - داستانِ سهراب

● آتش از تارکِ کسی برآمدن

حیرت کردن و خشمگین شدن از روی حسد
یکی آتش از تارکِ گرگسار
برآمد ز پیکار اسفندیار

۱۸۰/۶ - داستانِ هفت خوانِ اسفندیار

● آتش از دریا برآمدن

کاری عظیم و سخت پیش آمدن
هنگامه برپاشدن
پس آگاهی آمد به افراسیاب
که آتش برآمد ز دریای آب
ز کاموس و منشور و خاقانِ چین
شکستی نو آمد به توران زمین

۲۶۸/۴ - داستانِ خاقانِ چین

● آتش از دریا برانگیختن

موقعیت و حیثیت کسی را خدشه دار کردن

به گازر چنین گفت کای باب من
چرا تیره گردانی این آب من

۳۵۹/۶ - پادشاهِ همای چهارزاد

● آب گرم از دیده باریدن

اشک ریختن

بیاریش از دیدگان آب گرم
پس قارن اندر همی راند نرم

۲۸/۲ - پادشاهی نوذر

نگه کرد کاووس بر چهر او
بدین اشکِ خونین و آن مهر او
نداد ایچ پاسخ مر او را ز شرم
فرو ریخت از دیدگان آب گرم

۱۷۲/۳ - داستانِ سیاوش

● آب مهر از دیده فرو ریختن

اشک ریختن - گریستن ناشی از مهر و عطوفت
فرو ریخت از دیدگان آب مهر
به خونِ دو نرگس بیاراست چهر

۱۸۴/۱ - پادشاهی منوچهر

● آب و خون به جوی آوردن

نیزنگ به کار بردن و آشفته کردنِ اوضاع
بدانست خسرو که آن کژگوی
همی آب و خون اندر آرد به جوی

۲۴۴/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● آتش آمیز گشتنِ طبع

تندخو شدن

مرا طبع نشگفت اگر تیز گشت
به پیری چنین آتش آمیز گشت

۳۴ ■ آتش از نعل افروختن

هنگامه و آشوب نمودن

شدت و حقت نشان دادن در کاری
زمانی بر آن سان برآویختند
که آتش ز دریا برانگیختند

۲۷۲/۴ - داستان خاقانی چین

● آتش از نعل افروختن

به شتاب تاختن

همی آتش افروخت از نعلِ او
همی خوی چکید از لبِ لعلِ او

۲۷۲/۷ - پادشاهی یزدگرد بزرگ

● آتش به آب آوردن

خاموش کردن و فرونشاندن آتش

(در این جا فرو خوردنِ خشم)

کنون از تو سوگند خواهم یکی
نباید که پیچی ز داد اندکی
که پُرکین گنی دل ز افراسیاب
دمی آتش اندر نیاری به آب

۱۳/۴ - پادشاهی کی خسرو

● آتش بر تازک کسی باریدن

خشم گرفتن و ستم کردن بر آن کس

بدو گفت سودابه کای شهریار
تو آتش بدین تازک من بیار

۳۷/۳ - داستان سیاوش

● آتش بر سر آمدن

ستم و بلا رسیدن

یکی بی زیان مردِ آهنگرم
ز شاه آتش آید همی بر سرم

۶۳/۱ - پادشاهی ضحاک

● آتش به مغز افکندن

سخت رنجور و اندوهناک شدن
بگیریم بر این ننگ تا زنده ام
به مغز اندرون آتش افکنده ام

۱۶۲/۶ - پادشاهی گشتاسب

● آتش به یک دست و باد به دست دیگر

داشتن

به یک دست آتش و به دست دیگر باد
داشتن

● آتش در کنار افکندن

خود را به خطر انداختن

بدو گفت کای ژنده پیل بلند
ز دست که گشتی بدین سان نژند
چرا رزم جُستی ز اسفندیار
چرا آتش افکندی اندر کنار

۲۹۵/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● آتش در کنار داشتن

تند بودن و خشم و غضب داشتن

در بی فتنه و آشوب بودن

تَهْمَن بر آشفَت با شهریار
که چندین مدار آتش اندر کنار
همه کارَت از یکدگر بدترست
تو را شهریاری نه اندر خورست

۲۰۰/۲ - داستانِ سهراب

● آتش در کنار کردن

کار خطرناک کردن

بدو گفت هومان که ای شهریار
براندیش و آتش مکن در کنار

۲۳۰/۳- داستان سیاوش

● آتش در نی زدن از سُم اسب

نه از سُم اسب آتش در نی زدن

● آتش سَری

ناتیردباری و خشمناکی

مکن تیز مغزی و آتش سَری

نه زین سان بود مهتر لشکری

۳۸۰/۸- پادشاهی هرمزد

● آتش سپردن باره

به تاخت رفتن اسب

سواران جنگی فراوان پُرد

تو گفתי همی باره آتش سپرد

۱۲۷/۷- پادشاهی اشکانیان

● آتش گهر

تیزرو- تند و چابک

چنان گرم شد زخْش آتش گهر

که گفתי برآمد ز پهلوش پَر

۱۶۷/۲- رزم کاوس با شاهِ هاماران

● آتش و باد را داشتن

تند و بی پروا و مغرور بودن

همی گفتم این شوم بیداد را

که چندین مدار آتش و باد را

که روزی شوی ناگهان سوخته

خیزد سوخته، چشم دل دوخته

۲۲۵/۴- داستانِ خاقانِ چین

● آتش و باد کسی

خشم و تندی و غرور و نخوت او

به مستی همی گیو را خواستی

همه جنگ با رستم آراستی

همیشه از ایران بُدی یادِ اوی

کجا شد چنان آتش و بادِ اوی

۱۶۴/۲- رزم کاوس با شاهِ هاماران

● آذرگُشسب بودنِ کلاهِ کسی

مورد احترام و تقدیس قرار گرفتنِ وی

همان اسبِ تو شاهِ اسب من ست

کلاهِ تو آذرگُشسبِ من ست

۱۲۱/۳- داستانِ سیاوش

● آزاددل

آسوده

سپه را سراسر همه داد دل

که از غم بباشید آزاددل

۱۶۸/۵- داستانِ دوازده رُخ

● آزادمرد

ایرانی

به گیتی مرا نیست کس هم نبرد

ز رومی و توری و آزادمرد

۲۲۴/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● آزرَم بر زمین زدن

بی حیائی کردن- روی از شرم برتافتن

چو خسرو نباشد وِرا یار و پُشت

ببیند ز من روزگار دُرُشت

چو آزرَم ها بر زمین برزَم

همی بیخِ ساسان ز بُن برکنم

۴۲۰/۸- پادشاهی هرمز

● آستین برنوشتن

آماده و مهبایِ کاری شدن- (آستین بالا زدن)

۳۶ ■ آسمان بر زمین برزدن

نخستین کسی کو پی افکند کین
به خون ریختن برنوشت آستین
به خون سیاوش یازید دست
جهانی به بیداد بر کرد پست

۹۶/۵- داستان دوازده رُخ

جوانان ز پاکی و از راستی
نوشتند بر پشت دست آستی
همان چون بخوردند از کاسه شیر
تو گوئی بخستند هر دو به تیر

۱۵۰/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● آسمان بر زمین برزدن

هنگامه برپاکردن - شگفتی آفریدن

به درهای شهر آتش اندر زدند
همی آسمان بر زمین برزدند

۳۲۹/۵- جنگ بزرگ می خسرو با افراسیاب

تهمن نگر پیش خاقان چین
همی آسمان برزند بر زمین

۲۵۱/۲- داستان خاقان چین

● آسمان ز جای اندر آمدن

دگرگون شدن و به هم خوردن اوضاع

ز بس ناله‌ی بوق و هندی درای
همی آسمان اندر آمد ز جای

۹۳/۲- داستان فرود سیاوش

● آسودن دوش از کوپال و خنجر

در وضعیت صلح و آرامش بودن

ز کوپال و خنجر بیاسود دوش
جز آواز رامش نیامد به گوش

۱۵۴/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● آسودن گردن از بند زره

به صلح گزائیدن - دست کشیدن از جنگ

بیاسود گردن ز بند زره
ز جوشن گشادند گردان گره

۱۵۴/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● آشفتن مغز

ناراحت و پریشان شدن - عصبانی شدن

چو بشنید گفتار گودرز، شاه
بدانست کو دارد آیین و راه
پشیمان بشد زان کجا گفته بود
به بیهودگی مغزش آشفته بود

۲۰۳/۲- داستان سهراب

● آشناسدن شمشیر با بوی شیر

دلیر و رزمنده بودن نوجوان و نهرا سیدن اواز

جنگ

گر ایدون که شمشیر با بوی شیر
چنین آشنا شد تو هرگز ممیر
بگردیم شبگیر با تیغ کین
برو تا چه خواهد جهان آفرین

۲۲۶/۲- داستان سهراب

● آشنایی داشتن دل با زبان

موافق و همسان بودن - صداقت داشتن

دلت با زبان آشنایی نداشت
بدان گه که این گفته بر دل گماشت

۱۵۵/۵- داستان دوازده رُخ

● آشنایی کردن با مردگان

یاد از مردگان کردن و سخن از مرگ راندن

چنین گفت بهرام نیکوشخن

آهسته هُش بودن ■ ۳۷

بیایم بگویم همه رازِ خویش
ز گیتی برافرازم آوازِ خویش

۲۴۱/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● آوزد کردن با سنگِ خارا

تبردی سخت و دلیرانه کردن
چو آوزد با سنگِ خارا کند
ز دل رازِ خویش آشکارا کند

۱۸۰/۳ - داستانِ سیاوش

● آهسته دل

بردار و درنگ پیشه
که آهسته دل کم پشیمان شود
هم آشفته را هوش درمان شود

۱۴۷/۳ - داستانِ سیاوش

● آهسته هُش بودن

مطمئن بودن و آرامش خاطر داشتن
کنون بند فرما و گر خواه گُش
مرا دل درست است و آهسته هُش

۱۳۲/۶ - پادشاهی گشتاسب

که با مردگان آشنائی مکن

۲۴۹/۲ - داستانِ سهراب

● آغاز و انجام بیمودن

بررسی و پژوهش کردن

زمین گر گشاده کند رازِ خویش
بپیماید آغاز و انجامِ خویش

۹۹/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● آفتاب به میغ اندر آوردن

حقیقتی روشن را پنهان ساختن

چه داری بزرگی تو از من دریغ
همی آفتاب اندر آری به میغ

۲۹۴/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● آگهی نبودن سر از مغز

نادان و بی خرد بودن

سری کش نباشد ز مغز آگهی
نه از بهتری باز داند بهی

۶۸۳ - داستانِ سیاوش

● آمدن از باد و بازگشتن به دم

~ از باد آمدن و به دم بازگشتن

● آمدن از باد و رفتن به باد

~ از باد آمدن و به باد رفتن

● آمدن از باد و رفتن به گرد

~ از باد آمدن و به گرد رفتن

● آوازِ خویش برافراختن

خود را سر زبان انداختن - مشهور شدن

چهارم که با هر کسی رازِ خویش
بگوید برافرازد آوازِ خویش

۱۲۹/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● ابرِ باآفرین

ابرِ پُریرکت و درخور - ابرِ باران‌زا

به هشتم بیامد مهِ فرودین

برآمد یکی ابرِ باآفرین

همی دُرّ بارید بر خاکِ خُشک

همی آمد از بوستان بوی مُشک

۱۰/۸ - پادشاهی پیروز

● ابروان پُر ز غم

خشمگین و ترش‌رو

بشد موبدان را از آن دل دُرّم

روان پُر ز غم ابروان پُر ز خَم

۲۱۲/۷ - پادشاهی کسری نوشین روان

● ابرو پُر از چین داشتن

خشمگین بودن

ز هومان دلِ من بسوزد همی

ز روئین روان برفروزد همی

دل رُستم آکنده از کین اوست

بُروهاش یک‌سر پُر از چینِ اوست

۲۲۶/۴ - داستانِ خاقان چین

● اختر پی‌افکندن

فال‌زدن

چو آن پوست بر نیزه بردید کی

به‌نیکی یکی اختر افکند پی

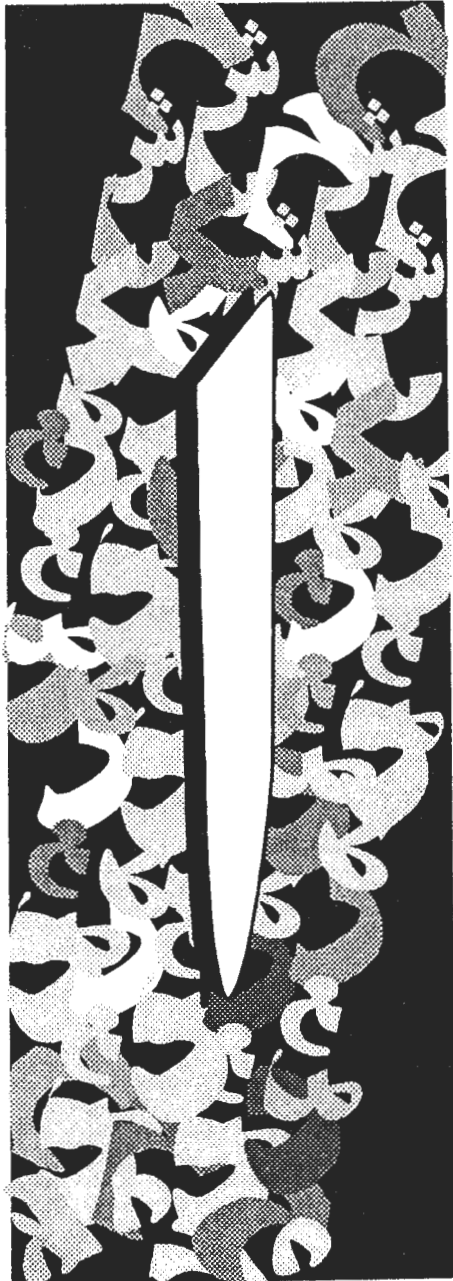
۶۴/۱ - داستانِ ضحاک

● اختر کسی اندر گذشتن

روزگارش دگرگون شدن

کنون اخترِ گاؤر اندر گذشت

به دگان شد و بُرد اُشنان به دشت



۳۷۲/۶- پادشاهی همای چهارزاد

● از اختر بر کسی شکن آمدن

بدبخت و تیره روز شدن

فراوان ز جنگ آوران کشته شد

به آورد چون ویسه سرگشته شد

چو بر ویسه آمد ز اختر شکن

نرفت از پَسَش قارَن رزمزن

۲۹/۲- پادشاهی نوذر

● از اختر گردش هور به کسی دادن

او را به مراتب بالای نیک بختی رساندن

چو یزدان نیکی دهش زور داد

از اختر تو را گردش هور داد

۱۹۴/۳- داستان سیاوش

● از ایوان به کیوان شدن کلاه

خوش وقت و سرافراز شدن

چو بهرام برخاست از خواب خوش

بشد نزد آن باره‌ی دست‌کش

که زین برنهد تا به ایوان شود

کلاهش ز ایوان به کیوان شود

۳۷۷/۷- پادشاهی بهرام گور

● از باد آمدن و به باد رفتن

از نیستی آمدن و نیست شدن

به خاکش سپردند و شد نوش‌زاد

ز باد آمد و ناگهان شد به باد

۱۰۹/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● از باد آمدن و به دم بازگشتن

از هیچ آمدن و به هیچ منتهی شدن

ز باد آمده باز گردد به دم

یکی داد خواندش و دیگر ستم

کنون من به دستوری شهریار

بسیجم برین گونه بر کارزار

۱۹/۸- پادشاهی بلاش پیروز

● از باد آمدن و به گرد رفتن

از هیچ آمدن و هیچ شدن

ز باد آمدی رفت خواهی به گرد

چه دانی که با تو چه خواهند کرد

۸۶/۴- داستان فروغ سیاوش

● از بالای کسی یا چیزی پهنا کردن

نقش زمین کردن - پست و تپا کردن

ز لشگر گزینیم جنگاوران

سرافراز با گرزهای گران

زمین را ز خون رود و دریا کنیم

ز بالای بدخواه پهنا کنیم

۲۶۳/۵- جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

چو خواهد بیابان چو دریا کند

ز بالای خورشید پهنا کند

۱۷۷/۶- داستان هفت خوان اسفندیار

● از بُن خواستن کسی را

از صمیم قلب او را خواستن شدن

چنین گفت کامد سیاوش به تخت

برآراست چنگ و برآویخت سخت

که جز تو نخواهم کسی را ز بُن

جز اینت همی رائد باید سُخُن

۲۶/۳- داستان سیاوش

● از پای اندر آوردن

نابود و ویران کردن

۴۰ ■ از پشتِ شیران کبابِ ربودن

به ایوانِ او آتش اندر فکند
ز پای اندر آوَرْد کاخِ بلند

۵۹/۱- داستانِ ضحاک

● از پشتِ شیران کبابِ ربودن

دلاوری و دلیری کردن

نبیره‌ی جهان‌دار افراسیاب

که از پشتِ شیران ربودی کباب

۲۵۴/۵- جنگِ بزرگِ کی‌خسرو با افراسیاب

● از پوست برآمدن

~ برآمدن از پوست

● از پهلویِ خود خوردن

~ خوردن از پهلویِ خود

● از جایِ کندنِ سپاه

حرکت‌دادن و بسیج کردنِ آن

تو کردی همه جنگ را دست‌پیش

سپه را تو برگندی از جایِ خویش

۱۵۵/۵- داستانِ دوازده رُخ

● از چشمِ خون‌باریدن

سخت‌خشم‌گین بودن

چو بهرام زان کاخ آمد برون

تو گفتی بیارید از چشمِ خون

۴۰۲/۸- پادشاهیِ هرمزد

● از خاکِ بالینِ داشتن

مردن

بخواهد هم از تو پدرکین من

چو بیند که خاکست بالین من

۲۳۷/۲- داستانِ سهراب

سرانجام خاکست بالینِ اوی

دریغ آن دل و رای و آئینِ اوی

۶۵/۴- داستانِ فرود سیاوش

● از خاک به شمشیرِ گِل ساختن

خون‌ریزی کردن

سپهدارِ شان رُستم شیردل

که از خاک سازد به شمشیرِ گِل

۲۷۹/۴- داستانِ خاقانِ چین

● از خاک به ماه رسیدن

تعالی و ترقی یافتن

گر آن مایه نَزْدِ شهنشه رسد

روانِ من از خاک بر مَه رسد

۶۶/۶- پادشاهیِ گشتاسب

● از خاکِ پایِ کسی بالین کردن

خود را کوچک و حقیر شمردن

من از خاک پایِ تو بالین کنم

به فرمانت آرایشِ دین کنم

۲۲۸/۱- پادشاهیِ منوچهر

● از خاک دود بر آسمان برزدن

قدرتمند بودن - دلیر و جنگاور بودن

برفتند یک‌سر به گُلزَریون

همه سر پُر از خشم و دل پُر ز خون

سپهدارِ خاقانِ چین سنجه بود

همی به آسمان بر زد از خاک دود

۱۵۸/۸- پادشاهیِ کسری نوشین روان

● از دیو راه جستن

~ راه جستن از دیو

● از زنگ بردن چیزی را

بی‌اثر گرداندنِ آن

اسب‌برانگیختن با کسی ■ ۴۱

یک‌رنگ و صمیمی بودن - خویشاوندبودن
(سروته یک‌کریاس بودن)

چنان چون ز پیران شنیدیم دوش
دل‌م‌گشت پُرخون و جان پُرخروش
ز یک شاخ و یک بیخ و پیراهنیم
به بیشی چرا تخمه را برکنیم

۴۰۰/۶ - پادشاهی دارای داراب

● ازدهادوش

ضحاک

نخواهیم بر گاه ضحاک را
مرآن ازدهادوش ناپاک را

۷۵/۱ - داستان ضحاک

● اسب‌افکن

دل‌اور - اسب‌تازنده

نگه کرد گاژر سواری تمام
عنان‌پیچ و اسب‌افکن و نیک‌نام

۳۵۹/۶ - پادشاهی همای چهارزاد

● اسب‌افکندن بر دشمن

بر دشمن تاختن

چو بهرام بر دشمن اسب افکند
به دریا دلِ ازدها بشکند

۱۶/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● اسب‌برانگیختن با کسی

بر او تاختن و تبرد کردن

ندانی که بهرام پور گُشسب
چو با پورِ هرمز برانگیزد اسب
بخندد بر او هر که دارد خرد
کس او را ز گردن‌کشان نشمرد

تو را دشمن آمد به گه برنشست
یکی گرز به گاو پیکر به دست
همه بند و نیرنگ از رَنگ بُرد
دلارام بگرفت و گاهت سپرد

۷۴/۱ - داستان ضحاک

● از سال بر کسی شکن نیامدن

سال‌مند و کارآزموده نبودن

جوانی همی سازد از خویشتن
ز سالش همانا نیامد شکن

۲۲۵/۶ - داستان رستم و اسفندیار

● از سُم اسب آتش در نی زدن

تاخت‌وتاز کردن

به پیش اندرون بود همدان گُشسب
که در نی زدی آتش از سُم اسب

۳۶۲/۸ - پادشاهی هرمزد

● از هر دری دیدن

تجربه کردن - توجه به جوانب کارها داشتن

یکی پیر بُد مرزبان هری
پسندیده و دیده از هر دری
جهان‌دیده‌ای نام او بود ماخ
سخن‌دان و با فَر و با یال و شاخ

۳۱۶/۸ - پادشاهی هرمزد

● از یال هیونان خوی پالودن

باشتاب تاختن

فرستاده شد نَزِد کاوس کی
ز یالِ هیونان بپالود خوی

۲۳۱/۳ - داستان سیاوش

● از یک شاخ و بیخ و پیراهن بودن

۴۲ ■ اسب بر خاکِ درگاهِ کسی

۱۲۷/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● اسب بر خاکِ درگاهِ کسی گذاشتن

فرمان بردار و مطیع او بودن
اگر نیز بهرام پور گُشَسب
بر آن خاکِ درگاه بگذارد اسب
ز بهرام مَه مغز بادا مَه پوست
نه آن کم بها را که بهرام از اوست

۴۰۷/۸- پادشاهی هرمزد

● افسر بر ماه سائیدن

شکوه و زیبایی بسیار داشتن - سرافراز بودن و
نازد داشتن
بدو داد شنگل یکی دخترش
که بر ماه ساید همی افسرش

۳۳۰/۷- پادشاهی بهرام گور

● افسون پڑوه

حیله گر - ساحر و جادوگر
چنین گفت پیران به افسون پڑوه
که ایدر بُرو تا سر تیغ کوه

۱۳۷/۴- داستان کاموس کشانی

● افکنده

خوار - فرو دست
گنه کار و افکنندگان تواند
پرستنده و بندگان تواند

۹۳/۲- پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

● انباز گشتن با باد

باشتاب رفتن
سپردش بدیشان و خود بازگشت
تو گفستی که با باد انباز گشت

۳۷۴/۵- جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

● انجمن کردن شب با آفتاب

هنگام غروب را یافتن - غروب شدن
چو بهرام دست از خورش ها بُشست
همی بود بی خواب و ناتندرست
چو شب کرد با آفتاب انجمن
کدوی می و سنجد آورد زن

۳۸۲/۷- پادشاهی بهرام گور

● اندر پزشک گرفتار بودن

بیمار بودن
همی خون خروشم به جای سرشک
همیشه گرفتارم اندر پزشک
۲۲۱/۴- داستان خاقان چین

● اندر کنار آمدن ماه

خوش دل و خرم و نیک بخت شدن
چنان شاد شد زان سخن شهریار
که ماه آمدش گفستی اندر کنار
۲۴/۳- داستان سیاوش

● اندر نشیب و فراز گشتن

سرد و گرم چشیده و کار آزموده بودن
به همدان گُشَسب آن زمان گفت باز
که ای گشته اندر نشیب و فراز
۴۱۱/۸- پادشاهی هرمزد

● آندَه به مُشت آمدن

نتیجه ی بد از کاری گرفتن
سرانجامی اندوهناک داشتن
دلیران به دشمن نمودند پُشت
از آن کارزار آندَه آمد به مُشت

انگشت گزیدن ■ ۴۳

انگشت گزیدن

انگشت گزیدن

۹۲/۲- داستانِ فرودِ سیاوش

● انگشت بر چشم و سر نهادن

فرمان بردن

نهادند انگشت بر چشم و سر

ببردند بر کوه آن تاجور

۱۶۱/۳- داستانِ سیاوش

● انگشت گزیدن

پشیمان شدن و تأسف خوردن

یکی مرد بی نام باید گزید

که انگشت از آن پس نباید گزید

۱۵/۲ = پادشاهی نوذر

● به آب اندر بودن ستاره

دگرگونی اوضاع

ز نالیدن بوق و رنگِ درفش

ز جوشِ سوارانِ زرینه کفش

ستاره تو گفתי به آب اندرست

سپهرِ روان هم به خواب اندرست

۲۹۵/۸- پادشاهی کسری نوین روان

● به آبخور آمدن میش و پلنگ

~ میش و پلنگ به آبخور آمدن

● به آبخور آمدن میش و گرگ

~ میش و گرگ به آبخور آمدن

● با آب و سنگ جنگیدن

~ جنگیدن با آب و سنگ

● با آزمایش بودن

کار آزموده بودن

دگر آن که گفתי چهل ساله مرد

ز بُرنا فزون تر نجوید نبرد

چهل ساله با آزمایش بُود

به مردانگی در فزایش بُود

۳۴۴/۸- پادشاهی هرمزد

● با ابر گستاخ بودن

~ گستاخ بودن با ابر

● با باد انباز گشتن

~ انباز گشتن با باد

● با باد یکی شدن

~ یکی شدن با باد

● به ابر اندر افراختن

بلندمرتبه کردن و به مقام بالا رساندن



باد بر کسی گذشتن ■ ۴۵

۳۱۰/۷- پادشاهی بهرام گور

● باد آور

سرّیع و شتابنده - تندرو

یکی ترجمان را لشکر بخواند
به گلگون باد آورش برنشاند

۱۲۷/۵- داستان دوازده رُخ

● باد از جگر برکشیدن

آه کشیدن - نالیدن

بگفت این و باد از جگر برکشید
شد آن برگ گلنار چون شنبلیله

۳۸۰/۶- پادشاهی داراب

● بادبان برکشیدن برف از زمین

انبوهی و تراکم برف

هم آن گه برآمد یکی باد و ابر
هوا گشت برسان چشم هُزُر
چو برف از زمین بادبان برکشید
نَبَد نیزه‌ی نام‌داران پدید

۴۱۴/۵- جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

● باد بر کسی بودن

وزش باد بر ضد کسی بودن

چنین گفت هومان به پیران گُرد
که ما را پی کوه باید سپرد
یکی جنگ سازیم کایرانیان
نبندند ازین پس به کینه میان
بدو گفت پیران که بر ماست باد
نکردست با باؤ کس رزم یاد

۱۵۰/۴- داستان کاموس کشانی

● باد بر کسی گذشتن

یکی را دَم اژدها ساختی

یکی را به ابر اندر افراختی

۹۴/۱- پادشاهی فریدون

● به ابر بر آوردن

بلندمرتبه ساختن

یکی را برآرد به ابر بلند

یکی زو شود زار و خوار و نژند

۳۵۰/۶- پادشاهی بهمن اسفندیار

● بایم شدن تخت شاهنشهی

در معرض خطر قرار گرفتن پادشاهی

بر آن بر نهادند یک سر که گیو

به زایل شود نزد سالار نیو

به رُستم رساند از این آگهی

که بایم شد تخت شاهنشهی

۱۹۴/۲- داستان سهراب

● با تن خویش راست داشتن

~ راست داشتن با تن خویش

● با خاک راز گفتن

~ راز گفتن با خاک

● به اختر نگاه کردن

ستاره شناس بودن، پیش گوئی کردن

از آن پس نگه کرد کاووس شاه

کسی را که کردی به اختر نگاه

۳۰/۳- داستان سیاوش

● باخوان

سخاوتمند - مهمان دوست

سقائی ست این لَنَبکِ آب کش

جوان مرد و با خوان و گفتار خوش

۴۶ ■ باد بر کسی وزیدن

اسیب دیدن

نمانم که بادی به تو بگذرد
و گر موی بر تو هوا بشمرد

۱۰۸/۳- داستان سیاوش

● باد بر کسی وزیدن

اسیب و آزار دیدن

فرستادم و دادمش نیز پند
چو آید بدان بارگاه بلند
تو آن کن که از رسم شاهان سزد
نباید که بادی برو برورَد

۱۲۰/۷- پادشاهی اشکانیان

مرا گر ز ایران رسد هیچ بهر
نخواهم که بر وی وزد باد شهر

۲۹۵/۹- پادشاهی اردشیر شبروی

● باد به چنگ آوردن

ناکام شدن و دست خالی ماندن

(باد به دست بودن)

تو در کار او گر درنگ آوری
مگر باد زان پس به چنگ آوری

۱۳۷/۳- داستان سیاوش

● باد به مغز افکندن

خشمگین شدن - غرور ورزیدن

از آن پس به مغز اندر افکند باد
به دشنام و سوگند لب برگشاد
که گر گوی و کی خسرو دیوزاد
شوند ابر غرنده گر تیزباد
فرو د آوزمشان ز ابر بلند
بزد دست وز گرز بگشاد بند

۲۲۶/۳- داستان سیاوش

● بادپا

اسب رونده و رهوار

همه بادپایان برانگیختند
همی گرد با خون برآمیختند

۱۲۱/۷- پادشاهی اشکانیان

● بادپیما

مفلس - بی فایده و بیهوده کار

که باشی که شه راگنی خواستار
چنین بادپیمائی ای بادسار

۲۲۷/۳- داستان سیاوش

● باد جستن

صدمه دیدن - بلارسیدن

به ایران سپه رزم و کین آوریم
به نیزه خور اندر زمین آوریم
به یک رزم اگر باد ایشان بجست
نباید چنین کردن اندیشه پست
برآراست بر هر سوئی تاختن
ندید ایچ هنگام پرداختن
همی سوخت آباد بوم و درخت
به ایرانیان بر شد آن کار سخت

۱۹۷/۳- داستان سیاوش

به دارا بر از بندگان بد رسید
کسی از شما باد جسته ندید

۳۵/۷- پادشاهی اسکندر

● با دخمه ی تنگ جفت بودن

~ جفت بودن با دخمه ی تنگ

● بادداشتن چیزی

باد را فرمان بردن ■ ۴۷

جدا ماند شد باد در مشبِ اوی

۱۴۴/۵- داستانِ دوازده رُخ

● باد را به تک کوتاه داشتن

سرعت و شتابِ بسیار داشتن

که باشی که شه را کُنِ خواستار

چنین باد پیمائی ای بادسار

و گر مادرِ شاه خواهی همی

به باز افسرِ ماه خواهی همی

سه دیگر چو شبِ رنگِ بهزاد را

که کوتاه دارد به تک باد را

۲۲۷/۳- داستانِ سیاوش

● باد را در قفس کردن

به کاری بی فایده مشغول شدن

(آب در هاون کوبیدن)

سخن‌های ناخوش ز من دور دار

به بدها دلِ دیو رنجور دار

مگوی آنچه هرگز نگفتست کس

به مردی مکن باد را در قفس

۲۴۱/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● باد را فرمان بردن

تاختن و سرعت داشتن

چنین گفت شبِ رنگِ بهزاد را

که فرمان مبر زین سپس باد را

همی باش بر کوه و در مرغزار

چو کی خسرو آید تو را خواستار

ورا بارگی باش و گیتی بکوب

ز دشمن زمین را به نعلت بروب

۲۰۹/۳- داستانِ سیاوش

به شمار نیاموردن و بی ارزش دانستن آن

تو پندِ پدر هم چنان یاد دار

به نیکی گرای و بدی باد دار

۱۹۰/۷- پادشاهی اردشیر

بدو گفت کاین عهد من یاد دار

همه گفت بدگوی را باد دار

۱۸۶/۷- پادشاهی اردشیر

● باد در پنجه داشتن

هیچ نداشتن - بهره‌برگرفتن از کار

(یاد به دست داشتن)

تن خویشتن را بدان رنجه داشت

وز آن رنج تن باد در پنجه داشت

۶۶/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● باد در دست ماندن

دست خالی بودن - بی بهره در کاری ماندن

که ما را کنون جان به اسب اندرست

چو سستی کند باد مانند به دست

۳۸۸/۶- پادشاهی دارای داراب

● باد درشت بر کسی زدن

بر او صدمه زدن و آسیب وارد کردن

همی گفت زار ای بُبرده جوان

برفتی پُر از درد و خسته روان

تو را گردشِ اخترِ بد بگشت

و گر نه نژد بر تو بادی درشت

۲۴۱/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● باد در مشب شدن

دست خالی شدن

چو هومان و نستین از پشتِ اوی

● باد را یافتن

تندرقتن - در حرکت شتاب داشتن

رُخْش پُر ز خونِ دل و دیده گشت
سویِ آخورِ تازی اسبان گذشت
بیاورد شبِ رنگِ بهزاد را
که دریافتی روزِ کین باد را

۱۴۳/۳ - داستانِ سیاوش

● بادرنگ آمدنِ ره کسی را

سخت و دشوار بودنِ راه برای او

سوی روم ره بادرنگ آیدت
نبویی سوی چین که تنگ آیدت

۱۳۹/۳ - داستانِ سیاوش

● بادرنگ بودنِ آب کسی در جوی

دچار فقر و تنگ دستی بودن

چنین داد پاسخ که جوینده مرد
دوان و شب و روز با کارکرد
بُود راهِ روزی بر او تار و تنگ
به جوی اندرونِ آبِ او بادرنگ

۱۲۱/۸ - پادشاهی کسری نوشتین روان

● بادرنگ بودنِ راه

ناهموار و طولانی بودنِ آن

سوی راهِ دریا بیامد به جنگ
که بر خشک تر بود ره بادرنگ

۱۲۰/۲ - رزم کاوس با شاهِ هاماوران

● بادسار

سبک سر - بی وقار - تندرقتار

که باشی که شه را کنی خواستار
چنین بادپیمائی ای بادسار

۲۲۷/۳ - داستانِ سیاوش

● بادِ سرد

توبه و پشیمانی - افسوس و آه

یکی مرد بود اندر آن روزگار
ز دشتِ سوارانِ نیزه گذار
گران مایه هم شاه و هم نیک مرد
ز ترسِ جهان دار با بادِ سرد

۴۳/۱ - پادشاهی جمشید

● بادِ سرد از جگر برکشیدن

افسوس خوردن، آه کشیدن

فرودِ سیاوش چو او را بدید
یکی بادِ سرد از جگر برکشید
همی گفت کاین لشکرِ رزم ساز
ندانند راهِ نشیب و فراز

۵۵/۴ - داستانِ فرودِ سیاوش

● بادِ سرد برآوردن

آه سرد کشیدن - ناامید بودن

چو بشنید ازیشان رُخْش گشت زرد
برآورد از انده یکی بادِ سرد

۲۳۰/۳ - داستانِ سیاوش

● بادکردنِ چرمه‌ی تیزرو

به تاخت راندنِ اسب

چو نامه به دیوارِ دژ برنهاد
به نام جهانجوی خسرو نژاد
ز دادارِ نیکی دَهِش یاد کرد
پس آن چرمه‌ی تیزرو باد کرد

۲۴۵/۳ - داستانِ سیاوش

● بادِ گرز

ضربه‌ی گرز

سپهری کجا بادِ گرز تو دید
همانا ستاره نیارد کشید

۱۹۹/۱- پادشاهی منوچهر

● بادگرفتنِ سر

مفرور و متکبر شدن

من از تو نترسم نه جنگ آورم
نه بر سان تو باد گیرد سرم

۹۲/۷- پادشاهی اسکندر

● بادگشتن

بی‌ارزش شدن

هر آن کس کز اندرز من درگذشت

همه رنج او پیش من باد گشت

۴۰۷/۵- جنگ بزرگی خسرو با انزاسیاب

کنون آنچ بد بُد از ما گذشت

غم رفته نزدیک ما باد گشت

۱۵۷/۶- پادشاهی گشتاسب

● باد و برف آوردن

کاری ناشدنی و محال انجام دادن

همه کارهای شگرف آورد

چو خشم آورد باد و برف آورد

۱۶۳/۴- داستان کاموس کشانی

● باد و بید شدنِ سخن

بیهوده و بی‌ثمر ماندنِ سخن

چو بشنید خَراد برزین سخن

بدانست کان کار او شد گُهن

که بهرام دادش به ایران امید

سخن گفتنِ من شود باد و بید

۱۵۹/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● باد و دَم

غرور و خودستایی و رجزخوانی

یکی نامه بنوشت با باد و دَم

سخن گفت هرگونه از بیش و کم

۴۱۹/۸- پادشاهی هرمزد

● بارِ آهن

پوشش و آلات و ادوات جنگی

چو از بارِ آهن برآسوده شد

خورش جُست و می چند پیموده شد

۱۷۷/۵- داستان دوازده رُخ

● بارِ بستن

کوچ کردن و آماده‌ی سفر شدن - درگذشتن

منوچهر را سال شد بر دو شست

ز گیتی همی بارِ رفتن بیست

۲۴۷/۱- پادشاهی منوچهر

● باریک‌بودن به اندیشه

دقیقی و موثکاف بودن

پیامد فرستاده‌ی خوش منش

جوان و خِرَدمند و نیکوکنش

پیمبر به اندیشه باریک بود

پیامد به شهری که نزدیک بود

۲۹۷/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● باریک‌بین

زیرک - دقیق

بفرمود تا برنهادند زین

بر آن راه‌پویانِ باریک‌بین

۷۱/۱- پادشاهی ضحاک

۵۰ ■ باریک‌شدنِ پشتِ خورشید

● باریک‌شدنِ پشتِ خورشید

هنگامِ غروب شدن

چو خورشید را پشتِ باریک شد

ز دیدارِ شبِ روزِ تاریک شد

فریبده گرسیوزِ پهلوان

بیامد به پیشِ برادرِ توان

۲۸۳/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● باریک‌شدنِ دل

غمگین‌شدن و رنجوری ناشی از اندوه

برین نیز بگذشت چندی سپهر

پُرآزنگ شد رویِ بوذرجمهر

دلش تنگ‌تر گشت و باریک شد

دو چشمش ز اندیشه تاریک شد

۲۰۶/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

وزین ناسگالیده بدخواه نو

دلم گشت باریک چون ماه نو

۲۰۵/۲- داستانِ سهراب

● باریک‌شدنِ راه به یزدان

به آخر رسیدنِ عمر

هر آن‌گه که باشی تن‌آسان ز رنج

ننازی به تاج و ننازی به گنج

چنان دان که رفتنت نزدیک شد

به یزدان تو را راهِ باریک شد

۲۱۰/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● بازار تبه‌شدن

از محبوبیت و احترام افتادن

حسد کرد بدگوی در کارِ من

تبه شد بر شاه بازارِ من

۲۱۰/۹- پادشاهی خسرو پرویز

(داستانِ خسرو و شیرین)

● بازار شکستن

بی‌رونی ساختن و از اعتبار انداختن

غمی شد سکندر ز گفتارشان

بر آشفت و بشکست بازارشان

چنین گفت کز جنگِ ایرانیان

ز رومی کسی را نیامد زیان

۳۵/۷- پادشاهی اسکندر

● بازارِ کینِ کُهن برفروختن

هنگامه‌ی دشمنی را گرم کردن

کینه‌توزی را زمینه‌چینی کردن

هم اندر زمان نامه پاسخ نوشت

بگفت آن کجا رفته بُد خوب و زشت

که مهمان به چرمِ خر اندر که دوخت

که بازارِ کینِ کُهن برفروخت

۲۴۷/۷- پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

● باز جای آمدنِ دل

آرام گرفتن - قرار یافتن

چون آمد دلِ نامور باز جای

به تختِ کیان اندر آورد پای

نشانِ فریدون به گردِ جهان

همی باز جُست آشکار و نهان

۵۷/۱- پادشاهی ضحاک

● بازیافتنِ سخن در کوی

فاش و آشکار شدنِ آن

که پیشِ زنان راز هرگز مگوی

چو گویی سخن بازیابی به کوی

به اندیشه از ماه برترشدن ■ ۵۱

رسیده به هر نیک و بد رایِ او
ستونِ خِرَد گشته بالایِ او

۵۹/۳- داستان سیاوش

● بالایِ شب پیمودن

شب را به صبح آوردن

برفت و پیمود بالایِ شب

پُراندیشه دل پُر ز گفتار لب

۲۱۷/۱- پادشاهی منوچهر

● بالین داشتن از خاک

~ از خاک بالین داشتن

● بالین کردن از خاک پای کسی

~ از خاک پای کسی بالین کردن

● با ماه دیدار کردن

ارتفاع گرفتن - بالا رفتن

از آن پس به چوگان برو کار کرد

چنان شد که با ماه دیدار کرد

ز چوگان او گوی شد ناپدید

تو گفستی سپهرش همی برکشید

۸۷/۳- داستان سیاوش

● به اندام کردن

آراستن - مهیا و مرتب کردن

بزد تیر و پهلوش با دل بدوخت

دل شیر ماده بدو بر بسوخت

همان ماده آهنگ بهرام کرد

بغرید و چنگش به اندام کرد

۳۱۹/۷- پادشاهی بهرام گور

● به اندیشه از ماه برترشدن

بلند پروازی کردن

۲۱۸/۶- داستان رستم و اسفندیار

● با ستاره جنگیدن

~ جنگیدن با ستاره

● به آغاز و فرجام خود نگرستن

خود را ارزیابی کردن

به اندازه بر هر کسی می خورید

به آغاز و فرجام خود بنگرید

چو می تان به شادی بُود رهنمون

بکوشید تا تن نگردد زبون

۳۲۵/۷- پادشاهی بهرام گور

● با کسی اسب برانگیختن

~ اسب برانگیختن با کسی

● با کسی سخن کوتاه داشتن

~ سخن کوتاه داشتن با کسی

● با کمر پیش کسی شدن

حضور رسمی یافتن

بشد با کمر پیش کاووس شاه

بدو گفتم من دارم این پایگاه

که با شاه توران بجویم نبرد

سرِ سروران اندر آرم به گرد

۴۱/۳- داستان سیاوش

● با گِره بودن لب

سخن نگفتن - ترسند و خاموش بودن

نیوشنده بودند لب با گِره

به پاسخ پیامد گروی ز ره

۱۲۲/۳- داستان سیاوش

● بالای کسی ستون خِرَد بودن

بنیان تدبیر و پشتیبان دانائی بودن

۵۲ ■ به اندیشه باریک‌بودن

بسازیم و او را به دام آوریم
به گیتی بدین کار نام آوریم
بگفتند و هر دو برابر شدند
به اندیشه از ماه برتر شدند

۳۲۵/۶- داستان رستم و شغاد

● به اندیشه باریک‌بودن

~ باریک‌بودن به اندیشه

● با یال و شاخ بودن

سرافراز و برومند بودن

یکی پیر بُد مرزبان هری
پسندیده و دیده از هر دری
جهان‌دیده‌ای نام او بود ماخ
سخن‌دان و بافَر و با یال و شاخ

۳۱۶/۸- پادشاهی هرمزد

● به باد آوردن کار

بی‌ارزش‌داشتنِ آن - خراب و تباه کردنِ کار

چنین گفت شیرین که ای شهریار
به دشمن دهی اَلتِ کارزار
که خونِ برادر به یاد آورد
بترسم که کارَت به باد آورد

۱۸۸۹- پادشاهی خسرو پرویز

● به بار اندر بودن

در رنج و سختی بودن

سوارانِ ما گر به باد اندرند
نه تُرکان به رنگ و نگار اندرند

۱۰۸/۵- داستان دوازده رُخ

● به بالا ستاره‌سائیدن

~ ستاره‌سائیدن به بالا

● به برگ‌نبودن کار

رونق‌نداشتن و بی‌سامان‌بودنِ آن
همه کارِ مردم نبودِ به برگ
که پوشیدنی‌شان همه بود برگ

۳۵/۱- پادشاهی هوشنگ

● به پای افکندن

منکوب‌کردن

هر آن کس که عهدِ نیا بشکند
سرِ راستی را به پای افکند
چون پیروز باشد به دشتِ نَبَرَد
شکسته به گنده درونِ پُر ز گَرَد

۲۱/۸- پادشاهی بلاش پسر پیروز

● به پای بودن پیش کسی

در خدمت وی بودن

به پیشش بُتانِ نو آیین به پای
تو گفتی بهشت است کاخ و سرای
۲۱/۳- داستان سیاوش

● به پای کردن

کماشتن و به خدمت درآوردن

یکی دختری نارسیده به جای
کُنم چون پرستارِ پیشت به پای

۲۲/۳- داستان سیاوش

● به تندِ کسی را بسودن

~ بسودن به تندِ کسی را

● به جان خریدارِ کسی بودن

هواخواه صمیمی او بودن

بدو گفت گاژر که این را به جان
خریدار باشیم تا جاودان

● به خاک اندر انداختن ■ ۵۳

۵۵/۳- داستان سیاوش

بها گفت بگذار بر چشم من
یکی آب برزن برین خشم من
درم گفت فردا دهد ماه روی
بها تا نیابم تو از من مجوی

۱۸۲/۱- پادشاهی منوچهر

● به چیز نداشتن

ارزش و اهمیت قائل نبودن

زرسپ سپهدار چون ریونیز
سپهبد که گیتی ندارد به چیز

۵۸/۴- داستان فرود سیاوش

● به چربی سخن گفتن

خوش آیند و آرام سخن گفتن

بدو گفت نزدیک پیروز رو
به چربی سخن گوی و پاسخ شنو

۱۴/۸- پادشاهی پیروز

● به چنگ نهنگ بودن ستاره

دگرگونی و آشفتگی اوضاع

خور و ماه گفتی به رنگ اندرست
ستاره به چنگ نهنگ اندرست

۱۸۲/۳- داستان سیاوش

● به خاک افکندن

پست و خوار داشتن - حقیر شمردن

چنین داد پاسخ که من کام خویش
به خاک افکنم برکشم نام خویش

۱۳۰/۱- پادشاهی فریدون

● به خاک اندر انداختن

بی اعتبار و خوار ساختن

۳۵۷/۶- پادشاهی همای چهارزاد

● به جان و تن خود زینهار خوردن

از جان خود مایه گذاشتن

بر تن خود ستم کردن

مگر بد سگالد بدو روزگار

به جان و تن خود خورد زینهار

۱۱۸/۱- پادشاهی فریدون

● به جوش آمدن خاک بر کوه و سنگ

شور و غوغا به پا شدن

نماند ایچ با روی خورشید رنگ

به جوش آمده خاک بر کوه و سنگ

۱۹۳/۲- داستان کاموس کشانی

● به جوش آمدن خون به رگ

خشمگین شدن

ز تندی به جوش آمدش خون به رگ

نشست از بر باره‌ی تیزتگ

۲۲۰/۲- داستان سهراب

● به جوش آمدن مغز

خشمگین شدن

فریدون بدو پهن بگشاد گوش

چو بشنید مغزش برآمد به جوش

۹۵/۱- پادشاهی فریدون

● به چشم کسی چیزی گذاشتن

در معرض دید او قرار دادن و از نظر او گذراندن

بفرمود تا پرده برداشتنند

به چشم سیاوش بگذاشتند

ز دروازه‌ی شهر تا بارگاه

درم بود و اسب و غلام و کلاه

۵۴ ■ به خاک فروختن

بگشتی سیاوش را بی گناه

به خاک اندر انداختی نام و جاه

۱۵۷/۳ - داستان سیاوش

● به خاک فروختن

کشتن و نابود کردن

کسی کو برادر فروشد به خاک

سزدگر نخواندش از آب پاک

۹۷/۱ - پادشاهی فریدون

● بخت جوینده

بخت گم کرده - بدبخت

خروشی برآورد کای بندگان

گنه کرده و بخت جویندگان

۱۲۴/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● بخشش، هور و ماه

نصیب و بهر ی آسمانی - قضای الهی

همی خواست پیروزی و دستگاه

نبود آگه از بخشش هور و ماه

۲۲۶/۲ - داستان سهراب

● به خواب آمدن بخت

گرفتار تیره روزی شدن

چنین گفت با لشکر افراسیاب

که بیداریخت اندر آمد به خواب

اگر سستی آرید یک تن به جنگ

نماند مرا روزگار درنگ

۱۸۷/۳ - داستان سیاوش

ز گرد سواران نبود آفتاب

چو بیداریخت اندر آمد به خواب

سرانجام زان لشکر بی شمار

سواری نماند از درِ کارزار

۲۶۸/۴ - داستان خاقان چین

● به خواب آمدن پد روزگار

برقرار شدن آسایش و آرامش

به خواب اندر آمد پد روزگار

ز خوبی و از داد آموزگار

۱۵۱/۲ - رزم کاوس با شاه هاماوران

● به خواب اندر بودن سپهر

دگرگونی اوضاع

ز نالیدن بوق و رنگِ درفش

ز جوش سوارانِ زرینه کفش

ستاره توگفتی به آب اندرست

سپهر روان هم به خواب اندرست

۲۹۶/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● به خورشید برآوردن کسی

بلندمرتبه ساختن او

گر آیدونک هر چت پیرسیم راست

بگویی همه شهر ایران تو راست

چون پیروزگردم سپارم تو را

به خورشید تابان برآرم تو را

۱۶۸/۶ - داستان هفت خوان اسفندیار

● به خون با کسی همال بودن

هم خون بودن

به راهب چنین گفت کاین است خال

به خون بود با مادر من همال

۷۵/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● به خون دادن کسی را

او را کشتن و نابود کردن

۲۸۶/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● **بداختر**

شوم - نحس - بدبخت

بداختر چو از شهر کابل برفت
بدان دشتِ نخجیر شد شاه تفت
بُترد از میان لشکری چاه کن
کجا نام بردند ز آن انجمن

۳۲۹/۶- داستانِ رستم و شغاد

● **بَدَتَن شدن**

بدخواه شدن

همه دوستان و یژه دشمن شوند
بدین دوده بدگوی و بَدَتَن شوند
۲۶۰/۹- پادشاهی شیرویه

● **بَد دل شدن**

بدگمان شدن

ز گفتارِ بد شد دل کی قباد
ز رنجش به دل بر نکرد ایچ یاد
۳۱/۸- پادشاهی قباد

● **بَد دل**

ترسنده و بیمناک - کینه ور

یکی بر خروشید بهرام سخت
ورا گفت کای بَد دل شوربخت
تو را از دوات ست و قِرطاس بر
ز لشگر که گفت که مردم شُمر

۳۶۳/۹- پادشاهی هرمزد

● **بَد روژگار**

گمراه - سیه روز

خبر شد به ضحاکِ بَد روژگار

پسر را به خون دادی از بهرِ تخت
که مَه تخت بیناد چشمِت مَه بخت

۳۱۶/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● **به خون کسی اندر شدن**

کشتن - دست به خون کسی یازیدن
ور ایدونک گفتارِ من نشنوی
به خونِ فراوان کس اندر شوی
همه شهرِ مُکران تو ویران کنی
چون بر کینه آهنگِ شیران کنی

۳۴۶/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● **به خون گشتنِ آسیا**

خون ریزی بسیار کردن

به خون غرق شد خاک و سنگ و گیا
بگشتی به خون گر بُدی آسیا
همه دشت پا و بر و پُشت بود
بریده سر و تیغ در مُشت بود

۱۶۳/۶- پادشاهی گشتاسب

● **به دار و بستن کسی را**

به طور مرتب او را مداوای دارویی کردن

ز بینیش بگشاد یک روز خون
پزشک آمد از هر سوی رهنمون
به دارو چو یک هفته بستنی پزشک
دگر هفته خون آمدی چون سرشک
۲۸۲/۷- پادشاهی یزدگرد بزه گر

● **بَد آواز**

بدنامی - شهرتِ بد

نیاسود هر کس کزو باز مآند
و زو در زمانه بَد آواز مآند

۵۶ ■ بدروشیدنِ بخت

از آن گاوِ برمایه و مرغزار

۵۹/۱- داستانِ ضحاک

● بدروشیدنِ بخت

بدرفتاری و ناسازگاری روزگار

چو بخت شهنشاه بدرو شود

از ایدر سوی چشمه سو شود

فراز آورد لشگر و بوق و کوس

به شادی نظاره شود سوی طوس

۲۸۲/۷- پادشاهی یزدگر بزه گر

● بدزبان

عیبگو- ناسزاگوینده

که یک چند باشد به ری مرزبان

یکی مرد بی دانش و بدزبان

۱۹۰/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● به دست نگرفتنِ چیزی

امری را جدی تلقی نکردن و به آن ترتیب اثر

ندادن

چنین داد پاسخ که از مردِ مست

خوَدمند چیزی نگیرد به دست

۳۵۸/۷- پادشاهی بهرام گور

به زاوُل نشست ست و گشت ستِ مست

نگیرد کس از مست چیزی به دست

۲۳۳/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

اگر بُد کند زو مگیر آن به دست

که جز تخت هرگز مبادت نشست

۳۷۰/۶- پادشاهی همای چهارزاد

● به دست نیامدنِ کسی

مطیع و فرمان بردار نشدنِ او

که بهرام را آن سترگی نمود

چنان تاج و تخت بزرگی نمود

چو برگشت ازو پُرمش گشت و مست

چنان دان که هرگز نیاید به دست

۴۰۵/۸- پادشاهی هرمزد

● بدکامه کردنِ کسی را

بدخواه، بداندیش و مخالف کردنِ او

گُرازِ سپهبد یکی نامه کرد

به قیصر و را نیز بدکامه کرد

بدو گفت برخیز و ایران بگیر

نخستین من آیم ترا دستگیر

۲۳۸/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● بدنارسیده به روی

رنج نابرده - ناز پرورده

به رُستم چنین گفت گیرم که اوی

جوان ست و بدنارسیده به روی

چو تو نیست اندر جهان سربه سر

به جنگ از تو جویند شیران هنر

۶۱/۳- داستانِ سیاوش

● بدنگاه کردنِ به کسی

کینه خواه بودنِ بر او

به تخت و کلاه و به ناهید و ماه

که من بد نکردم شما را نگاه

۹۶/۱- پادشاهی فریدون

● برات از چرخ گردان یافتن

مقدر شدن

ز اسب و ز کُنده برو بسته راه

چپ و راست پیش و پس اندر سپاه

برانگیختن از گاه کسی را ■ ۵۷

چنین بر تن خود برآشفته کیست

۳۳/۶- پادشاهی همای چهارزاد

● برآمدن از پوست

شاد و خرسند و شکفته شدن

(از شادی در پوست تگنجیدن)

که پرورده‌ی مرغ بی دل شدست

ز آب مژه پای در گِل شدست

عروس ار به مهر اندرون هم‌چو اوست

سزدگر برآیند هر دو ز پوست

۲۱۴/۱- پادشاهی منوچهر

● برآمدن زمان

پایان یافتنِ عمر

یکی را به بستر برآید زمان

همی رفت باید ز بُن بی‌گمان

۱۷/۲- پادشاهی نوذر

● برآوردن به خورشید کسی را

~ به خورشید برآوردن کسی را

● برآورده‌دست

دعاگو- نیایش‌گر

به بلخ اندرون ست لهراسب‌شاه

نماندست از ایرانیان و سپاه

مگر هفتصد مرد آتش‌پرست

همه پیش آذر برآورده‌دست

۱۳۴/۶- پادشاهی گشتاسب

● برانگیختن از گاه کسی را

او را از تخت برکنارکردن و برانداختن

برانگیزم از گاه کاووس را

از ایران بیژم پی طوس را

شد از رنج و ز تشنگی شاه‌مات

چنین یافت از چرخ گردان برات

۲۴۷/۸- پادشاهی کسری نوشین‌روان

● به‌رازبودن خرد با کسی

هشیاربودن

خرد چون بود با دلاور به‌راز

به شرم و به پوزش نیاید نیاز

۷۳/۸- پادشاهی کسری نوشین‌روان

● به‌رازشدن با کسی

با او خلوت‌کردن

چو انباز او گشت با او به‌راز

بیود آن شب تیره دیر و دراز

۱۷۶/۲- داستان سهراب

● به‌رازنشستن با کسی

گفت‌وگوی نهانی‌داشتن و درمیان‌نهادنِ راز با او

بدو گفت کز مردم سرفراز

تزیبد که با زن نشیند به‌راز

۲۴۵/۶- داستان رستم و اسفندیار

دو شاه دو کشور نشسته به راز

بگفتند کامد فرستاده باز

۱۱۵/۱- پادشاهی فریدون

● برآشفته‌بودن بر تن خود

سیربودن از زندگی و از خود بیزاربودن

سیم بار آوازش آمد به گوش

شگفتی دلش تنگ شد زان خروش

به فرزانه گفت این چه شاید بُدن

یکی را سویی طاق باید شدن

بینید تا اندر و خفته کیست

۵۸ ■ براوج شدنِ تاجِ گیتی فروز

۱۷۹/۲ داستانِ سهراب

● براوج شدنِ تاجِ گیتی فروز

ظهور شدن

بیاسود بهرام تا نیمروز

چو بر اوج شد تاجِ گیتی فروز

۴۱۸/۷ - پادشاهی بهرام گور

● به راه

موافق و همراه

که گر داد گیرید و فرمان گنید

ز کردارِ بد دل پشیمان گنید

خورش ها فرستید نزد سپاه

ببینید ناچار ما را به راه

۳۴۴/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● به راه آمدن

مطیع و رام شدن - هدایت شدن

ز هر کشوری نامور مهتری

که بر سر نهادی بلند افسری

به درگاه کاووس شاه آمدند

و زان سرکشیدن به راه آمدند

۱۵۶/۲ - وزم کاوس با شاهِ هاماوران

● به راه آمدنِ دل

آرام و قرار گرفتن - از خشم دور شدن

ز کردارِ بد پوزش آورد پیش

بیچید زان خامِ کردارِ خویش

دلِ بیژن از کینش آمد به راه

مکافات ناورد پیش گناه

۷۳/۵ - داستانِ بیژن و منیژه

● بر باد

بیپوده - ناسنجیده

یکی انجمن کردم از بخردان

ستاره شناسان و هم موبدان

بسی روزگاران شدست اندرین

نکردیم بر باد بخشش زمین

۹۶/۱ - پادشاهی فریدون

● بر باد راه بستن

~ راه بر باد بستن

● بر بیخِ خاک از بر کسی

دفن کردنِ کسی

به خَمِ کمندش بیاویختی

سبک از برش خاک بر بیخِ

۲۰۴/۳ - داستانِ سیاوش

● بر پای خاستنِ موی بر کسی

حیرت نمودن - شگفت زده شدن

پس آن پیکرِ رستم شیرخوار

ببردند نزدیکِ سامِ سوار

آبرِ سامِ یل موی بر پای خاست

مرا مآند این پرنیان گفت راست

۲۴۰/۱ - پادشاهی منوچهر

● بر پای کردنِ کسی را

او را به کاری برگزاشتن

ببردند چیزی که شایسته بود

همان پیش پر موده بایسته بود

سپه را به نزدیکِ او جای کرد

دبیری بدان کار بر پای کرد

۳۹۳/۸ - پادشاهی هرمزد

● بر تخت نشاندنِ کسی را

بر دامنِ راستی دیدن کسی را ■ ۵۹

همی هر کسی کرد سازِ نَبَرَد

۳۶/۸- پادشاهی قباد

● برخاستنِ مرده از خاک

شورافکندن و قیامت برپاشدن

جهان‌دار بر تختِ زرین نشست

خود و نام‌دارانِ خسروپرست

شبی کرد جشنی که تا روزِ پاک

همی مُرده برخاست از تیره‌خاک

۲۹۰/۵- جنگِ بزرگِ کی‌خسرو با افراسیاب

● برخروشدنِ زمین به آسمان

میا‌ه‌وکردن - هنگامه و غوغا به‌پاشدن

توگفتی که میدان بجوشد همی

زمین به آسمان برخروشد همی

۱۱۶/۱- پادشاهی فریدون

● بردامن‌بودن

آمدوشد/داشتن - نزدیکی‌بودن

بزرگ آن که او را بسی دشمن‌ست

مرا دشمن و دوست بر دامن‌ست

۲۹۴/۸- پادشاهی کسری نوشین‌روان

● بر دامنِ خواهرانش خواباندن کسی را

خواهرانش را به سوگ و ماتم/اونشاندن

چنین گفت با مردِ بینا فرود

که هنگامِ جنگ این نباید شنود

چو آید به پیکارِ گُند‌آوران

بخوابمَش بر دامنِ خواهران

۵۰/۴- داستانِ فرودِ سیاوش

● بر دامنِ راستی دیدن کسی را

او را یک‌دل و درست‌کار یافتن

کسی را به حریمِ اعتمادِ خود راه‌دادن

به فردا ممانِ کارِ امروز را

بَرِ تختِ منشانِ بدآموز را

۱۸۹/۷- پادشاهی اردشیر

● بر ترشدن از ماه به اندیشه

به اندیشه از ماه برترشدن

● بر تیغِ گنبدِ شدنِ خورشید

نیم‌روز - هنگامِ ظهرشدن

چو خورشید بر تیغِ گنبد شود

گه خورد و خوابِ سپهبد شود

گله هر چه هست اندر آن مرغزار

به آبشخور آید سوی جویبار

۲۰۹/۳- داستانِ سیاوش

● برجای

مستحق - سزاوار

تو دانی که ما سخت بی‌چاره‌ایم

نه برجایِ خواری و بیغاره‌ایم

۳۱۸/۵- جنگِ بزرگِ کی‌خسرو با افراسیاب

● برخاستنِ راز از میان

فاش و آشکارشدنِ راز

خروشی برآمد ز ایران به‌درد

زن و مرد و کودک همی مویه کرد

به نفرینِ زبان‌های ایرانیان

بیالود و برخاست راز از میان

۳۶/۸- پادشاهی قباد

● برخاستنِ گرد

هنگامه برپاشدن

برآشفت ایران و برخاست گرد

۶۰ ■ بر دل جای گیر شدن

چنین داد پاسخ که پرسیدمش

نه بر دامنِ راستی دیدمش

نگوید همی پیشِ من رازِ خویش

نهان دارد از هر کس آوازِ خویش

۴۹/۶ - پادشاهی لهراسب

● بر دل جای گیر شدن

نه جای گیر شدن بر دل

● بر دل یاد گرفتن

نه یاد گرفتن بر دل

● بر دیگر اندازه گشتن

تغییر حال دادن و دیگرگون شدن

دلِ شاهِ تُرکان از آن تازه گشت

از آن کارِ بر دیگر اندازه گشت

۲۵۱/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● بر زبان پادشاهی نمودن

نه پادشاهی نمودن بر زبان

● بر زمین زدن چیزی را

ترک کردن و دوری نخستن از آن

ز کفِ بفرکن این گُرز و شمشیرِ کین

بزن جنگ و بیداد را بر زمین

۲۳۲/۲ - داستانِ سهراب

● بر سخن کامگار بودن

نه کامگار بودن بر سخن

● بر شمردن کسی را

ناسزا گفتن و دشنام دادن به او

سوی خانه‌ی آب شد آب بُرد

همی در نهان شوی را بر شمرد

که این پیرِ آبله بماند به جای

هر آن‌گه که ببند کس اندر سرای

۳۸۱/۷ - پادشاهی بهرام گور

● برکشیدن

بلندمرتبه کردن

بداندیشگان را همه برکشید

بدان‌سان که از گوهر او سزید

بدان را به هر جای سالار کرد

خیزدمند را سرِ نگون سار کرد

۳۷۲/۹ - پادشاهی یزدگرد

● برگذاشتن مغفر از ناهید

مغفور و سرفراز بودن

از آن مرز کس را به مرّدم نداشت

ز ناهید مغفر همی برگذاشت

۱۹۷ - پادشاهی اسکندر

● برگرفتن دل از جان

نه دل از جان برگرفتن

● برگشادنِ چهره

شادمان و مسرور شدن

چو آن دید بنشست بوذرجمهر

همه موبدان برگشادند چهر

۲۱۴/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● برگشتنِ باد بر کسی

بد آوردن و برگشتنِ پخت از او

ز باد و ز خورشید و شمشیرِ تیز

نه آرام دید و نه راه‌گریز

همه باد بر سویِ طلحند گشت

به راه و به آب آرزومند گشت

۲۳۹/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● برگشتنِ هور از کسی

بدبخت و تیره‌روز شدن

نه شب‌رنگ با من نه رهوارِ بور
همانا که برگشتم امروز هور

۲۵/۵- داستانِ بیژن و منیژه

● برگشته‌دیدنِ بادِ تَبرَد

خلافِ میل و آرزو با چیزی روبه‌رو شدن

(باد بر مراد نوزیدن)

به شهراندرون هر که بُد سال‌خورد

چو برگشته دیدند بادِ تَبرَد

همه پیش کاووس شاه آمدند

جگر خسته و پُرگناه آمدند

۱۲۸/۲- رزم کاوس با شاهِ هاماوران

● برگشته‌سر

بدبخت

همه شوربختند و برگشته‌سر

همه دیده پُر خون و خسته‌جگر

۱۰۸/۵- داستانِ دوازده رُخ

● برگشته‌کار

نگون‌بخت و سیه‌روزرگار

به دشت آوریدندش از خیمه‌خوار

برهنه‌سروپای و برگشته‌کار

۳۵/۱- پادشاهیِ نودر

● برگ و باد بودنِ سخن

پوچ و بیهوده بودنِ سخن

فرستاد پاسخ به شیروی باز

که ای تاجور شاه‌گردن‌فراز

سخن‌ها که گفتی تو برگ‌ست و باد

دل و جان آن بدگُشنش پست باد

۲۸۵/۹- پادشاهیِ شیرویه

● بر موج دریا نشستن

خود را دچارِ تلاطم کردن

کنون آشکارا ببینی همی

که بر موج دریا نشینی همی

از اندیشه‌ی خُرد و شاهِ سترگ

بیامد به ما بر زبانی بزرگ

۱۷۱/۳- داستانِ سیاوش

● برنشستن به چرخِ فلک

خودخواهی نمودن و تکبر داشتن

ندانی همی خویشتن را تو باز

چنین از بزرگان شدی بی‌نیاز

هنرها ز یزدان نبینی همی

به چرخِ فلک برنشینی همی

۳۹۷/۸- پادشاهیِ هرمزد

● به رنگ و نگار اندر بودن

رونق و شکوه و اعتبار داشتن

سوارانِ ماگر به بار اندرند

نه تُرکان به رنگ و نگار اندرند

۱۰۸/۵- داستانِ دوازده رُخ

● برنیامدن به جنگ

حریف‌نشدن و توان مقاومت نداشتن

برآویخت برسانِ شرزه‌پلنگ

بکوشید و هم برنیامد به جنگ

۱۷۲/۷- داستانِ دوازده رُخ

● بر و آستی از پیراهن بودن

قرب و منزلت و پیوستگی داشتن

۶۲ ■ بُرو پُر از تاب کردن

چو این نامه آرند نزد شما
که فرخنده باد اورمزد شما
به نزدیکی من جایقان روشن ست
بر و آستی هم ز پیراهن ست

۱۰۷/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● بُرو پُر از تاب کردن

خشمگین و اندوهناک شدن
دُرُم گشت و دیده پُر از آب کرد
بُروهای جنگی پُر از تاب کرد

۳۶۵/۷- پادشاهی بهرام گور

● بُرو پُر از چین کردن

خشم داشتن و جدیت به کار بستن
بفرمود تا رخش را زین کنند
سواران بُروها پُر از چین کنند

۲۲۱- داستان سهراب

● برهم زدن دو دست

توجه کسی را به کار یا گفته‌ی خود جلب کردن
فرخ زاد بر هم یزد هر دو دست
بدو گفت کای شاه یزدان پرست
به بدگوه‌ران بر بس ایمن مشو
که این را یکی داستان ست نو

۳۳۴/۹- پادشاهی یزدگرد

● برهنه شدن راز

اشکار شدن و افشا گردیدن آن
برهنه شد این راز من در جهان
شنیدند یک سرکهان و مهان
بیاید مرا از بدش جان به سر
نه تن ماند ایدر نه بوم و نه بر

۳۶۱/۹- پادشاهی یزدگرد

● بریان شدن

در سوز و گداز بودن
همه مهتران زار و گریان شدند
ز بخت بد خویش بریان شدند

۳۹۴/۶- پادشاهی دارای داراب

● بُریدن راه

در نوردیدن - زیر پا گذاشتن
بیرم زمین گر تو فرمان دهی
ز رفتن نبینم همی جز بهی

۵۹/۳- داستان سیاوش

● بُریدن کوه

پیمودن و طی کردن
چو یک نیمه بُرید زان کوه شاه
گران کرد باز آن عنان سیاه

۲۱۰/۳- داستان سیاوش

● به زانو بودن پیش - تخت کسی

فرمان بردار و مطیع آن کس بودن
به هر جای نام تو بانو بُود
پدر پیش تخت به زانو بُود

۲۳۲/۷- پادشاهی بهرام گور

● بستر از خاک جُستن

به استقبال مرگ رفتن
همی بستر از خاک جوید تَنش
همان خنجر هندوی گردنش

۲۶۵/۷- پادشاهی یزدگرد بزه گر

● بستن به دارو کسی را

به دارو بستن کسی را

بَس کردن از تنِ خویشتن ■ ۶۳

● بسته‌دست

مطیع و ناتوان

کنون چون زنان پیش من بسته‌دست
همی خواب گوئی به کردارِ مست

۲۷/۵- داستانِ بیژن و منبزه

● بسته‌شدنِ جان

دل‌تنگ و آزرده‌شدن

تنِ رُستم شیردل خسته شد
از آن خستگیِ جانِ من بسته شد

۲۹۵/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● بسته‌شدنِ دَرِ آسمان بر کسی

بدبخت و ناامید شدن

نبستند بر ما دَرِ آسمان
به پایان رسد هر بَدِ بدگمان

۱۶۸/۴- داستانِ کاموس کشانی

● بسته‌شدنِ کار

در تنگنا و دشواری قرار گرفتن

دل و پشتِ ایشان شکسته شود
بر آن انجمِ کار بسته شود

۲۹۵/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● بسته کمر

آماده‌به‌خدمت - مهیا

ز مردانِ گردن‌کش و نامور
بباید تنی چند بسته کمر

۶۰/۵- داستانِ بیژن و منبزه

● بسته گفتن

در پرده و ابهام سخن گفتن

اگر خود نداند همی کین و داد

مرا فیلسوف ایچ پاسخ نداد

و گر گفت دینی، همه بسته گفت

بماند همی پاسخ اندر نهفت

۳۶۸/۹- پادشاهی یزدگرد

● بسته‌لب

خاموش - ساکت

دل من چو نور اندر آن تیره‌شب
نخفته، گشاده‌دل و بسته‌لب

۲۵/۱- ستایش سلطان محمود

● بسته‌مشت

زورمند و خشمگین

همان نیز کاواز دارد دُرُشت
پُرآژنگ رخساره و بسته‌مشت

۲۰۴/۸- پادشاهی نوشین روان

● بسته‌میان

کمر بسته و مهیا

چو شماخ سوری شه سوریان
کجا رزم را بُود بسته‌میان

۲۲۳/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● به سر شدن

پایان یافتن

به سر شد کنون قصه‌ی کی قباد
ز کاووس باید سخن کرد یاد

۷۵/۲- پادشاهی کی قباد

● بَس کردن از تنِ خویشتن

از جانِ خود گذشتن

چنین گفت با نامور، گرگسار
که این هفت‌خوان هرگز ای شهریار

۶۴ ■ بس کردن از کسی

به زور و به آواز نگذشت کس
مگز کز تنِ خویشتن کرد بس

۱۷۰/۶- داستانِ هفت خوانِ اسفندیار

● بس کردن از کسی

از خود راندن و ترکِ کسی را گفتن

نیارود کس نام دارا به بر

سکندر پسر بود و قیصر پدر

همی ننگش آمد که گفتی به کس

که دارا ز فرزندِ من کرد بس

۳۷۹/۶- پادشاهی داراب

● بسودن به تندی کسی را

با شتاب درگیر شدن و زور آزمایی کردن با او

چنین گفت پس رایزن با فرود

که این را به تندی نباید بسود

به نام و نشانِش ندانم همی

ز گودرزیانش گمانم همی

۲۴/۴- داستانِ فرود سیاوش

● بسیار دل

شجاع - پُردل

چنین گفت شاهوی بیدار دل

که ای پیرِ دانای و بسیار دل

۲۱۷/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● به کار سپهری پژوهش کردن

به پژوهش کردن به کار سپهری

● به گندی نزد کسی گام زدن

با احتیاط و محافظه کار بودن

جوانپ کار را در نظر داشتن

چو کشور ز ضحاک بودی تهی

یکی مایه ور بُد بسان رهی
که او داشتی گنج و تخت و سرای
شگفتی به دل سوزگی کدخدای
ورا کُندرو خواندندی به نام
به گندی زدی پیشِ بیداد گام

۷۱/۱- داستانِ ضحاک

● به کیوان رسیدنِ کلاه

سرفراز شدن

پُراندیشه بُد تا به ایوان رسید

کلاهش ز شادی به کیوان رسید

۲۴۴/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● به گرد اندر آوردن کسی را

او را از پای درآوردن

بترسید سیندخت از آن تیرمرد

که او را ز درد اندر آرد به گرد

۱۹۰/۱- پادشاهی منوچهر

● به گفتار دسترس داشتن

تیرگویی کردن - سخن آوری کردن

به پیشین سخن و آنچه گفتی ز پس

به گفتار دیدم تو را دسترس

۳۵۸/۸- پادشاهی هرمزد

● به گنبد رسیدنِ خورشید

غروب کردنِ خورشید

چو خورشید تابان به گنبد رسید

به جایی پی گور و آهو ندید

۳۲۶/۷- پادشاهی بهرام گور

● بلند اختر

سعادتمند - نیکبخت - با فر و شکوه

چو گشتی بلند اختر و جفت جوی
بدیدی که آمدش هنگام شوی

۲۱/۶- پادشاهی لهراسب

● بلند برآمدن ماه

نیک بخت و سرافراز شدن

که چون ماه ترکان برآید بلند
ز خورشید ایرانش آید گزند

۹۰/۵- داستان دوازده رُخ

● بلندماندن کلاه

سرافراز و مفتخر بودن

که گر پند ما را شوی کاربند
همیشه بماند کلاهت بلند

۳۱۳/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● به ماهی گراینده شدن شست

کام یاب شدن و به مقصود رسیدن

چو این نامه افتاد در دست من
به ماهی گراینده شد شست من

۱۳۶/۶- پادشاهی گشتاسب

● به موی اندر آمدن و میان دیدن

باریک بین و دقیق بودن

بدو گفت گیو ای شه سرفراز
سزد کاشکارا بُود بر تو راز
تو از ایزدی فرّ و بُرز کیان
به موی اندر آیی، ببینی میان

۲۱۱/۳- داستان سیاوش

● به نان رسیدن

صاحب مال و منال شدن

تو از بدتنان بودی و بی بُنان

نه از تخم ساسان رسیدی به نان

۳۶/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● بند جان گفتن

~ گفتن بند جان

● بند سپهری

بلای آسمانی- قضای بد

تو ای نامور پهلوان سپاه
نگه کن بدین گردش هور و ماه
که بند سپهری فراز آمدست
سر بخت ترکان به گاز آمدست

۱۵۸/۵- داستان دوازده رُخ

● بند کمر بر میان سودن

در جنگ و مبارزه پیگیر بودن

ز ما دو برادر مدارید چشم
که هرگز نشویم دل را ز خشم
کزین تخمهی ویسگان گس نبود
که بند کمر بر میانش نسود

۲۱۰/۵- داستان دوازده رُخ

● به نزدیک سر آمدن تیغ شست

به سن شست سالگی رسیدن

چو آمد به نزدیک سر تیغ شست
مده می که از سال شد مرد مست

۱۶۸/۳- داستان سیاوش

● بنفش شدن روی

عصبانی و خشمگین شدن

نهادند پیمان که از هر دو روی
به یاری نیاید کسی کینه جوی
هم این ها که دارند با ما درفش

۶۶ ■ به نیکی گام زدن

ز بد روی ایشان نگرودد بنفش

۲۷۲/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● به نیکی گام زدن

~ گام زدن به نیکی

● بنیاد و پیوند کسی را گسستن

~ گسستن بنیاد و پیوند کسی

● بوس دادنِ گردِ بر آسمان

بالا رفتن هنگامه‌ی سوارانِ جنگی و برخاستن
گرد و غبار

برآمد ز لشگرگه آوای کوس

همی گرد بر آسمان داد بوس

۲۰۴/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● بوس دادنِ زمانه رکابِ کسی را

شکوه‌مندی و سربلندی

سرِ ماهِ سامِ نریمان برفت

سوی سیستان روی بنهاد تفت

ابا زال و با لشگر و پیل و کوس

زمانه رکابِ ورا داد بوس

۲۳۴/۱ - پادشاهیِ منوچهر

● بوس دادنِ سپهرِ دستِ کسی را

والا مقام و بلندمرتبه شدن

بزد بر بر و سینه‌ی اشکبوس

سپهر آن زمان دستِ او داد بوس

۱۹۷/۴ - داستانِ کاموس کشانی

● بوسیدنِ پیکانِ سرانگشتِ کسی را

پرتاب شدنِ تیر

چو بوسید پیکانِ سرانگشتِ او

گذر کرد بر مهره‌ی پشتِ او

۱۹۷/۴ - داستانِ کاموس کشانی

● بوسیدنِ فلکِ دامنِ کسی را

احساس برتری کردن - متکبر شدن

شدست از نوازش چنان پُرمُنش

که هزّمان ببوسد فلکِ دامنش

۱۴۸/۸ - پادشاهیِ کسریِ نوشین روان

● بوی شیر از دهان آمدن

خُردسال بودن

هنوز از دهن بوی شیر آیدش

همی رایِ شمشیر و تیر آیدش

۱۸۰/۲ - داستانِ سهراب

● بوی شیر از لب آمدن

نوجوان و کم‌سال بودن

کمندست گیسوش هم‌رنگِ قیر

همی آید از دو لبش بوی شیر

۲۱/۷ - پادشاهیِ اسکندر

● بوی و رنگ

رونق و شکوه و زیبایی

در آن شارِسان کرد چندان درنگ

که آتشکده گشت با بوی و رنگ

۲۴۷/۳ - داستانِ سیاوش

همان نام من باز گردد به‌ننگ

نمائد ز من در جهان بوی و رنگ

۱۶۷/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● بهانه نیافتن از کارِ زمانه

ناگزیر و مجبور به تسلیم در برابر سرنوشت

بودن

بدیدند باد آفرِ ایزدی

۴۷/۹- پادشاهی خسرو پرویز

به خانه درآی آر جهان تنگ شلاک
همی کار بی‌برگ و بی‌رنگ شد
به پیمان که چیزی نخواهی ز من
ندارم به مرگ آبچین و کفن

۳۱۵/۷- پادشاهی بهرام گور

بی‌بُن
بی‌اصل و نسب - فرومایه
تو از بدتنان بودی و بی‌بُنان
نه از تخم سامان رسیدی به نان

۳۶/۹- پادشاهی خسرو پرویز

بی‌پای
بیگانه - بی‌نام‌ونشان - ناشناس
بدو گفت نستاو زین در بگرد
تو ایدر غریبی و بی‌پای مرد

۱۸/۶- پادشاهی بُهراسب

بی‌تاروپود بودن
ناخویشان دار، سبک‌سرو بی‌بندوبار بودن
که خودکامه مردی ست بی‌تاروپود
کسی دیگر آید نیارد درود
و دیگر که با ما دلش نیست راست
که شاهی همی با فربرز خواست
۲۷/۴- داستان فرود سیاوش

بی‌تاروپود شدن
ناتوان و پریشان شدن
بیاید بدین چشمه آمد فرود
که شد باره و مرد بی‌تاروپود
۱۲۸/۷- پادشاهی اشکانیان

چو گشتند باز از ره بخردی
کس از خواست یزدان کرانه نیافت
ز کار زمانه بهانه نیافت

۶۸/۷- پادشاهی اسکندر

● بهره‌نداشتن از خاک
پاک و بی‌آلایش بودن
روانش خرد بود و تن جان پاک
تو گفتی که بهره ندارد ز خاک
۱۷۴/۲- داستان سهراب

● بهره‌یافتن از شمشیر
جراحت یافتن - هلاک شدن
هر آن کس که باشد ز رومی به شهر
ز شمشیر باید که یابند بَهر
۲۴۱/۷- پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

● بی‌آب‌گشتن دهن
تشنه شدن
بدین شهر بگذشت پویان دو تن
پُر از گرد و بی‌آب گشته دهن
۱۲۹/۷- پادشاهی اشکانیان

● بی‌اندوه بودن از کارِ گیتی
وارسته بودن - وابستگی نداشتن به دنیا
یکی مرد دینی بر آن کوه بود
که از کارِ گیتی بی‌اندوه بود
۵۹/۱- داستان ضحاک

● بی‌برگ شدنِ کار
بی‌نتیجه ماندن - بی‌سامان و بی‌رونق شدنِ کار
چو شد کار بی‌برگ بگریختم
به دام بلا درنیاویختم

۶۸ ■ بی‌تاروپود کردن

● بی‌تاروپود کردن

ویران و نابود کردن

همه مرزها کرد بی‌تاروپود

همی رفت پیروز تا کاسه رود

۶۸۴- داستانِ فرود سیاوش

● بی‌تن

فرومایه - بی‌بندوبار - بی‌شخصیت - ناتوان

سخن‌های خسرو بدو یاد کرد

دل مرد بی‌تن بدان شاد کرد

۱۵۹۹- پادشاهی خسرو پرویز

● بیخ کسی را از جای گسلاندن

نیست و نابود کردن وی

اگر بیخ او نگسلانی ز جای

ز تختِ بلندت کِشد زیر پای

۱۰۱۱- پادشاهی فریدون

● بیدار کردن دل

هشیار و آگاه کردن

شود نزد سالارِ مازندران

گُند دَلش بیدار و مغزش گران

۱۱۰۲- پادشاهی کی‌کاووس و رفتنِ او به مازندران

● بیدار مغز

زیرک و هوشیار

کنون ای سخن‌گویِ بیدار مغز

یکی داستانی بیارای نغز

۶۸۳- داستانِ سیاوش

● بی‌دل

شیدا و دل‌باخته

که پرورده‌ی مرغِ بی‌دل شدست

ز آبِ مژه پای در گل شدست

۲۱۴/۱- پادشاهی منوچهر

● بی‌راه کردن

گمراه کردن

درست از همه کارش آگاه کرد

که مرشاه را دیو بی‌راه کرد

۱۲۹۶- پادشاهی گشتاسب

● بی‌رسم شدن

خلاف قانون و عرف عمل کردن

بیدادگر شدن

اگر چه که بی‌رسم بُد شهریار

بدین مرز بُد سرب‌به‌سر دوست‌دار

۲۸۷/۷- پادشاهی یزدگرد بزه‌گر

● بیرون کشیدن سپهر از نهفت

واقعیت بخشیدن به اسرار اقبال و سرنوشت

ببوسید چشم و سرِ گیو گفت

که بیرون کشیدی سپهر از نهفت

گُرازنده‌ی خواب و جنگی توئی

گِه چاره مردِ درنگی توئی

۲۳۳/۳- داستانِ سیاوش

● بیشه بودن

سخت درهم و آشفته و وهم/تکیز بودن

دل و جان خسرو پُراندیشه بود

جهان پیش چشمش یکی بیشه بود

۱۱۱/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● بی‌کاربودنِ تاج و سریر

نبودنِ پادشاه

به بیماری اندر بمرد اردشیر

ز پیکارمان دست کوتاه گشت

۱۹۰/۲ - داستان سهراب

● بینادل

زیرک - هوشیار - دل آگاه

که بسیاریان است و چیره زیان

هشیوار و بینادل و بدگمان

۱۵/۳ - داستان سیاوش

همی بود بی کار تاج و سریر

همای آمد و تاج بر سر نهاد

یکی راه و آیین دیگر نهاد

۳۵۴/۶ - پادشاهی همای چهارزاد

● بی کام و بی دل بودن

افسرده و دل تنگ بودن - آزرده خاطر بودن

چو بی کام و بی دل بیامد ز روم

نشستش نبود اندرین مرز و بوم

از آن پس بران کامگاری رسید

که کس در جهان آن ندید و شنید

۲۸۷/۹ - پادشاهی شیرویه

● به یک دست آتش و به دست دیگر باد

داشتن

شتاب و خروشنده گی داشتن

به قلب اندرون قارن رزم زن

ابا گرد کشواد لشگر شکن

پس پشت شان زال با کی قباد

به یک دست آتش به یک دست باد

۶۲/۲ - پادشاهی کی قباد

● به یک دست خنجر و به دست دیگر کفن

داشتن

دلاور و جان برکف بودن - بی پاک بودن

سپه کش چو رستم گو پیل تن

به یک دست خنجر به دیگر کفن

۴۴/۳ - داستان سیاوش

● بی گاه گشتن روز

به پایان روز رسیدن - شب شدن

چنین گفت کامروز بی گاه گشت

● پادشاهی نمودن بر زبان

سخنوری کردن - زبان آوردن
جوان بر زبان پادشاهی نمود
ز گفتار او روشنائی فزود

۱۱۷/۸ - پادشاهی کسری انوشیروان

● پاشنه خیز کردن باره

برانگیختن و برجهاندن اسب
دل روشنی را تیز کرد
مرآن باره را پاشنه خیز کرد

۱۰۱/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● پاک بودن لب از شیر

گرسنه و تشنه بودن
ز خارا ش گهواره و دایه خاک
تن از جامه دور و لب از شیر پاک

۱۴۰/۱ - پادشاهی منوچهر

● پاک بوم

پاک نهاد
گزین کرد زان فیلسوفانِ روم
سخن گوی با دانش و پاک بوم

۹۳/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● پاک تن

پارسا و پرهیزگار
چنین گفت کاین پاک تن چهر زاد
به گیتی فراوان نبودست شاد
زن پاک تن خوب فرزند زاد
ز ساسانِ پُرمایه بهمن نژاد

۳۵۲/۶ - پادشاهی بهمن



● پاکدامن

پارسا

بسی آفرین کرد فرزند را
مر آن پاکدامنِ خردمند را

۴۸/۶- پادشاهی اهراسب

● پاکدست

درستکار

گشاده‌بان و دل و پاکدست
پرستنده‌ی شاه یزدان‌پرست

۲۳۷/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● پاکدل

خوش‌قلب

بَرهمن چنین داد پاسخ بدوی
که ای پاکدل مهترِ راست‌گوی

۶۶/۷- پادشاهی اسکندر

● پالوده‌خون

اشک‌خونین

همی ریخت از دیده پالوده‌خون
همی خواست آمرزش رهنمون

۱۵۵/۲- رزم کاوس با شاهِ هاماوران

● پالوده‌مغزبودن

نادان و ناهوشیار بودن

بگوی آن دو ناباکِ بیهوده را
دو اهریمنِ مغز‌پالوده را

۹۶/۱- پادشاهی فریدون

● پایاپ کسی داشتن

طاقت و توانایی مقاومت و برابری با کسی

داشتن

همان لشگر نامور صدهزار
گریزند ازو در صفِ کارزار
مرا نیز پایاپِ او چون بُود
مگر دیده همواره پُر خون بود

۳۲/۳- داستان سیاوش

بیاید سپاه مرا برگند

دل و پشتِ ایرانیان بشکند
کنون ما نداریم پایاپِ اوی
نییچیم با بختِ شادابِ اوی

۲۳۸/۷- پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

● پای از جای برتر آوردن

فزونی‌جستن (پا از گلیمِ خود درازتر کردن)
همه کردنی‌ها چو آمد به جای
ز جایِ مهی برتر آورد پای

۴۱/۱- پادشاهی جمشید

● پای از جای بردن

تباه‌ساختن - نابودکردن

همان جهن و گرسوز بندسای
که او بُرد پای سیاوش ز جای

۳۴۰/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● پای از جای رفتن

ازکار و زندگی بازماندن - درمانده‌شدن
گراید ونک دهقان بُدی تنگ‌دست
سوی نیستی گشته کارش ز هست
بدادی ز گنج آلت و چارپای
نماندی که پایش برفتی ز جای

۷۲ ■ پای از دست نشناختن

۱۷۹/۷- پادشاهی اردشیر

● پای از دست نشناختن

حیران و سرگردان بودن

کسی باز نشناخت از پای دست

تو گفתי زمین دست ایشان بیست

۱۴۴/۷- پادشاهی اشکانیان

● پای از سر ندانستن

سرگردان و متحیر بودن

ز بس نعره و چاک چاکِ تبر

ندانست کس پایِ گیتی ز سر

۲۳۴/۸- پادشاهی کسری نوشتین روان

● پای باز آوردن از کاری

صرف نظر کردن از آن

بیخشم و آن رای باز آوریم

ز جنگ و ز کین پای باز آوریم

۵۴/۳- داستان سیاوش

● پای به اسب اندر آوردن

سوار شدن - بر نشستن

ز دیوارِ بابک برآمد خروش

نهادند یک سر به آواز گوش

که ای نام دارانِ جنگ آزمای

سراسر به اسب اندر آید پای

۶۳/۸- پادشاهی کسری نوشتین روان

● پای بر جایگاه داشتن

پای را به اندازه‌ی گلیم خود دراز کردن

از حدِ خود تجاوز نکردن

مشو غرق ز آب هنرهای خویش

نگه دار بر جایگاه پای خویش

۲۰۴/۴- داستان کاموس کشانی

● پای برداشتن

آماده‌ی رفتن شدن - روانه شدن - گریختن

چو بشنید گشتاسب برداشت پای

همی رفت با نامور کدخدای

چو آن مهتر آمد سوی خانِ خویش

به مهمان بیاراست ایوانِ خویش

۲۰/۶- پادشاهی لهراسب

جز آگاه کردن ندید ایچ رای

دوان از پس پرده برداشت پای

بیامد بر شاهِ ترکان بگفت

که دُخت ز ایران گزیدست جفت

۲۳/۵- داستان بیژن و منیژه

● پای بر زین نگاشتن

نشاختن

سواری چو من پای بر زین نگاشت

کسی تیغ و گرز مرا برنداشت

۴۹/۲- پادشاهی گرشاسب

● پای به شست آوردن

سال خورده شدن و پختگی پیدا کردن

یکی بنده‌ام من رسیده به جای

به مردی به شست اندر آورده پای

همی گرد کافور گیرد سرم

چنین کرد خورشید و ماه افرم

۲۰۲/۱- پادشاهی منوچهر

● پای پیش آوردن

پای‌گرد کردن ■ ۷۳

اقدام کردن - وارد شدن

مر او را ببرد اهرِ مَنْ دل ز جای
دگرگونه پیش اندر آورد پای

۲۲۷/۵ - داستان دوازده رُخ

● پای پیش نهادن از کسی

پیش افتادن و مقدم و برتر شدن

به سالست کم تر فزونیش بیش
از آن مهتران او نهد پای پیش

۷۲/۱ - داستان ضحاک

● پای داشتن به گفتار

به قول وفادار ماندن

بیامد براهام گفت ای سوار
به گفتار خود بر کنون پای دار
تو گفתי که سرگین این بارگی
به جاروب روبم به یک بارگی

۳۱۶/۷ - پادشاهی بهرام گور

● پای در کشیدن از گِل

رهائی یافتن

کنون ای خردمند بیدار دل
مشو در گمان پای درکش ز گِل
تو را کردگارست پروردگار
تویی بنده و کرده‌ی کردگار

۲۰۲/۳ - داستان سیاوش

● پای در گِل شدن

سرگشته و گرفتار شدن

که پرورده‌ی مرغ بی دل شدست
ز آب مژه پای در گِل شدست

۲۱۴/۱ - پادشاهی منوچهر

● پای فشردن بر اسب سخن

داد سخن دادن

پیام جهان دار بگزاردند
بر اسب سخن پای بفشاردند

۱۷۶/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● پای کسی را گرفتن و سر او به دست آوردن

فرورمایه و بی سرو پا بودن آن کس

مجوی از دلِ عامیان راستی
که از جست و جو آیدت کاستی
و زیشان تو را گر بد آید خبر
تو مشن ز بدگوی و آنده مخور
نه خسرو پرست و نه یزدان پرست
اگر پای گیری سر آید به دست

۱۸۹/۷ - پادشاهی اردشیر

ز دشمن مکن دوستی خواستار
و گر چند خواند تو را شهریار
درختی بود سبز و بارش کبست
و گر پای گیری سر آید به دست

۲۰۴/۷ - پادشاهی اورمزد

● پای کوب

رقاص - بازی گر

یکی پای کوب و دگر چنگ زن
سه دیگر خوش آواز لشکر شکن

۳۴۳/۷ - پادشاهی بهرام گور

● پای گرد کردن

با آسودگی مستقرشدن و خلوت‌گزیدن

چنین گفت کامروز تخت و کلاه

مرا زبید این تاج و گنج و سپاه

جهان از بدی‌ها بشویم به رای

پس آن‌گه کنم درگهی گردپای

۳۶/۱- پادشاهی طهمورث

● پای‌گشادن

راه‌گشائی و چاره‌گری کردن

بدو گفت کآمد گه آرزوی

بگویم ترا ای زن نیک‌خوی

به بند اندرند این دو کس‌های من

سزد گر گشاده کُنی پای من

۱۶۲/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● پای‌نگرداندن

ترک‌نکردن - دور نشدن

به نام جهان‌آفرین یک خدای

که رستم نگرداند از رخس پای

۹۰/۲- پادشاهی کی‌کاووس و رفتن او به مازندران

● پای و پَر داشتن

قدرت و توانائی مقاومت داشتن

کسی را که یزدان ندادست قَر

نباشدش با جنگ او پای و پَر

۲۶۸/۵- جنگ بزرگ کی‌خسرو با افراسیاب

● پایه و مایه‌ی کسی را داشتن

هم‌طراز کسی بودن

ز گردان کسی مایه‌ی او نداشت

جز از پیل تن پایه‌ی او نداشت

۲۲۸/۲- داستان سهراب

● پدید آمدن دل از پوست

ترسیدن - زهره‌آب کردن

چو الکوس آوای رستم شنید

دلش گفتی از پوست آمد پدید

۱۶۵/۲- رزم کاوس با شاه هاماوران

● پُر آمدن قفیز

به سر رسیدن روزگار - پر شدن پیمانه‌ی عمر

ز پند تو کمی بُد هیچ چیز

ولیکن مرا خود پُر آمد قفیز

۱۶۵/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● پُر از تاب کردنِ عنان و سنان

با خشم و کین جنگ‌جستن

سر نیزه را سوی سهراب کرد

عنان و سنان را پُر از تاب کرد

۱۸۵/۲- داستان سهراب

● پُر از خاک بودنِ سرِ بختِ کسی

سیه‌روز و تیره‌بخت‌بودنِ آن‌کس

سرِ بخت آن‌کس پُر از خاک باد

روان و را خاک تریاک باد

۴۰۶/۵- جنگ بزرگ کی‌خسرو با افراسیاب

● پُر از خون بودنِ دل

اندوه‌گین بودن

زمانی روانش پُر از درد بود

پُر از خون دل و بخت پُرگرد بود

۱۶۸/۵- داستان دوازده رُخ

● پُر از خون شدنِ جگر

دردمند و رنجور شدن

همه دیده‌ها زو شده پُرسر شک
جگر پُر ز خون شد ببايد پزشک

۳۰۲/۹ - پادشاهی فرآین

● پُر از دود شدنِ تاجِ شاهی

تیره شدنِ پادشاهی

بدانست کان کار بی سود شد
سرِ تاجِ شاهی پُر از دود شد

۱۹/۸ - پادشاهی بلاش پیروز

● پُر از کسی بودنِ دل

نسبت به او دلِ باخته شدن

که من عاشقم هم چو بحرِ دمان
ازو بر شده موج تا آسمان
پُر از پورِ سامست روشن دلم
به خوابِ اندر اندیشه زو نگسلم

۱۶۱/۱ - پادشاهی منوچهر

● پُر از گرد بودنِ بخت

تیره روز بودن

نهانی روانش پُر از درد بود
پُر از خونِ دل و بخت پُر گرد بود

۱۶۸/۵ - داستانِ دوازده وُخ

● پُر از گرد بودنِ تاج

نافرجام بودنِ پادشاهی

دلِ نوذر از غم پُر از درد بود
که تاجش ز اختر پُر از گرد بود

۲۰/۲ - پادشاهی نوذر

● پُر از گرد بودنِ سر

ناخشنود و اندوهگین بودن

سران را همه سر پُر از گرد بود
ز جمهورشان دل پُر از درد بود
ز بخشیدن و خوردن و داد اوی
جهان بود یک سر پُر از یاد اوی

۲۱۸/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● پُر از مرگ بودنِ هوا

هواناک و پُرافت بودنِ قضا و مکان

همی گرز بارید هم چون تگرگ
زمین پُر ز ترگ و هوا پُر ز مرگ

۲۰۸/۶ - داستانِ هفت خوانِ اسفندیار

● پُرافکندن

درمانده و ناتوان شدن

بدرید چنگ و دلِ شیر نر
عقابِ دلاور بیافکند پَر

۱۴۳/۲ - رزمِ کاوس با شاهِ هاماوران

● پراکندنِ دل و مغز

پَریشان حال و آشفته بودن

کنون من دل و مغز تا زنده‌ام
به کینِ سیاوش پراکنده‌ام

۱۷۲/۳ - داستانِ سیاوش

● پراکنده‌رای

سرگشته - مرقد

پراکنده‌رای و پراکنده‌دل
همه خاکِ ره ز اشک کرده چو گِل

۴۰/۵ - داستانِ بیژن و منیژه

● پَرِبر آوردنِ کوه خارا

۷۶ ■ پَر بر آوردنِ هیون

پدید آمدنِ حادثه‌ای شکفت
هنگامه برپاشدن

از آواز اسبان و زخمِ تبر
همی کوهِ خارا برآورد پَر

۱۳۳/۶ - پادشاهی گشتاسب

● پَر بر آوردنِ هیون

تیز تاختنِ اسب

نهادند برنامه بر مهر شاه
هیون پَر برآورد و بُبرید راه

۶۶/۳ - داستانِ سیاوش

● پر خاش به سر داشتن

قصد پیکار داشتن

بدانست سودابه رای پدر
که با سور پر خاش دارد به سر

۱۳۴/۲ - وزم کاوس با شاهِ هاماوران

● پَر در آوردنِ اسب

سر حال بودن و بانشاط تاختنِ اسب

همه ره را آوای چنگ و رباب
همی خفته را سر برآمد ز خواب
همی خاکِ مُشکین شد از مُشک و زر
همی اسب تازی برآورد پَر

۸۰/۳ - داستانِ سیاوش

● پرشتاب بودنِ مغز

سبک سر، بی قرار و آشفته بودن

بدو گفت روشن روان آن کسی
که کوتاه گوید به معنی بسی
کسی را که مغزش بود پُرشتاب

فراوان سخن باشد و دیر یاب

۱۱۷/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● پُرشتاب شدنِ دل

بی آرام و قرار شدن - هراسان و پریشان شدن

چو بر گنبد چرخ رفت آفتاب
دلِ طوس و گودرز شد پُرشتاب
که امروز ترکان چرا خاموش اند
به رای بَدَنند از ز می بی هُش اند

۱۶۷/۴ - داستانِ کاموس کشانی

● پُرشتاب شدنِ مغز

خشمگین و بی قرار شدن

نبینی ز گردان ما جز گریز
مکن خیره با چرخ گردان ستیز
چنین گفت با شیده افراسیاب
که شد مغزِ من زین سخن پُرشتاب

۲۹۲/۲ - داستانِ خاقانِ چین

● پَر کرکس کسی را بودن

پرواز کردن و دور شدن

به ایران نبیند از این پس مرا
شما را زمین، پَر کرکس مرا
۲۰۱/۲ - داستانِ سهراب

● پَرگاز بر گشتن

از خوش بختی به بد بختی در افتادن

همانا که برگشت پَرگارِ ما
غنوده شد آن بختِ بیدار ما
۲۸۹/۴ - داستانِ خاقانِ چین

● پَرگارِ کسی کُشدن

سیه روزگار و بدبخت شدن

چو شش ماه بگذشت بر کارِ اوی
بید ناگهان کژ پرگارِ اوی

۳۰۶/۹ - پادشاهی پوران دخت

● پریدن روان

جدا شدن و پرواز کردنِ روح از تن

مرا آرزو بُد که در بستر

برآید به هنگامِ هوش از تن

کسی کز تو ماند ستودان کند

بپرَد روان، تن به زندان کند

۲۳۳/۲ - داستانِ سهراب

● پریدن روشنائی

شب شدن - تاریک شدنِ هوا

نشانِ شبِ تیره آمد پدید

همی روشنائی بخواهد پرید

۳۴۱/۹ - پادشاهی یزدگرد

● پژمردن سپاه

هست و زیون شدنِ سپاه

که زین دیوتان سر چرا خیره شد

از آواز او رویتان تیره شد

ندادند پاسخ دلیران به شاه

ز جویان بپژمرد گوئی سپاه

۱۱۸/۲ - پادشاهی کی کاوس

● پژمرده شدنِ چادرِ آفتاب

شب شدن - تاریک شدن

چو پژمرده شد چادرِ آفتاب

همی ساخت هر مهتری جایِ خواب

۲۴۷/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● پژوهش کردن به کارِ سپهری

ستاره شناسی کردن - احکامِ نجومی را یافتن

بفرمود تا موبدان و ردان

ستاره شناسان و هم بخردان

کنند انجمن پیشِ تختِ بلند

به کارِ سپهری پژوهش کنند

۲۱۷/۱ - پادشاهی منوچهر

● پس پشت کردنِ راه

راه طی کردن و پشتِ سر گذاشتن

سپهدارِ ترکان از آن انجمن

گزین کرد کار آزموده دو تن

پیامی فرستاد نزدیکِ شاه

که گردی فراوان پسِ پشتِ راه

۳۲۶/۵ - جنگِ بزرگی کی خسرو با افراسیاب

● پس پشت کسی را گرفتن

او را دنبال کردن

گر افراسیاب اندر آید به راه

ز جیحون بدین سو گذارد سپاه

بگیرند گردانِ پسِ پشتِ اوی

نماند به جز باد در مشتِ اوی

۱۴۴/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● پست کردن

تباه و نابود کردن - سرنگون ساختن

به پیری بسی دیدم آوردگاه

بسی بر زمینِ پست کردم سپاه

۲۲۲/۲ - داستانِ سهراب

۷۸ ■ پشت به پشت آوردن

بیامد از آن کینه چون پیلِ مست
مر آن گاوِ برِ مایه را کرد پست

۹۷/۱- داستان ضحاک

● پشت به پشت آوردن

اتفاق و اتحاد کردن

اگر پشت یک سر به پشت آورید
برو بوم ایشان به مشت آورید

۳۹۳/۶- پادشاهی دارای داراب

● پشت به پیروزگر باز هِشتن

به خداوند پناه آوردن

سخن‌ها شنیدیم چندی دُرُشت
به پیروزگر باز هِشتیم پُشت

۲۷/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● پشت برگاشتن

روی گرداندن، غافل شدن و دوری‌گزیدن

به خانه نهانش همی داشتم
برو پشت هرگز نه برگاشتم

۲۲۲/۴- داستانِ خاقان چین

● پشت به یزدان باز هِشتن

تکیه به خداوند داشتن

سخن‌ها درازست و کاری دُرُشت
به یزدان کنون باز هِشتیم پُشت

۴۹/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● پُشت پُشت نهادن

یاری دادن

که گردو برادر نهد پُشت پُشت
تنِ کوه را سنگ مآند به مشت

۹۶/۴- داستانِ فرود سیاوش

● پشتِ پلنگ

القی

همه دشت چون پرنیان شد به رنگ
هوا گشت بر سانِ پُشتِ پلنگ

۳۲۴/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با انزلیاب

● پشت دست خائیدن

تأسف خوردن ناشی از پشیمانی

گسست و به خاک اندر آمد سرش
سواران گرفتند گردِ اندرش
سپهد چو از خاکِ رُستم بَجست
بخائید رُستم همی پشت دست

۵/۲- پادشاهی کی قباد

● پشت راست کردن

به قدرت رسیدن و تثبیت شدن - استقامت کردن

آسودن و رهایی یافتن

همان کوه و دریایِ گوهر مراست
به من دارد اکنون جهان پُشت راست

۴۱۶/۷- پادشاهی بهرام گور

ز هر کشوری مهتران را بخواست
که در پادشاهی کند پشت راست

۶۱/۱- ضحاک

چه مردست و اندر خِرَد تا کجاست
که دارد روان از خِرَد پشت راست

۴۰۱/۷- پادشاهی بهرام گور

کنون تا نگویی که رستم کجاست
چه ز غم‌ها نگردهد مرا پُشت راست

۱۷۷/۴ - داستان کاموس کشانی

● پشتِ زمانه را راست ندیدن

موقعیت را مناسب نیافتن

درختی که از کین ایرج پُرست

به خون برگ و بارش بخواهیم سُست

از آن تاکنون کین او کس نخواست

که پشتِ زمانه ندیدیم راست

۱۱۴/۱ - پادشاهی فریدون

● پشت سویی یزدان کردن

به خداوند اتکا کردن

همه پشت را سویی یزدان کنید

دلِ خویش را شاد و خندان کنید

۱۱۸/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● پشتِ شوخی کسی کوزنگشتن

~ کوزنگشتن پشتِ شوخی کسی

● پشتِ کسی به زیر آمدن

شکست خوردن

دو جنگی، دو شیر و دو مردِ دلیر

چه دانم که پشتِ که آید به زیر

۲۷۳/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● پشتِ کسی را روزِ جنگ ندیدن

پایداری کردن و نگریختن آن کس از میدانِ

جنگ

نبیند کسی پشتِ ما روزِ جنگ

اگر چرخ بار آورد کوهِ سنگ

۳۵/۷ - پادشاهی اسکندر

● پشتِ کسی را سوی جنگ دیدن

از کارزار گریختنِ آن کس

چو در جنگ لشکر شود تیزچنگ

همی پشت بینم تو را سویی جنگ

۷۸/۵ - داستانِ بیژن و منیژه

● پشتِ کسی شکستن

دل شکسته، مغلوب ناامید ساختنِ آن کس

بدو گفت هرمز به خورشید و ماه

به پاکی روانِ جهان دار شاه

که یستانی این نوحه ز انگشت من

بر این آرزو نشکنی پشتِ من

۳۲۲/۸ - پادشاهی هرمزد

● پشت گرم به کسی بودن

از حمایتِ کسی برخوردار بودن

همیشه تن و جانِ پُرشم باد

دلت شاد و پشتت به ما گرم باد

۱۷۷/۸ - پادشاهی کسری نوشتن روان

● پشت نمودن

روگرداندن - گریختن

چو خورشید تابنده بنمود پشت

هوا شد سیاه و زمین شد درشت

سیاوش لشکر به جیحون کشید

به مژگانِ همی از جگر خون کشید

۷۸/۳ - داستانِ سیاوش

بگفتند با شاه چندی درشت

که بختِ فروزانت بنمود پشت

۳۸۶/۷ - پادشاهی بهرام گور

● پوست بر تن دریدن

۸۰ ■ پوست بر تن گفتن

خشمگین و ناراحت شدن

نهانی ز سودابه‌ی چاره‌گر

همی بود پیچان و خسته‌جگر

بدانست کان نیز گفتارِ اوست

همی زو بدرید بر تنش پوست

۲۰/۳- داستان سیاوش

■ پوست بر تن گفتن

عصبانی و خشمگین شدن

بگفت این و دل پُر ز کینه برفت

همی پوست بر تنش گفتی بگفت

۱۶۵/۴- داستان کاموس کشانی

بزد اسب و از پیش ایشان برفت

همی پوست گفتی بر او بر بگفت

۲۰۱/۲- داستان سهراب

■ پوست بر تن نگه داشتن

حریم خود را حفظ کردن

حد خود را شناختن

ترا کھتری کار بستن نکوست

نگه داشتن بر تن خویش پوست

ندانی که ایران نشست منست

جهان سربه سر زیر دست منست

۱۴۷/۲- رزم کاوس با شاه هاماوران

■ پوست گرفتن از گور

در منتهای قدرت بودن

ز دانا شنیدم که این جای اوست

که گفتند بستاند از گور پوست

۳۰۴/۴- داستان اکوان دیو

■ پوشیده رخ

دختر- زن

سه پوشیده رخ را سه دیهیم جوی

سزا را سزاوار بی گفت و گوی

۸۴/۱- پادشاهی فریدون

■ پوشیده روی

دختر- زن

کجا از پی پرده پوشیده روی

سه پاکیزه داری تو ای نام جوی

۸۴/۱- پادشاهی فریدون

■ پولادخای

قوی و پرزور

به شهری کجا سست پایان بُدند

سواران پولادخایان بُدند

۱۱۱/۲- پادشاهی کی کاوس

■ پنهان کردن از بالای کسی

~ از بالای کسی پنهان کردن

■ پی افکندن

شروع و آغاز کردن- بنیاد نهادن

چو رستم بیامد بیاورد می

به جام بزرگ اندر افکند پی

۳۱/۴- پادشاهی کی خسرو

■ پیچاندن دل

بی قرار ساختن- پریشان و گمراه کردن

دلش را بیچید آهر منا

بدانداختن کرد با بیژنا

سگالش چنین بُد نوشته جزین

نکرد ایچ یاد از جهان‌آفرین

۱۴/۵- داستان بیژن و منیژه

● پیچان‌کردنِ دل

در سوز و گداز گذاشتن - ناآرام و پریشان‌کردن

من این را به یک سنگ بی‌جان کنم

دل زال و رودابه پیچان کنم

۲۳۷/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● پیچنده‌اسب

چابک‌سوار - سوارکارِ ماهر

بیامد بر شاه گفت این نشان

که داد این ستوده به گردن‌کشان

ز بهرام، بهرام پور گُشَسب

سواری سرافراز و پیچنده‌اسب

۳۳۸/۸- پادشاهی هرمزد

● پیدانبودن

متمایزنبودن - فرقی‌ندانستن

پسر بودش از دختِ پیران یکی

که پیدا نبود از پدر اندکی

۳۴/۴- داستانِ فروید سیاوش

● پیدانبودنِ رکیب از عنان

انبوهی - پریشانی و آشفتگی

نگون گشته کوه و درفش و سنان

نمود ایچ پیدا رکیب از عنان

۹۶/۴- داستانِ فروید سیاوش

● پیراهنِ بدتنی پوشیدن

بدرفتارشدن و روش ناپاکارانه در پیش‌گرفتن

جهان تنگ دارند بر زیر دست

بر ایشان شود خوار یزدان‌پرست

پوشند پیراهنِ بدتنی

بیالند با کیشِ اهرِمنی

۱۹۱/۷- پادشاهی اردشیر

● پیر برگشتنِ بخت

بدبخت و تیره‌روز شدن

همه گنج تاراج و لشکرِ اسیر

جوانِ دولت و بخت برگشت پیر

۸۶/۲- پادشاهی کی‌کاوس و رفتنِ او به مازندران

● پیِ روزِ ناآمده نشمردن

آینده‌نگری‌ندانستن - یاد از روزِ دیگر نکردن

بگوید یکی تا بدان می‌خوریم

پیِ روزِ ناآمده نشمریم

۳۵۸/۷- پادشاهی بهرام گور

● پیشِ بالین بستن کسی را

سمتِ پرستاری به او دادن

فرنگیس نالنده بود این زمان

به لب ناچران و به تن ناچمان

بخفت و مرا پیشِ بالین بست

میان دو گیتیشِ بینم نشست

۱۳۶/۳- داستانِ سیاوش

● پیش‌بین

غیب‌گو - عاقبت‌اندیش

کجا گفته بودش یکی پیش‌بین

که پردختگی گردد از تو زمین

۷۰/۱- پادشاهی ضحاک

چو بشنید گرسوز پیش‌بین

۸۲ ■ پیش دست شدن

زمین را ببوسید و گرد آفرین

۵۶/۳- داستان سیاوش

● پیش دست شدن

مقدم شدن و پیشی گرفتن (پیش دستی کردن)

بدانید کوشد به بد پیش دست

مکافاتِ بد را نشاید نشست

بزرگان به پاسخ بیاراستند

به درد دل از جای برخاستند

۱۶/۴- پادشاهی کی خسرو

● پیش مدارا نشستن

میان روی درکار نمودن

هر آن گه که سال اندر آمد به نشست

به پیش مدارا نباید نشست

۲۸۴/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● پیش یزدان شدن

به درگاه خدا روی آوردن

شوم پیش یزدان بپوشم پلاس

نباشم ز گفتار او ناسپاس

۳۶۷/۷- پادشاهی بهرام گور

● پی اختر کسی نرم بودن

باشتاب به سوی نیستی رفتن

به آواز گفتند کای شوربخت

چو اسفندیاری تو از بهر تخت

به زابل فرستی به کشتن دهی

تو بر گاه تاج مهی بر نهی

سرت را ز تاج کیان شرم باد

به رفتن پی اخترت نرم باد

۳۱۴/۶- داستان رستم و اسفندیار

● پی بریدن از جانی

دور کردن و تاراندن از آن جا

بیایم کنون با سپاهی گران

ببرم پی او ز مازندران

۸۶/۲- پادشاهی کی کاوس

● پی سپردن

پای کوب و لگدمال کردن - رفتن

به گیتی در از پهلوانان گرد

پی زال زر کس نیارد سپرد

۱۶۰/۱- پادشاهی فریدون

بر این راه من بی شما بگذرم

دل ازدها را به پی بسپرم

۳۵/۷- پادشاهی اسکندر

● پیل دندان

دلیر و تنومند - توانا

کمند افکن و زورمندان بُدند

به رزم اندرون پیل دندان بُدند

۲۷۲/۴- داستان خاقان چین

● پیل گیر

دلاور

بکشتند فرجام کارش به تیر

یکی آهنین کوه بُد پیل گیر

۷۱/۷- پادشاهی اسکندر

● پیمان منش

استوار و وفادار در پیمان

خُتک در جهان مردِ پیمان منش

که پاکی و شرم است پیرامیش

۱۹۵/۸- پادشاهی نوشین روان

● پیمودن خاک بالایی کسی را

در خاک شدن و مردن او

چو دیدم چنین زان سپس شایدم

اگر خاک بالا بپیمایدم

۱۰۶/۱- پادشاهی فریدون

چنین داد پاسخ که شاه جهان

اگر مرگ من جوید اندر نهان

چو خشنود باشد ز من شایدم

اگر خاک بالا بپیمایدم

۳۵۳/۸- پادشاهی هرمزد

● پیمودن سال

گذراندن روزگار و تجربه اندوختن

پُراندیشه گفت ای جهان دیده زال

به مردی بی اندازه پیموده سال

۳۹۵/۵- جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

● پیوستن سپهر با کسی

مساعده شدن روزگار برای او

بپیوست با شاه ایران سپهر

بر آزادگان بریگسترد مهر

۹/۵- داستان بیژن و منیژه

● تاب به بخت اندر آمدن

تیره روز و بدبخت شدن

چو صد سال بگذشت با تاج و تخت
سرانجام تاب اندر آمد به بخت

۷۴/۲- پادشاهی کی قباد

● تابش روز بر کسی کوتاه شدن

نگون بخت و تیره روز شدن

چو بندوقی زان کُشتن آگاه شد
برو تابش روز کوتاه شد

۵/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● تاب گرفتن سوی کسی

گرویدن و تمایل به او پیدا کردن

چو از دُختِ مهرباب و از پورِ سام
برآید یکی تیغِ تیز از نیام
اگر تاب گیرد سویِ مادرش
ز گفتِ پراکنده گردد سرش
کند شهر ایران پُر آشوب و رنج
بدو باز گردد مگر تاج و گنج

۱۹۲/۱- پادشاهی منوچهر

● تابیدن بخت با کسی

بدبخت شدن

چو شد کارزارش ازین گونه سخت
بدید آن که با او بتابید بخت

۶۳/۴- داستانِ فرود سیاوش

● تاج بودنِ ترگ کسی را

همواره در جنگ بودن

مرا تخت زین باشد و تاجِ ترگ
قبا جوشن و دل نهاده به مرگ



۲۰۴/۲- داستان سهراب

● تاج سائیدن

پادشاهی کردن

اگر تاج سائیم و گر خود و ترگ

رهائی نیابیم از چنگِ مرگ

۲۹۴/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● تاج شاهان به مشقت آمدن

مسلط شدن و اقتدار یافتن

نبایدش گفتن کسی را درشت

همه تاج شاهانش آمد به مشقت

۶۵/۶- پادشاهی گشتاسب

● تاج کسی از مشتری برگزشتن

سرافراز و سر بلند شدن

بیامد شهنشاه زین سان به دشت

همی تاجش از مشتری برگزشت

۳۲۱/۷- پادشاهی بهرام گور

● تاج کسی به ماه اندر آمدن

دراوج قدرت بودن/او

خردمند هم نیز جاوید نیست

فَرّی برتر از فَرّ جمشید نیست

چو تاجش به ماه اندر آمد بمُرد

نشستِ کیّی دیگری را سپرد

۹/۸- پادشاهی پیروز

● تاریک جای

زند/ان

بریدیم بندوق را دست و پای

کجا کرد بر شاه تاریک جای

۲۶۲/۹- پادشاهی شیرویه

● تاریک شدن مغز و چشم

هراسان و خشمناک شدن

خروشی بر آورد برسانِ ابر

که تاریک شد مغز و چشم هُزبر

۲۱۳/۳- داستان سیاوش

● تبر پیش- دیبای چینی بردن

به جای نرم خویی به خشونت گرائیدن

به گنج و به رنج این روان باز خر

مَبرِ پیشِ دیبایِ چینی تبر

سپاهِ ورا خلعت آرای نیز

ازو باز خر خویشتن را به چیز

۲۷۵/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● تبه شدن بازار

به بازار تبه شدن

● تخت بر آبر کشیدن

سرافراز شدن

یکی بچه‌ی فَرّخ آمد پدید

کنون تخت بر آبر باید کشید

۱۰/۳- داستانِ سیاوش

● تخت بر پشتِ میغ نهادن

بلندمرتبه و سر بلند ساختن

جهان زیر پای اندر آرد به تیغ

نهد تختِ شاه از برِ پشتِ میغ

۱۸۱/۱- پادشاهی منوچهر

● تخت بر گردون کشیدن

سر بلند و سرافراز شدن

بدان گه که بیدار بُد بختِ اوی

به گردون کشیدی فلک تختِ اوی

۳۵۱/۹- پادشاهی یزدگرد

● تختِ کیّی را سودن

پادشاه شدن

چو از تخم شاهنشهان گس نبود
که یارست تختِ کیّی را بسود

۲۸۸۳- پادشاهی یزدگرد بزه گر

● تختگاه بر پشتِ زین داشتن

همیشه در جنگ بودن

کنون چند سالست تا پشتِ زین
مرا تختگاه است و اسبم زمین

۲۰۵/۱- پادشاهی منوچهر

● تختِ مهی را درود فرستادن

رستگار شدن و مراتب بالا یافتن

بدو گفت گیو ار تو کی خسروی
نبینی از این آب جز نیکوی
فریدون که بگذاشت ارون رود
فرستاد تختِ مهی را درود

۲۲۷/۳- داستان سیاوش

● تخمِ کور

نژاد بد

کسی را که دانی تو از تخمِ کور
که برخیره این آب کردند شور
گروی زره و آن که از وی بزاد
نژادی که هرگز مباد آن نژاد

۲۱۵/۴- داستان خاقان چین

● ترداشتن رخساره

عرقی شرم و هراس بر چهره داشتن

لبِ موبدان خشک و رخساره تر

زبان پُر ز گفتار با یکدگر

که گر بودنی باز گوئیم راست

به جان است پیکار و جان بی بهاست

۵۵/۱- داستان ضحاک

● ترک بر چرخِ ماه سودن

سرافراز و مغرور شدن

ز شادی دلیران توران سپاه

همی ترک سودند بر چرخِ ماه

۱۱۸/۵- داستان دوازده رُخ

نیا زادشم شاه توران سپاه

که ترگش همی سود بر چرخ و ماه

۱۲/۲- پادشاهی نوذر

● تریاک بودنِ خاکِ روانِ کسی را

سزاوار مرگ بودن - روابودن مرگ بر آن کس

سرِ بختِ آن کس پُر از خاک باد

روانِ ورا خاکِ تریاک باد

۴۰۶/۵- جنگِ بزرگِ می خسرو با افراسیاب

● تریاک شدنِ آب در جوی

نایاب و کمیاب شدنِ آب

هوا را دهان خشک چون خاک شد

ز تنگی به جو آبِ تریاک شد

۹/۸- پادشاهی پیروز

● تریاک و زهر آمیختن

فتنه و غوغا به پا کردن

مگرکز تو آشوب خیزد به شهر

بیامیزی از دور تریاک و زهر

۸۲/۳- داستان سیاوش

● تشنه شدن به خون کسی

تَنِ خود را از خطر و هلاکت نجات دادن
که رستی ز کام و دَمِ اژدها بپوشد
کنون آب خوردن نیارد بها
نباید که آبی به خوردن فرود
تَن خویش را داد باید درود

۱۲۸/۷- پادشاهی اشکانیان

● تَنِ خویش را دیدن

خودپسند و خودخواه بودن
تَنِ خویش بینی همی در جهان
نه‌ای آگه از کارهای نهان

۲۵۸/۶- داستان رستم و اسفندیار

● تَنِ خویش را ناشناس بودن

از خود بیگانه‌بودن
سه‌دیگر به یزدان بود ناسپاس
تَنِ خویش را در نهان ناشناس

۱۲۹/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● تَن را از پزشک دور دیدن

از درمان ناامیدگشتن - بی‌درمان بودن درد
بیارید پیران ز مژگان سرشک
تَنِ پیل سَم دور دید از پزشک

۱۸۷/۳- داستان سیاوش

● تَن را ز یزدان دروددادن

برای حفظ تَن درستی به خود دعاخواندن
چو برگشت از رُستم اسفندیار
نگه کرد تا چون رَوَد نام‌دار
چو بگذشت مانند کشتی به رود
همی داد تَن را ز یزدان درود

۲۸۹/۶- داستان رستم و اسفندیار

خواستار مرگ او شدن
هر آن‌گه که تشنه شدستی به خون
بیالودی آن خنجر آب‌گون
زمانه به خونِ تو تشنه شود
بر اندامِ تو موی دشنه شود

۲۳۷/۲- داستانِ سهراب

● تَن از جامه دور بودن

دوربودنِ تَن از جامه
تَن به خون دادن
جان فداکردن - خود را به کشتن دادن
تو گفتی نه از خواهرش زاده بود
نه از بهر او تَن به خون داده بود

۱۸۰/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● تَنِ خویش را آفرین گستریدن

خود را به مخاطره نیفکندن
دو گیتی نباید دلِ مرد لاف
که بپراکند خواسته بر گزاف
بستوده کسی کو میانه گزید
تَنِ خویش را آفرین گُستردید

۲۶۰/۷- پادشاهی شاپور سوم

● تَنِ خویش را خوار گرفتن

جان و تَن را کوچک شمردن و از آن گذشتن
بدو گفت جنگی چنین دژ به جنگ
به سال فراوان نباید به چنگ
مگر خوار گیرم تَنِ خویش را
یکی چاره سازم بداندیش را

۱۹۲/۶- داستانِ هفت‌خوانِ اسفندیار

● تَنِ خویش را دروددادن

● **تَنگ شدنِ دل و مغز**

دو نِ همت و بی‌دل و جرات شدن
همی دارد او مهتران را سبک
چرا شد چنین مغز و دلتان تَنگ

۳۰۲/۹ - پادشاهی فرابین

● **تَنگ برکشیدن**

آماده و مجهز شدن - رهسپار شدن
سواران سبک برکشیدند تَنگ
گرفتند شمشیرِ هندی به چنگ

۱۲۸/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

دمِ مرگ چو آتش هولناک
ندارد ز برنا و فرتوت باک
درین جای رفتن نه جای درنگ
بر اسبِ فناگر کِشد مرگ تَنگ

۱۷۰/۲ - داستانِ سهراب

● **تَنگ خوی**

زودخشم - کج خلق و بدخو
جهان تَنگ دیدیم بر تَنگ خوی
مرا آرز و زُفتی بُد آرزوی

۲۷۳/۸ - پادشاهی نوشین روان

● **تَنگ شدنِ زمین بر کسی**

درمانده شدن و در سختی و مشقت قرار گرفتن
به سستی رسید این از آن، آن از این
چنان تَنگ شد بر دلیران زمین
که از یکدگر روی برگاشتند
دل و جان به اندوه بگذاشتند

۲۲۵/۲ - داستانِ سهراب

همه گرد بر گرد ما دشمن ست

جهانی پُر از مردمِ ریمن است
همان شاهِ کشمیر و فغفورِ چین
که تَنگ ست از ایشان به ما بر زمین

۲۳۱/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● **تَنگی کردن**

خست کردن - امساک ورزیدن
توانگر که تَنگی کُند در خورش
دریغ آیدش پوشش و پرورش

۲۰۵/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● **تن و پوست کسی بودن**

یکانه، انیس و محرم بودن با او
چو گُشتاسب هیشوی را دوست کرد
به دانش ورا چون تن و پوست کرد
۲۵/۶ - پادشاهی لهراسب

● **تن و جان به کف بر نهادن**

از هستی روی گردان بودن - پذیرای مرگ شدن
کنیزک بیامد به ایوانِ خویش
به کف بر نهاده تن و جانِ خویش
۱۲۶/۷ - پادشاهی اشکانیان

● **توز بر کمان زدن**

به جنگ برانگیختن و به دلیری سوق دادن
همی از لبَت شیر بوید هنوز
که زد بر کمانِ تو از جنگ توز؟
۴۵/۳ - داستانِ سیاوش

● **تهی شدنِ مغزِ کسی از دیگری**

از اواندیشناک و هراسان شدن
غمی گشت کاوس و آواز داد
کزین نام دارانِ فرخ نژاد

یکی نزد رستم برید آگهی
کزین تُرک شد مغزگردان تَهی

۲۲۱/۲ - داستان سهراب

● تیر بر کوه گذاشتن

دلیری و سرفرازی کردن

همان تیغ زن کُندَر شیرگیر

که بگذاشتی نیزه بر کوه و تیر

۱۶۲/۶ - پادشاهی گشتاسب

● تیرمرد = تیره مرد

مرد پرهیبت و تندخو - خشم‌آلود

به سیندخت فرمود پس نام‌دار

که رودابه را خیز پیش من آر

بترسید سیندخت از آن تیرمرد

که او را ز درد اندر آرد به گرد

۱۹۰/۱ - پادشاهی منوچهر

● تیره خاک

روزگار - دنیا

بترسید یک‌سر ز یزدان پاک

مباشید ایمن بدین تیره خاک

۳۹۹/۵ - جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

● تیره روان

درمند - اندوهگین - خشمناک

ورا دید با دیدگان پُر زخون

به زیر رَنج دست کرده ستون

بدو گفت کای پاک‌مرد جوان

چرائی پُر از درد و تیره روان

۲۰/۶ - پادشاهی لهراسب

● تیره شدن تابش. آفتاب بر کسی

بدبخت و سیه‌روزر شدن

چو از لشگر آگه شد افراسیاب

برو تیره شد تابش آفتاب

۲۲۳/۳ - داستان سیاوش

● تیره شدن چشم

خشمگین و عصبانی شدن

چو خاقان شنید این سخن خیره شد

دو چشمش ز گفتار او تیره شد

۱۵۸/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● تیره شدن روی

خجل و شرم‌منده شدن

که زین دیوتان سر چرا خیره شد

از آواز او رویتان تیره شد

۱۱۸/۲ - پادشاهی کی‌کاووس و رفتن او به مازندران

● تیره شدن مغز

خشمناک و دگرگون حال شدن

سر بی خرد زان سخن خیره شد

بجوشید و مغزش از آن تیره شد

۳۴۷/۵ - جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

● تیره گشتن امید

نامید شدن

چو امید خاقان بدو تیره گشت

به بی چارگی سوی خاتون گذشت

۱۵۹/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● تیره گمان

نامید - مایوس - نگران

ترا هر که یازد به تیر و کمان

شکسته کمان باد و تیره گمان

۹۴/۲- پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

● تیره گوی

زمین

که بهر تو این ست زین تیره گوی
هنر جوی و راز جهان را مجوی

۲۶۱/۷- پادشاهی شاپور سوم

● تیره ماه

ستاره - (ماه کمروشنائی)

ز خسرو بخوادم گناه تو را
بیافروزم این تیره ماه تو را

۵۸/۵- داستان بیژن و منیژه

● تیره ماه کسی را افروختن

او را از بدبختی رهانیدن

و لیکن چو اکنون به بی چارگی
فرومانده گشتی به یک بارگی
ز خسرو بخوادم گناه تو را
بیافروزم این تیره ماه تو را

۵۸/۵- داستان بیژن و منیژه

● تیره مغز

بداندیش - بدرای

چو پیمان شکن باشی و تیره مغز
نیاید ز دست تو پیکار نغز

۲۹۲/۴- داستان خاقان چین

● تیره مهر

ماه - (خورشید کمروشنائی)

بدان گه که بنمود خورشید چهر
به خواب اندر آمد سیر تیره مهر

۱۵۹/۳- داستان سیاوش

● تیره هوش

نادان - نفهم

همیدون برآورد بیژن خروش
که ای ترک بدگوهر تیره هوش

۷۴/۵- داستان بیژن و منیژه

● تیز چنگ

نیرومند - قوی پنجه

که داری از ایرانیان تیز چنگ؟
که پیش من آید به هنگام جنگ

۲۲۱/۲- داستان سهراب

● تیز دستی

چابکی - توانائی - ستمگری

چو خاقان جهان بستد از یزدگرد
به بد تیز دستی برآورد گرد

۱۸۶/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● تیز دل

بی باک - گستاخ

مرا هرچ اندر دل اندیشه بود
خرد بود وز هر دری پیشه بود
همان آزمایش بد از روزگار
ازین کینه ور تیز دل شهریار

۱۳۴/۳- داستان سیاوش

● تیز شدن با گردش آسمان

مقابله کردن و درافتادن با سرنوشت

کتابیون بدو گفت کای بدگمان
مشو تیز با گردش آسمان
چون من با تو خرسند باشم به بخت
تو افسر چرا جوئی و تاج و تخت

تیغ و گرز کسی را بر نداشتن ■ ۹۱

سپر بستر و تیغ بالین کنید

۹۷/۳- داستان سیاوش

● تیغ نهادن

دست/از جنگ کشیدن

پنه تیغ و بگشای ز آهن میان

نباید کزین سود دارد زیان

۲۳۹/۳- داستان سیاوش

● تیغ و تیر بر کوه گذاشتن

دلاوری کردن

ورا خواندندی گوگردگیر

که بر کوه بگذاشتی تیغ و تیر

۲۵۲/۵- جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

● تیغ و گرز کسی را بر نداشتن

توان هم‌رزمی و هم‌تبردی با او را نداشتن

سواری چون من پای بر زمین نگاشت

کسی تیغ و گرز مرا بر نداشت

۲۹/۲- پادشاهی گرشاسب

۲۴/۶- پادشاهی سهراب

● تیز شدن روی بازار

گرمی و رونق پیدا کردن بازار

دلارای برداشت چندین جهیز

که شد در جهان روی بازار تیز

۱۱/۷- پادشاهی اسکندر

● تیز کردن بازار

رونق بخشیدن به آن

شتر بار بنهاد و خود رفت پیش

که تا چون کند تیز بازار خویش

۱۹۲/۶- داستان هفت خوان اسفندیار

● تیز مغز

تندخوی و تنک حوصله

از آن کار گودرز شد تیز مغز

بر او پیامی فرستاد نغز

۲۳۶/۳- داستان سیاوش

● تیغ بر کشیدن جنگ را

به جنگ را تیغ بر کشیدن

● تیغ پیراستن

آماده کردن و صیقل دادن سلاح جنگ

و گر دشمن آید به جایی پدید

از این کارها دل نباید بُرید

درم دادن و تیغ پیراستن

ز هر پادشاهی سپه خواستن

۱۸۹۷- پادشاهی اردشیر

● تیغ را بالین کردن

آماده و مهیای جنگ بودن

همه یک به یک دل پُر از کین کنید

● جام پیمودن

شراب خوردن

نبیذ آر و رامش گران را بخوان

بپیمای جام و بیارای خوان

۷۱/۱ - داستان ضحاک

● جامه بر کسی لاژورد کردن

به سوگ نشاندن او

هر آن کس با او بجوید نبرد

کُند جامه مادر بَر و لاژورد

۲۲۵/۱ - پادشاهی منوچهر

● جامه‌ی رزم بیرون کردن

دست از جنگ کشیدن - پیکار نکردن

همه جامه‌ی رزم بیرون کنید

همه خوبکاری به افزون کنید

۲۹۶/۴ - داستان خاقان چین

● جامه‌ی ناز بیرون کردن

بی قرار و آرام شدن - سوگوار شدن

شما نیز دیده پُر از خون کنید

همه جامه‌ی ناز بیرون کنید

۳۸۷۲ - پادشاهی نوذر

● جان باریک

روح حساس و نازک

پیامی فرستاد نزدیک من

که تاریک شد جانِ باریکِ من

۲۹۰۰/۹ - پادشاهی شیرویه

● جان بردن

رهایی یافتن



ز تخم فریدون مگر یک دو تن
بَرَد جان ازین بی‌شمار انجمن

۲۱/۲- پادشاهی نوذر

● جان تاریک

روان افسرده و اندوهگین

فرستادم اینک به نزدیکِ تو
که روشن کند جانِ تاریکِ تو

۲۸۱/۷- پادشاهی یزدگرد بزه‌گر

● جان به سر آمدن

جان به لب آمدن - به حال مرگ افتادن

بیاید مرا از بدش جان به سر
نه تن ماند ایدر، نه بوم و نه بر

۳۶۱/۹- پادشاهی یزدگرد

● جان به کف بر نهادن

آماده‌ی مرگ شدن

همه بر نهادند جان را به کف
همی رزم جستند بر پیشِ صف

۱۴۰/۴- داستان کاموس کاشانی

● جان زیان آوردن

کشتن و نابود کردن

سپه را بفرمود تا هم‌گروه
برانند یک‌سر به کردارِ کوه
سرافراز را در میان آورند
تنومند را جان زیان آورند

۲۴۴/۴- داستان خاقان چین

● جان زیان کردن

از میان رفتن - نابود شدن

چنین گفت رستم به ایرانیان
کزین جنگ دشمن کند جان زیان

۲۴۵/۴- داستان خاقان چین

● جان زیر پیمان کسی داشتن

در راه او حاضر به جان‌فشانی بودن

دل ما یکایک به فرمانِ تُست
همان جانِ ما زیرِ پیمانِ تُست

۱۳۷/۱- پادشاهی منوچهر

● جان فروختن

جان فدا کردن و کشته شدن

همی گفت هر کس که: «پُر مایه شاه
چرا جان فروشد ز بهرِ کلاه؟»

۱۱۹/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● جان کسی را دِرَفشان کردن

او را خشنود ساختن

تو دانی که من جان و فرزندِ خویش
بر و بوم و آباد و پیوندِ خویش
به جای سرِ تو ندارم به چیز
گرین چیزها ارجمند است نیز
بدین کس فرستم به نزدیکِ اوی
دِرَفشان کنم جانِ تاریکِ اوی

۱۸۳/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● جان‌کشیدن

جانِ سالم به در بردن - گریختن

سپیم ره به دارا درآمد شکست
سکندر میان تاختن را بیست
جهان‌دار لشگر به کرمان کشید

۹۴ ■ جای از کسی پرداختن

همی از بد دشمنان جان کشید

۳۹۴/۶- پادشاهی دارای داراب

● جای از کسی پرداختن

از میان برداشتن و نابود کردن کسی

بتر هم چنین بند بر دست و پای

هم اندر زمان زو پیرداز جای

بفرمای داری زدن پیش در

که باشد ز هر سو برو رهگذر

نگون بخت را زنده بر دار کن

وز او نیز با من مگردان سخن

۲۸/۵- داستان بیژن و منیژه

● جای رفتن

جهان- دنیا

در این جای رفتن نه جای درنگ

بر اسب فناگر کشد مرگ تنگ

۱۷۰/۲- داستان سهراب

● جای گیر شدن بر دل

پذیرفته و مورد قبول واقع شدن - بر دل

نشستن

چو گشت آن سخن بر دلش جای گیر

بفرمود تا نزد او شد دبیر

یکی نامه بنوشت با داغ و درد

پُر آژنگ رخ لب پُر از بادِ سرد

۹۹/۸- پادشاهی نوشین روان

نگه کرد خندان لبِ اردشیر

جوان در دلِ ماه شد جای گیر

۱۲۳/۷- پادشاهی اشکانیان

● جای مهر

قلب- دل

ز اسبان که کسری همی بنگرید

یکی را بر آن داغ مهبود دید

از آن تازی اسبان دلش برفروخت

به مهبود بر جای مهرش بسوخت

۱۵۰/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

ز من جای مهرت بی اندیشه کن

ز گیتی سواری مرا پیشه کن

۳۵۹/۶- پادشاهی همای چهارزاد

● جز از خویشتن ندیدن

مغرور و خودرایی بودن

که هرکو نیبذ جوانی چشید

به گیتی جز از خویشتن را ندید

۶۱/۱- داستان ضحاک

● جستن باد از بر خاک

آشوب و بلوا به پا شدن

همی داشت این زن جهان را به مهر

نَجست از برِ خاک بادِ سپهر

۳۰۶/۹- پادشاهی پوران دخت

● جستن باد بر کسی

به باد بر کسی جستن

● جفت بودن با باد

سبک سر و متزلزل و مرتد بودن

به آیین گشسب آن زمان شاه گفت

که از رای دوریم و با باد جفت

۲۲۴/۸- پادشاهی هرمزد

● جُفت بودن با جام باده

مست بودن

تَهْمَتَن برآشفت و با طوس گفت

که رهام را جام باده ست جُفت

۱۹۲/۲ - داستان کاموس کشانی

● جُفت بودن با دخمه‌ی تنگ

مردن - نابود شدن

چو گفتند با رستم ایرانیان

که هستی تو زیبایِ تختِ کیان

یکی بانگ بر زد بر آن کس که گفت

که با دخمه‌ی تنگ باشید جُفت

۴۱۳/۸ - پادشاهی هرمزد

● جُفت بودنِ پند کسی با دیگری

مورد پذیرش واقع شدنِ پند کسی برای دیگری

سپهبد شد آشفته از گفتِ اوی

بُندِ پندِ بهرام یل جُفتِ اوی

بفرمود تا نام بردار چند

بتازند نزدیکِ کوهِ بلند

۴۹/۴ - داستانِ فرودِ سیاوش

● جُفت شدن با بخت

خوش بخت شدن

چو شمع از درِ دژ بیافروخت گفت

که گشتیم با بختِ بیدار جُفت

۲۲۴/۷ - پادشاهیِ شاپور ذوالاکتاف

● جُفت شدن با خاک

مردن

که با زیردستان مدارا کنیم

ز خاک سیه مُشکِ سارا کنیم

که با خاک چون جُفت گردد تنم

نگیرد ستم دیده‌ای دامنم

۴۰۹/۷ - پادشاهی بهرام گور

چو آمد سوی زابلستان بگفت

که پیلِ ژیان گشت با خاک جفت

۳۳۵/۶ - داستانِ رستم و شغاد

● جُفت گشتن با باد

شتاب گرفتن و تند تاختن

گران‌مایه اسبی بدو داد و گفت

که با باد باید که گردی تو جُفت

۳۶۳/۷ - پادشاهی بهرام گور

● جُفت گشتن ناهید با خورشید

فرخندگی پیوندِ دوتن با هم

شنیده بر آن سروِ سیمین بگفت

که خورشیدُ ناهید را گشت جُفت

ز بالا و دیدارِ شاپور شاه

بگفت آنچه آمد به تابنده ماه

۲۲۳/۷ - پادشاهیِ شاپور ذوالاکتاف

● جگر بند

فرزند - عزیز

بیاید پس آن‌گاه فرزندی من

بیسته میان را جگر بندِ من

۸۹/۶ - پادشاهیِ گشتاسب

● جگر خسته

دردمند - غمگین

جگر خسته‌ام، زان سخن پُر زرد

نشسته به یک سو ز خواب و ز خُورد
۳۰۲/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● جگرسوخته

رنج دیده

بسی رنج برده به کارِ عنان
بیاموخته گرز و تیر و سنان
به رنج و به سختی جگرسوخته
ز رُستم هنرها بیاموخته

۲۰۴/۴- داستانِ کاموس کشانی

● جنبیدن به هر باد

بی‌اراده‌بودن

چنین است کیهانِ ناپاک‌رای
به هر بادِ خیره بجنبید ز جای
۱۳۶/۲- رزمِ کاوس با شاهِ هاماوران

● جنبیدن دل کسی به دیگری

با جوانِ مردی و مهر به کسی توجه کردن
چو آمد ز رُستم چنین گفت و گوی
بجنبید سهراب را دل بدوی

۲۲۳/۲- داستانِ سهراب

● جنگ را برگشادن

آغاز ستیزه و تبرد کردن

گرو پورِ جم است و مغزِ قباد
به نادانی این جنگ را برگشاد

۵۵/۴- داستانِ فرودِ سیاوش

● جنگ را برنشستن

قصد جنگ کردن

مقاتوره چون جنگ را برنشست

برادر دو پایش به زین بربست
به روی اندر آمد دو دیده پُر آب
همان زینِ توزی شدش جایِ خواب

۱۴۴/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● جنگ را تیغ برکشیدن

آماده‌ی پیکار شدن

همه جنگ را تیغ‌ها برکشید
و زین دشتِ هامون سر اندر کشید

۳۸۸/۶- پادشاهی دارای داراب

● جنگ و مردی فروختن

لاف‌زدن و تفرار کردن

تو دانی که بیداد کوشد همی
همه جنگ و مردی فروشد همی
به بادافره این گناهم مگیر
تویی آفریننده‌ی ماه و تیر

۳۰۴/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● جنگیدن با آب و سنگ

کارِ بیهوده و ناروا کردن

کنون سربه‌سر کوه و دریا به پیش
به سیری نیامد کس از جانِ خویش
مگردان همه نام ما را به ننگ
نکردست کس جنگ با آب و سنگ

۳۵/۷- پادشاهی اسکندر

● جنگیدن با ستاره

با قضای الهی درگیر شدن

کسی با ستاره نکوشد به جنگ
نه با آسمان جُست کس نام و ننگ

جهان بر کسی چشم سوزن کردن ■ ۹۷

● جوشیدن مهر

عاشق شدن

به پرده درون دخت پوشیده روی
بجوشید مهرش، دگر شد به خوی

۱۹/۵- داستان بیژن و منیژه

● جوشیدن میدان

هنگامه‌ی جنگ و تیرد به پاشدن

تو گفתי که میدان بجوشد همی
زمین با آسمان برخروشد همی

۱۱۶/۱- پادشاهی فریدون

● جهان آزموده

سرد و گرم چشیده - باتجربه

جهان آزموده دلاور سران
گشادند یک یک به پاسخ زبان
که ما همگنان آن نبینیم رای
که هر باد را تو بجنبی ز جای

۸۶/۱- پادشاهی فریدون

● جهانبان

خداوند - آفریدگار

بکوشیم و فرجام کار آن بُود
که فرمان و رای جهانبان بُود

۲۳۳/۲- داستان سهراب

● جهان بر کسی چشم سوزن کردن

جهان را بر وی تیره و تنگ گرداندن

ناگوار نمودن

که زین را نه بردارم از پشت بور
به نیروی یزدان کیوان و هور

۴۱۶/۷- پادشاهی بهرام گور

● جوانه نبودن بخت کسی

روزگار مساعد نداشتن و خوش بخت نبودن

سکندر چو از کارش آگاه شد
که دارا به تخت افسر ماه شد
سپه برگرفت از عراق و براند
به رومی همی نام یزدان بخواند
سپه را میان و کرانه نبود
همان بخت دارا جوانه نبود

۳۹۳/۶- پادشاهی دارای داراب

● جوش آمدن مغز

خشمناک شدن

فریدون بدو پهن بگشاد گوش
چو بشنید مغزش برآمد به جوش
۹۵/۱- پادشاهی فریدون

● جوی پیش دریا بُردن

کار بیهوده کردن

تو را با دلیران من پای نیست
به هند اندرون لشکر آرای نیست
تو اندر گمانی ز نیروی خویش
همی پیش دریا بُری جوی خویش

۴۱۳/۷- پادشاهی بهرام گور

● جوشیدن شمشیر در نیام

آمادگی برای پیکار

همه بر سپرها نشستند نام
بجوشید شمشیرها در نیام

۱۲۹/۲- رزم کاوس با شاه هاماوران

۹۸ ■ جهان به مشّت گرفتن

مگر بخت و رای تو روشن کنم
بریشان جهان چشم سوزن کنم

۲۰۰/۴ - داستان کاموس کشانی

● جهان به مشّت گرفتن

مقتدر و مسلط بودن

جهانی گرفته به مشّت اندرون

نژاد سماعیل ازو پُرزخون

۴۲/۷ - پادشاهی اسکندر

● جهان بین

عزیز و فرزند

همان تالِب رود جیحون براند

جهان بین خود را به کشتی نشانند

ز جیحون دلی پُرزغم بازگشت

ز فرزند با درد انباز گشت

۳۳۷/۸ - پادشاهی هرمزد

● جهان پیش چشم کسی تیره شدن

خشمگین و پریشان گشتن - تیره روز شدن

چو برخواند نامه سرش خیره شد

جهان پیش چشمش همه تیره شد

۱۴۰/۲ - رزم کاوس با شاهِ هاماوران

● جهان در کنار گرفتن

اقتدارداشتن - پادشاهی یافتن

کزین دو نژاده یکی شهریار

بیاید بگیرد جهان در کنار

۹۷/۳ - داستان سیاوش

● جهان در مُشّت آمدن

قدرتمندشدن

بزرگان لشگر پسِ پشتِ او
جهان آمده پاک در مُشّتِ او

۲۵۷/۱ - پادشاهی فریدون

● جهان را به چشم جوانی دیدن

کم تجربه بودن

به مردی ز دل دور کن خشم و کین

جهان را به چشم جوانی مبین

۲۴۲/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● جهان زیر انگشت داشتن

قدرتمندبودن و تسلط داشتن

نگینِ زمانه سر تختِ توست

جهان روشن از نامور بختِ توست

تو داری جهان زیر انگشتی

دد و مردم و دیو و مرغ و پری

۵۴/۱ - داستان ضحاک

● جهان فریب

دنیا - روزگار

چنین ست کارِ جهانِ فریب

پس هر فرازی نهاده نشیب

۱۹۶/۵ - داستان دوازده رُخ

● جهان کدخدای

پادشاه

بفرمودشان بازگشتن به جای

چنان پاک زاده جهان کدخدای

۳۲۱/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● جهان گشته

با تجربه - دنیا دیده

چنین گفت کسری که ای بخردان
جهان‌گشته و کاردیده ردان
یکی آگهی یافتم ناپسند
سخن‌های ناخوب و ناسودمند

۱۶۱/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● جهان‌ناسپرده

بی‌تجربه - نیازموده

به اسب اندر آمد به کاخ بزرگ
جهان‌ناسپرده جوانِ سترگ

۶۸/۱- داستانِ ضحاک

● چادرانداختن گیتی فروز از چرخ

صبح شدن

چو مهمان من بوده باشد سه روز
چهارم چو از چرخ گیتی فروز
بیاندازد آن چادر لاجورد
پدید آید از جام یاقوت زرد

۲۷۶/۶- داستان رستم و اسفندیار

● چادر خون به تن پوشیدن

آماده و پذیرای مرگ شدن

بدو گفت سهراب کز باستان
مزن در میان یلان داستان
بگو آنچه دانی و جان را بکوش
و گر چادر خون به تن برپوش

۲۰۸/۱- پادشاهی منوچهر

● چادر مهربانی بر کسی پوشاندن

مهربانی کردن به او

به پند فراوانش بگشای گوش
برو چادر مهربانی بپوش

۹۳/۵- داستان دوازده رُخ

● چادر لاجورد

شب - تاریکی

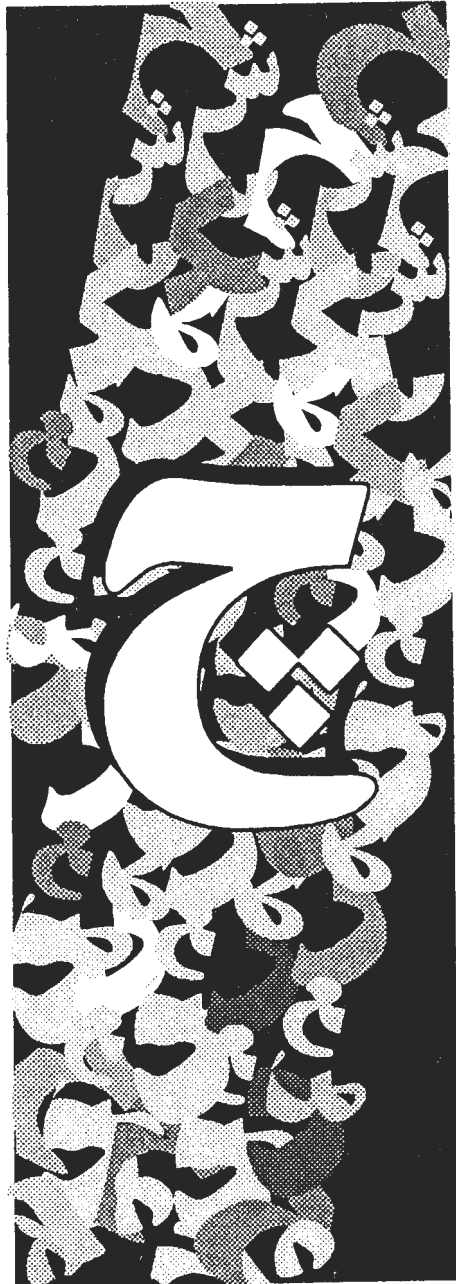
بدان گه که خورشید برگشت زرد
پدید آمد آن چادر لاجورد

۲۱۹/۷- پادشاهی شاپور دوالکشاف

● چار سوشدن دین

گسترش یافتن دین

یکی مرد پاکیزه و نیک خوی
بدو دین یزدان شود چار سوی



چرب دست ■ ۱۰۱

قدرت تشخیص و اعتدالی عقلی داشتن

چپ خویش پیداکن از دست راست

چو پیداکنی، مرز جوئی رواست

۷۷/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● چپ و راست انداختن

زیرور کردن - بررسی و پژوهش کردن

شب تیره بنشست با بخردان

جهان دیده و رای زن موبدان

ز هر گونه با او سخن ساختند

جهان را چپ و راست انداختند

۲۵۱/۵- جنگ بزرگ کی خسرو با الفراسیاب

● چپ و راست جهان را پیمودن

کار آزموده و دنیا دیده بودن - مجرب بودن

ز اختر بد و نیک بشنوده بود

جهان را چپ و راست پیموده بود

۱۸۶/۳- داستان سیاوش

● چراغ دل را گشتن

گمراه و تیره دل گرداندن

نگه کن بدین گنبد گوژ پشت

که خیره چراغ دلم را بگشت

به تاریکی اندر مرا ره نمود

نوشته چنین بود، بود آنچه بود

۵۷/۵- داستان بیژن و منیژه

● چرب دست

چیره دست - شیرین کار - ماهر

بدان که که شد کودک از خواب مست

خروشان بشد دایه‌ی چرب دست

۳۵۷/۶- پادشاهی همای چهارزاد

۱۶/۷- پادشاهی اسکندر

● چارسو کردن خویشتن در خورش

در خوردن افراط ورزیدن و شکم را سیر و مملو

نمودن - چهارپهلوی و فربه کردن خود

مکن در خورش خویش را چارسوی

چنان خور که نیزت گنجد آرزوی

۱۴۱/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● چاره‌ی آسمان دانستن

بر تقدیر مسلط شدن

خردمند گر مردم بدگمان

ندانند کسی چاره‌ی آسمان

۱۴۹/۳- داستان سیاوش

● چاک بودن دل

هر استاک بودن

چو رستم نباشد مرا باک نیست

ز گرگین و بیژن دلم چاک نیست

۱۹۸/۴- داستان کاموس کشانی

● چاک چاک از استخوان آمدن

لاغر و فرسوده شدن

به پیش من آمد پُر از خون رُخان

همی چاک چاک آمدش ز استخوان

۲۰۶/۱- پادشاهی منوچهر

● چاک روز

سپیده صبح - هنگام برآمدن آفتاب

یکی رزم کردند تا چاک روز

چو پیدا شد از چرخ گیتی فروز

۱۵۴/۴- داستان کاموس کشانی

● چپ خویش از دست راست پیدا کردن

۱۰۲ ■ چرب‌گوی

● چرب‌گوی

زبان آور - شیرین سخن

همی رای زد با یکی چرب‌گوی
کسی کو سخن را دهد رنگ و بوی

۹۸۳هـ - داستان سیاوش

● چرب و گرم داشتن کسی را

با او مهربان بودن

همان به که با او به آواز نرم
سخن گویم و دارمش چرب و گرم

۲۳/۳ - داستان سیاوش

● چربی نمودن

تواضع و فروتنی کردن

ملاطفت و مهربانی کردن

خرامان بیامد به نزدیک سرو
چنان چون به پیش گل اندر تذرو
زمین را ببوسید و چربی نمود
بر آن کهتری آفرین برفزود

۸۳/۱ - پادشاهی فریدون

● چرخ بلند

آسمان

چنین بود تا بود چرخ بلند
به آنده چه داری دلت را نژند

۲۰۹/۷ - پادشاهی بهرام اورمزد

● چرخ پیر

آسمان - فلک دیرسال

چنین است کردار این چرخ پیر
چه با اردوان و چه با اردشیر

۱۳۵/۷ - پادشاهی اشکانیان

● چرخ تیر

آسمان - فلک بدرکردار

چنین است کردار این چرخ تیر
چه با مرد بُرنا چه با مرد پیر

۲۶۱/۷ - پادشاهی شاپور سوم

● چرخ روان

آسمان - فلک

مباش اندرین بوم تیره روان
چنین است کردار چرخ روان
که گاهی پناه است و گاهی گزند
گاهی با زیانیم و گه سودمند

۸۰/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● چرخ گردان

آسمان - فلک

همه چرخ گردان به دیوان سپرد
تو گوئی که باد اندر آمد ببرد

۸۸۲ - پادشاهی کی‌کاوس و رفتی او به مازندران

● چرخ گردنده‌ی بی‌ستون

آسمان و فلک

نخست آفرین کرد بر کردگار
توانا و داننده‌ی روزگار
که چرخ و مکان و زمان آفرید
توانایی و ناتوان آفرید

همان چرخ گردنده‌ی بی‌ستون
چرا نه به فرمان او در، نه چون

۱۵۶/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● چرخ ناپایدار

آسمان

چشم در پیش داشتن ■ ۱۰۳

نشسته شب و روز پُر درد و خشم
به بازیِ شطرنج داده دو چشم

۲۴۷/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● چشم خوابیدن

اهمیت‌ندادن و بی‌اعتنائی کردن

چشم‌پوشی کردن

بریشان یکی بانگ برزد به خشم
بتابید روی و بخوابید چشم
و زان پس به چشم و به روی دُرم
به ابرو ز خشم اندر آوَرْد خَم

۱۶۲/۱ - پادشاهی منوچهر

● چشم داشتن

چشم‌به‌راه بودن - توقع، امید و انتظار داشتن

سه فرزند پُر مایه را چشم داشت
ز دیر آمیدُشان به دل خشم داشت

۲۱۳/۶ - داستانِ هفت‌خوانِ اسفندیار

همی چشم داریم از آن تاجور
که بخشایش آرد به ما بر مگر

۱۱۲/۱ - پادشاهی فریدون

به چیزی ندارد خِرَدمند چشم
کزو باز مآند بییچد ز خشم

۱۳۹/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● چشم در پیش داشتن

به رسم احترام نزد بزرگی ایستادن

چو بینی رخ شاه خورشید فش
دو تایی بر او دست کرده به کش
مبین مَر وِرا، چشم در پیش دار
وِرا چون روان و تن خویش دار

بدانید کاین چرخ ناپایدار
نَه پرورده داند، نَه پروردگار

۲۰۷/۷ - پادشاهی بهرام اورمزد

● چشم از روی کسی تیره دیدن

ناخوش آیند بودن و بدآمدن کسی در نظر انسان

ز گرگین سخن سر به سر خیره دید
همی چشمش از روی او تیره دید
رُخس زرد از بیم سالار شاه
شود آشکارا ز گرگین گناه

۳۸/۵ - داستانِ بیژن و منیژه

● چشم بد آمدن بر کسی

مورد چشم‌زخم قرار گرفتن

بترسم که چشم بد آید همی
سر از خوابِ خوش برگراید همی
همی یابد اندر میان دیو راه
دلت کژ کند از پی تاج و گاه

۲۴۸/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

ندانم چه چشم بد آمد به روی
چرا پژمُرد آن چو گل برگ روی

۳۸۹/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● چشم بلا را خاراندن

ایجادِ دردسر و گرفتاری کردن

گر او بد کند پیچد از روزگار
تو چشم بلا را به تندی مخار

۳۱۳/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● چشم به چیزی دادن

خیره به چیزی نگریستن - توجهی دقیق
داشتن

۱۰۴ ■ چشم‌رسان بودن

۳۵۷/۷- پادشاهی بهرام گور

● چشم‌رسان بودن

نظریه داشتن - چشم‌زخم‌زدن

هر آن کس که او راه دارد نگاه

بخسبد برین گاه ایمن ز شاه

دگر هر ک یازد به چیزِ گسان

بود چشمِ ما سوی آن کس رسان

۲۳۵/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● چشمِ سر

چشمِ ظاهر - دیده‌ی ظاهرین

ترا هرچ بر چشمِ سر بگذرد

نگنجد همی در دلت با خِرد

۳۰۱/۴- داستانِ آکوان دیو

خِرد جوید آکنده رازِ جهان

که چشمِ سرِ ما نبیند نهان

۴۰۵/۷- پادشاهی بهرام گور

● چشمِ شادی را دوختن

سوگواری کردن و اندوهناک بودن

گلستانش برگند و سروان بسوخت

به یک‌بارگی چشمِ شادی بدوخت

۱۰۶/۱- پادشاهی فریدون

● چشم‌شستن

چشم‌پوشی و انعام‌کردن

تو با او چه گویی به کین و به خشم

بشوی از دلت کین و از خشم چشم

۲۷۲/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● چشم‌شستن از آزرِم کسی

بر کسی گستاخ شدن

بزرگانِ ایران گرفتند خشم

ز آزرِم گشتاسب شستند چشم

۳۱۴/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● چشمِ کسی را دوختن

فریفتن و در بی‌خبری و ناآگاهی نگاه‌داشتن

وی

پُر از خورد و داد و خرید و فروخت

تو گفתי زمان چشمِ ایشان بدوخت

۱۷/۷- پادشاهی بهرام گور

● چشمِ گرم کردن

اندکی خفتن و آرامیدن

فرود آمد از بارگی شاهِ نرم

بدان تا کند برگیا چشمِ گرم

۲۵۶/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● چشم‌گماشتن به چیزی

طمع کردن و نظرداشتن به آن چیز

بسی بُد که بیکار بُد تختِ شاه

نکرد اندرو هیچ کهر نگاه

جهان را به مردی نگه داشتند

یکی چشم بر تخت نگماشتند

۴۱۳/۸- پادشاهی هرمزد

● چشم نگه داشتن

چشم‌پوشی کردن - توجه نکردن

من او را گزین کردم از دختران

نگه داشتم چشمِ زان دیگران

مرا گفت خاتون که دیگر گزین

که هر پنج خوبند و با آفرین

۳۳۶/۸- پادشاهی هرمزد

چنگ خائیدن ■ ۱۰۵

● چشم نهادن

نگران و در انتظار بودن - مراقب بودن

ز پیمودنِ راه و رنجِ شبان

جهان جوی را گیبُد پاسبان

دو تن خفته و گیبو را رنج و خشم

به راهِ سواران نهاده دو چشم

۲۱۳/۳ - داستانِ سیاوش

● چشم نیافکندن به چیزی

بی‌اعتنا و بی‌توجه بودن به آن

سرانجام بگذاشت جیحون به خشم

به آب و به کشتی نیافکند چشم

۲۳۵/۳ - داستانِ سیاوش

● چشم و دل باز شدن

خوش‌دل و خرسند گشتن

چو چشم و دلِ پادشا باز شد

سپه نیز با او هم‌آواز شد

۱۰۹/۱ - پادشاهیِ فریدون

● چشم و گوش به کسی سپردن

با میل و رغبت به کسی توجه کردن

چو بشنید کاموس - بسیار هوش

به پیران سپرد آن زمان چشم و گوش

۲۰۰/۴ - داستانِ کاموس کشانی

● چلیپا کردن خویشتن را

به خویشتن را چلیپا کردن

● چنگ افراختن

آماده‌ی جنگ و پیکار شدن - دست‌به‌کار شدن

چنین گفت هومان به پیرانِ شیر

که امروز شد جانم از رزمِ سیر

دلیران ما چون فرازند چنگ

که شد کشته کاموس - جنگی به جنگ

۲۰۸/۴ - داستانِ خاقانِ چین

● چنگال شیر پیمودن

کار دشوار و پرخطر کردن

بدو گفت رستم که چنگالِ شیر

نپیموده‌ای، زان شدستی دلیر

۱۶۵/۲ - رزمِ کاوس با شاهِ هاماوران

● چنگ باز کردن به جنگ

آغازِ پیکار کردن

تو تا چنگ را باز کردی به جنگ

فروماند از جنگِ چنگِ پلنگ

۱۲۲/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● چنگ به خون شستن

آماده‌ی پیکار و خون‌ریزی شدن

من اینک به خونِ چنگ را شسته‌ام

همان جنگِ او را کمر بسته‌ام

۱۲۱/۵ - داستانِ دوازده رُخ

و گر جنگ سازند مر جنگ را

همیشه بشویم به خونِ چنگ را

۲۵/۵ - داستانِ بیژن و منیژه

● چنگ برآراستن

آماده‌ی انجام کاری شدن

چنین گفت کآمد سیاوش به تخت

برآراست چنگ و برآویخت سخت

۲۶/۳ - داستانِ سیاوش

● چنگ خائیدن

درخشم شدن و دچار حسرت و افسوس گشتن

۱۰۶ ■ جنگ را به خون تیز کردن

بخاید ز من چنگ دیو سپید
بسی جادوان را کنم ناامید

۲۵۳/۶- داستان رستم و اسفندیار

● جنگ را به خون تیز کردن

آماده‌ی پیکار و کشتار شدن

بسیجیده باشید مر جنگ را

همه تیز کرده به خون چنگ را

۶۱/۵- داستان بیژن و منیژه

● چهره برافروختن

مسرور و شادمان شدن

حکیمان داننده و هوشمند

رسیدند نزدیک تخت بلند

نهادند رُخ سوی بوذرجمهر

که کسری همی زو برافروخت چهر

۱۲۱/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● چهره بر دفتر نهادن

به مطالعه پرداختن - فراگرفتن و آموختن

یکی کودکِ مهتر اندر برش

پژوهنده‌ی زند و آستا سرش

همی خواندندیش بوذرجمهر

نهاده بر آن دفتر از مهر چهر

۱۱۲/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● چهره درآب دیدن

کامرواشدن و نشاط یافتن

فرودن به فرزند بر مهر خویش

چو درآب دیدن بُود چهر خویش

۱۳۲/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● چهره‌ی کسی را بی رنگ داشتن

خوار و بی ارزش شمردن - بی‌بروک کردن آن‌کس

اگر دوست یابد ترا تازه روی

بیافزاید این نام را رنگ و بوی

تو با دشمنت رو پُرآزنگ دار

بداندیش را چهره بی رنگ دار

۲۰۵/۷- پادشاهی اورمزد

● چهره گشادن

شاد و خندان شدن - روی خوش نشان دادن

زمانش چنین بود، نگشاد چهر

مرا دل پُر از درد و سر پُر ز مهر

۳۱۸/۶- داستان رستم و اسفندیار

چو بشنید لهراسب بگشاد چهر

بر آن مرد رومی بگسترد مهر

۵۷/۶- پادشاهی لهراسب

● چهره نمودن دنیا به کسی

نیک بخت شدن

نیپوست خواهد جهان با تو مهر

نه نیز آشکارا نمایندت چهر

۳۵/۱- پادشاهی هوشنگ

● چهره نمودن سپهر بر کسی

خوش بخت و کامگار شدن

فروزنده شد نام بوذرجمهر

بدو روی بنمود گردان سپهر

۱۱۵/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● چهره نمودن باد

توزیدن باد

به بخشایش کردگار سپهر

هوا شد خوش و باد نمود چهر

۳۵۲/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● چیز بودن بر نقطه

نکته/دان و تیزبین بودن

به دیوانش کار آگهان داشتی

به بی دانشی کار نگذاشتی

بلاغت نگه داشتندی و خط

کسی کو بُدی چیره بر یک نُقط

۱۷۳/۷- پادشاهی اردشیر

● چیز خواننده

باسواد - دبیر - دانشمند

چنین داد پاسخ که نزد تو من

بیایم مگر با یکی انجمن

که باشند پیش تو داندگان

جهان دیده و چیز خوانندگان

۲۸۶/۹- پادشاهی شیرویه

● چین به چهر آوردن

خشمگین و غضبناک شدن

نباید که جز داد و مهر آوریم

و گر چین به کاری به چهر آوریم

۵۹/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● خار در آغوش کسی دیدن

او را در رنج و آزار ناشی از ناپاک دلی دیدن
به ماهوی گفت ای ستم کاره مرد
چنین از ره پاک یزدان مگرد
همی تیره بینم دل و هوش تو
همی خار بینم در آغوش تو

۳۵۶/۹- پادشاهی یزدگرد

● خارشدن پرنیان بر تن

از آسایش به سختی و دشواری درافتادن
دلش زان سخن پُر ز تیمار شد
همه پرنیان بر تنش خار شد

۲۷۷/۴- داستان خاقان چین

● خاک، بالین کسی بودن

در رنج و سختی بودن
زمین بستر و خاک بالین او
شده تیره روشن جهان بین او

۱۰۷/۱- پادشاهی فریدون

● خاک به بَر داشتن

مردن
هنرمندگر مردم بی هنر
به فرجام هم خاک دارد به بر

۱۴/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● خاک به خورشید برآوردن

نیست و نابود کردن - هنگامه به پاک کردن
شود شاه گیتی بدین خشمناک
ز کابل برآرد به خورشید خاک

۱۸۵/۱- پادشاهی منوچهر



● خاک به خون نشانندن

خون‌ریزی کردن

نشاننده‌ی خاک در کین به خون
فشاننده‌ی خنجر آبگون

۱۶۰/۱- پادشاهی منوچهر

● خاک به دست داشتن

بی‌بهره و تهی دست بودن

به دشنام چندی مرا بر شمرْد
به پیش سپه آب‌رویم بژود
چو فرزند او زنده ماند مرا
کنون خاک باشد به دست آندرا

۲۴۲/۲- داستان سهراب

● خاک بر آسمان پراکندن

هنگامه و غوغا به پا کردن

بیامد سیه‌دیو با ترس و باک
همی با آسمان بر پراکند خاک

۳۲/۱- پادشاهی کیومرث

● خاک بر آوردن از کسی

نیست و نابود کردن / آن کس

نباید که لهاک و فرشید و رد
بر آرند ازو خاک روز نبرد

۲۱۴/۵- داستان دوازده رُخ

● خاک بر آوردن از کوه

کاری سخت و شگفت کردن

بر آرم همی گفت از کوه خاک
بدین جنگ جستن مرا زو چه باک

۲۱۶/۵- داستان دوازده رُخ

● خاک برانگیختن از جانی

ویران کردن

بر این شهر ما را جوانی نمائند
همان نامور پهلوانی نمائند
شدند از پی شیر گیتی هلاک
برانگیخت از بوم آباد خاک

۱۴۸/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● خاک بر تارک خویش ریختن

خطا کردن و خود را در مهلکه‌ی شکست و
زبونی انداختن

گر ایدونک این جادوی بی‌خرد
ز پیمان یزدان همی بگذرد

شما را ز پیمان شکستن چه باک
گر او ریخت بر تارک خویش خاک

۲۹۳/۴- داستان خاقان چین

● خاک به گردون بر زدن

شور و غوغا به پا کردن

به جنگش بیاراست افراسیاب
به گردون همی خاک برزد ز آب

۱۴۸/۲- رزم کاوس با شاه هاماوران

● خاک بودن

حقیر و ناچیز بودن - افتادگی کردن

همه خاک باشیم اسب تورا
پرستنده آذر گشسب تورا

۲۱۱/۵- جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

● خاک بوس دادن

به خاک افتادن برای احترام و بزرگداشت

۱۱۰ ■ خاک پیمودن با نیایش

فرستادگان خاک دادند بوس
چنان چون بود مردم چاپلوس

۳۰۱/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● خاک پیمودن با نیایش

سجده کردن - چهره برخاک سودن

به یک هفته بر پیش یزدان پاک
همی با نیایش بیمود خاک

۱۲۲/۲ - پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

● خاک خوردن

پشیمان بودن - انکار کردن

پدزم آن دلیر گران مایه مرد
ز ننگ اندر آن انجمن خاک خورد
که لهراسب را شاه بایست خواند
از او در جهان نام چندی نماند

۲۶۲/۶ - داستان رستم و اسفندیار

● خاک در دهان داشتن

خاموش ماندن و لال شدن (در مقام دعای بد و نفرین)

بدین چاره جستن تو را خواستم
چو دیر آمدی تندی آراستم
چو آزرده گشتی تو ای پیل تن
پشیمان شدم، خاکم اندر دهن

۲۰۵/۲ داستان سهراب

● خاک را بالین کردن

تن به سختی و رنج مرگ سپردن
کز آن نامور بر تو آید گزند
بماند بدو تاج و تخت بلند

که شاید که بر تاج نفرین کنیم
و زین داستان خاک بالین کنیم

۲۶۸/۶ - داستان رستم و اسفندیار

● خاک را سپردن

مردن - نابود شدن

از آن پس اگر خاک را بسپرم
و گر نه ز پیمان تو نگذرم

۱۰۹/۲ - پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

● خاک کسی را به جانی دادن

مرگ کسی را در جانی فرارساندن

چنین داد پاسخ که یزدان پاک
مرا گر به هندوستان داد خاک
به جای دگر مرگ من چون بُود
که اندیشه ز اندازه بیرون بُود

۲۲۳/۷ - پادشاهی بهرام گور

● خاک کوی

بی ارزش - بی مقدار

کنون از بزرگان کی اندیشد اوی
همان پیش چشمش همان خاک کوی
۶۲/۳ - داستان سیاوش

● خاک میدان گرفتن

بی بهره و دست خالی ماندن

از هدف دورگشتن

چو او گوی در زخم چوگان گرفت
هم آورد او خاک میدان گرفت

۱۲۰/۳ - داستان سیاوش

● خاک نعل به ماه برآمدن

با شتاب ناختن

یکی تازی برنشسته سیاه

همی خاکِ نعلش برآمد به ماه

۳۵/۳ - داستانِ سیاوش

● خاک و خون در جایی داشتن

مردن و مدفون شدن در آن جا

نه رستم نه از سیستان لشکر است

فربرز را خاک و خون ایدر است

۱۸۰/۴ - داستان کاموس کشانی

● خاک و خونِ کسی جستن

انتقام جویی کردن

بدو گفت کاین بدرگِ بی هنر

بجوید همی خاک و خونِ پدر

۳۹۰/۸ - پادشاهی هرمزد

● خاک یافتن

مردن - نابود شدن

چنین است فرجام آوردگاه

یکی خاک یابد یکی تاج و گاه

۱۵۱/۴ - داستان کاموس کشانی

● خام شدنِ کار

بی سروسامان شدن و روبه وخامت نهادنِ کار

هژبری که آورده بودی به دام

رها کردی از دام و شد کارِ خام

۲۳۵/۲ - داستانِ سهراب

● خام گذاشتنِ کار

ناتمام گذاشتنِ آن

بدو گفت کز چه ز بهرام نام

نُبردی و بگذاشتی کار خام

۴۵/۴ - داستانِ فرو و سیاوش

● خام گشتنِ سخن

بی اثر شدنِ گفتار

نباید نمودن به بی رنج رنج

که بر کس نماند سرایِ سپنج

گذر زی کلات ایچ گونه مکن

گر آن ره زوی خام گردد سُخن

۳۴/۴ - داستانِ فرو و سیاوش

● خامه به زهرآب در زدن

نامه‌ی تند و تیز به کسی نوشتن

چو الیاس برخواند آن نامه را

به زهرآب در زد سرِ خامه را

۵۰/۶ - پادشاهی لهراسب

● خانه‌ی صدستون

کاخ پادشاهی

یکی بانگ برزد به خواب اندرون

که لرزان شد آن خانه‌ی صدستون

۵۴/۱ - داستانِ ضحاک

● خِرَد به مغز اندر آوردن

تدبیر به کار بستن

پدر گر به مغز اندر آرد خِرَد

همانا سخن بر سخن نگذرد

۱۹۹/۱ - پادشاهی منوچهر

● خِرَد در کنار داشتن

عقل و تدبیر داشتن

دلیر و سخن‌گوی و گرد و سوار

۱۱۲ ■ خِرَد را با دل اندر مُغاک کردن

تو گویی خِرَد دارد اندر کنار

۶۰/۳- داستان سیاوش

● خِرَد را با دل اندر مُغاک کردن

بی عقلی و نادانی کردن

بترس از جهان دارِ یزدانِ پاک

خِرَد را مکن با دل اندر مُغاک

۳۰۱/۶- داستان رستم و اسفندیار

● خِرَد را به خواب آوردن

بی تدبیری کردن و غافل شدن

برین کار بر نیست جای شتاب

که تنگی دل آرد خِرَد را به خواب

۲۷/۳- داستان سیاوش

به گفتار اگر هیچ تاب آوریم

خِرَد را همی سر به خواب آوریم

۲۹۹/۷- پادشاهی یزدگرد بزرگ

● خُرَد شدنِ استخوان در تن

پشیمان شدن از انجام کاری (دنده نرم شدن)

به سانِ همالان نشستم به خوان

که اندر تنم خُرَد باد استخوان

که من نیز گستاخ گشتم به شاه

به پیر و جوان از می آید گناه

۳۵۷/۷- پادشاهی بهرام گور

● خَرَم نهان

نیک دل - دل شاد

سوی شهر ایران نهادند روی

دو خَرَم نهان، شاد و آرام جوی

۲۳۲/۷- پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

● خریدار بودن به جان کسی را

~ به جان خریدارِ کسی بودن

● خریدارِ کارِ جهان بودن

آگاه، کار آمد و کار دان بودن

یکی موبدی را ز کار آگاهان

که بودی خریدارِ کارِ جهان

ابا هر هزاری یکی کار جوی

برفتی نگه داشتی کار او

۱۷۳/۷- پادشاهی اردشیر

● خریدارِ مغزِ سخن بودن

زرقا اندیش و پژوهشگر بودن

الا ای خریدارِ مغزِ سخن

دلت برگسل زین سرای کُهن

۱۸۵/۷- پادشاهی اردشیر

● خسته جگر

دل تنگ و پریشان

از آن پس جهان جوی خسته جگر

برون کرد مردی چو مرغی پیر

سوی زابلستان فرستاد زود

به نزدیکِ دستان و رستم درود

۸۷۲- پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

● خسته دل

غمگین و آزرده خاطر

چو آمد به در بیژنِ خسته دل

ز خونِ مژه پای مانده به گِل

۲۸/۵- داستان بیژن و منیژه

● خسته روان

خشک‌لب ■ ۱۱۳

سرانجام خشت‌ست بالین تو
۱۰۲/۱- پادشاهی فریدون

● خشک‌بودن لب

مشتوش و اندوه‌گین بودن

لب موبدان خشک و رخساره تر
زبان پُر ز گفتار با یک‌دگر

۵۵/۱- داستان ضحاک

● خشک‌شدن جگر

بیمناک و هراسان شدن

همش بُرز باشد همش شاخ و یال
به رزم و به بزمش نباشد همال
کجا باره‌ی او گُند موی تر
شود خشک هم‌رزم او را جگر
عقاب از بَرِ تَرکِ او نگذرد
سران جهان را به کس نشمرد

۲۱۸/۱- پادشاهی منوچهر

● خشک‌شدن دهان هوا

خشک‌سالی پدید آمدن

هوا را دهان خشک چون خاک شد
ز تنگی به جو آب تریاک شد
۹/۸- پادشاهی پیروز

● خشک‌شدن روی هوا

خشک‌سالی پدید آمدن

دگر سال روی هوا خشک شد
به جوی اندرون آب چون مُشک شد
۹/۸- پادشاهی پیروز

● خشک‌لب

ناشاد

چو برگشت از آن جایگه پهلوان
بیامد بر پورِ خسته‌روان

۲۴۱/۲- داستان سهراب

● خسته‌نهان

ملول و دردمند

که ما تا سکندر بشد زین جهان
ز ایرانیانیم خسته‌نهان

۸۱/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● خشت به آب افکندن

کار بی‌هوده کردن - به باد دادنِ رنج و حاصلِ کار
چو کردار با ناسپاسان کنی
همی خشتِ خشک اندر آب افکنی

۲۰۴/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

بدانست بهرام کان بود زشت
به آب اندر افکند و تر گشت خشت

۳۸۸/۸- پادشاهان هرمزد

● خشت را بالین کردن

تن به سختی و زحمت دادن

تن به مرگ سپردن
بنالید و گفت اسب را زین کنید
ازین پس مرا خشت بالین کنید

۱۶۹/۴- داستان کاموس کشانی

همه کار بر داد و آیین کنیم
کزین پس همه خشت بالین کنیم
۳۰۷/۹- پادشاهی آرزم‌دخت

سپهر بلند ار کشد زین تو

۱۱۴ ■ خشم را بر دل خواباندن

گرسنه - درویش و بینوا

کسی کو ندارد بُود خشک لب
چنان چون توئی گرسینه نیم شب

۳۱۶/۷ - پادشاهی بهرام گور

● خشم را بر دل خواباندن

فروخوردنِ خشم - خشم خود را یکسونهادن
همان به که این درد را نیز چشم
پوشیم و بر دل بخوابیم خشم

۱۳۲/۲ - رزم کاوس با شاهِ هاماوران

● خلیده دل

دل شکسته

وز آن جا به جیحون نهادند روی
خلیده دل و باغم و گفت و گوی

۶۶/۲ - پادشاهی کی قباد

● خلیده روان

غمناک و پریشان

زواره بیامد خلیده روان

که چون بُود امروز بر پهلوان

۲۳۰/۲ - داستانِ سهراب

● خُم به ابرو آوردن

خشمگین شدن

و زان پس به چشم و به رویِ دُرُم
به ابرو ز خشم اندر آورَد خُم

۱۶۲/۱ - پادشاهی منوچهر

● خُم به پشت کسی آوردن

او را شکست دادن

گر ایدونُک پشتِ من آرد به خُم

شما دیر مانید خوار و دُرُم

۱۰۶/۲ - پادشاهی کی کاوس و رفتنِ او به مازندران

● خُم چرخِ گردنده را شِکَرَدن

آسمان را شکافتن و چیره و مسلط شدن بر آن

ز کاوس شاه اندر آیم نخست
کجا راه یزدان همی باز جُست
که بر آسمان اختران بشمرد
خُم چرخِ گردنده را بِشِکَرَد

۲۱۳/۸ - پادشاهی هرمزد

● خنجر به یک دست و کفن به دست دیگر

داشتن

~ به یک دست خنجر و به دست دیگر کفن

داشتن

● خنجر کشیدنِ خورشید از نیام

صبح شدن

چو خورشید خنجر کشید از نیام
پدید آمد آن مُطَرَفِ زردفام

۵۶/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● خنجرِ کینه را خون دادن

خون بخشیدن و از کینه جوئی صرف نظر کردن

گر ایدون که این راز بیرون دهی
همی خنجر کینه را خون دهی
من از روم چندین سپاه آورم
که گیتی به چشمت سپاه آورم

۲۹۶/۹ - پادشاهی اردشیر شیروی

● خنجرگذار

دلیر و شجاع

سیاوش بدو گفت کان خواب من
به جا آمد و تیره شد آب من

۱۴۰/۳- داستان سیاوش

● خواب گشتن سخن

فراموش شدن و از یاد رفتن آن
سخن گفتن گشتگان گشت خواب
ز کین برادر تو سر بر متاب

۱۶۶/۵- داستان دوازده رُخ

● خواستن از بن کسی را

~ از بن خواستن کسی را

● خواهری گرفتن با پری

جادو و افسون به کار بستن
چنان بُد که یک روز مام و پدر
بگفتند با دختر پُره‌ر
که چندین پریسی؟ مگر با پری
گرفتستی ای پاک‌تن خواهری

۱۴۱/۷- پادشاهان اشکانیان

● خود و ترگ سائیدن

دلاور و رزمندم‌بودن
اگر تاج سائیم و گر خود و ترگ
رهائی نیابیم از چنگِ مرگ

۲۹۴/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● خوردن از پهلوی خود

با نادانی به زیان خود عمل کردن
نباشی بس ایمن به بازوی خویش
خورد گاو نادان ز پهلوی خویش

۱۸۹/۲- داستان سهراب

ز لشکر بسی نامور گرد کرد
ز خنجرگذاران و مردانِ مَرَد

۲۱۰/۴- داستان خاقان چین

● خواباندن بر دامنِ خواهرانش کسی را

~ بر دامنِ خواهران خواباندن کسی را

● خواب بودن سخن نزد کسی

بی‌قدرو قیمت بودن سخن - پریشانی سخن
سخن هر چه از دختِ مهرباب نیست
به نزدیک زال آن جز از خواب نیست

۲۳۰/۱- پادشاهی منوچهر

● خواب را بر کسی بستن

خواب او را آشفته کردن
در خواب او را به قتل رساندن
پدر را نباید که داند پسر
که بندد دل و جان به مهر پدر
مگر کان دلاور گوی سال خُورد
شود کشته بر دستِ این شیرمرد
از آن پس بسازید سهراب را
ببندید یک شب بُرو خواب را

۱۸۱/۲- داستان سهراب

● خواب شمردن

خوابیدن

چه بودت که امروز پژمرده‌ای
همانا به شب خواب نشمرده‌ای

۳۰۰/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● خواب کسی به جای آمدن

خواب او تعبیر شدن

● خورشیدبخت

با بخت بلند

چو بشنید پیران غمی گشت سخت
بیامد بر شاه خورشیدبخت

۱۸۴۳- پادشاهی کسری نوشین روان

● خورشیدروی

زیباروی - خوبروی

بدو گفت کای شاه خورشیدروی
برین آسیا چون رسیدی تو گوی

۳۵۲/۹- پادشاهی یزدگرد

● خورشیدفر

شکوممند و باشوکت

هیون تکاور برآورد پر
بشد نزد سالار خورشیدفر

۱۵/۲- پادشاهی نوذر

● خور و خواب در آتش آمدن

سخت و دشوار شدن روزگار

گر این بد که گفتی خوش آمد مرا
خور و خواب در آتش آمد مرا

۱۰/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● خونابه

اشک خونین

ز دیده ببارید خونابه شاه
چنین گفت با مهتران سپاه
که هر کس که این را فراموش کند
همی جان بیدار خاموش کند

۱۹۷/۳- داستان سیاوش

● خون آمدن از یال کسی

مردن - نیست شدن

گر از یال کاوس خون آمدی
ز پشتش سیاوش چون آمدی

۲۶۲/۶- داستان رستم و اسفندیار

● خون از جگر برافشاندن

اندوهگین و افسرده بودن

ز گفتار خاموش چرا ماندید
چنین از جگر خون برافشانید

۴۰۹/۸- پادشاهی هرمزد

● خون از جگر جوشیدن

خروشان و خشمناک بودن

همه زیر خفتان و خود اندرون
همی از جگرشان بجوشید خون

۲۰۰/۶- داستان هفت خوان اسفندیار

● خون از دیده چکاندن

گریستن - اشک ریختن

نگه کرد سیمرخ با بچگان
بر آن خرد خون از دو دیده چکان

۱۴۱/۱- پادشاهی منوچهر

● خون به آسمان برافشاندن

خونریزی و کشتار کردن

ورا بیژن گبو راند همی
که خون با آسمان برافشانند همی

۴۲/۴- داستان فرود سیاوش

● خون به چشم کسی آوردن

او را خشمگین و ناراحت ساختن

● خون در تن داشتن

شجاعت و دلیری نمودن

غیرت و همت داشتن

سپهدار کو ناشمرده سپاه

ستاره شمارد همی گرد ماه

تو بشناس کاندَر تَنَش نیست خون

شد از جنگ جنگاوران او زیون

۱۰۷/۵ - داستان دوازده رُخ

● خون در رگ کسی جنبیدن

به هیجان آمدن و غیرت نمودن

سواران به خفتان و خُود اندرون

یکی را به رگ بر نجنبید خون

۱۰۶/۵ - داستان دوازده رُخ

● خون در رگ کسی جوشیدن

به هیجان آمدن

دلیران لشگر ندارند شرم

نجوشد یکی را به رگ خون گرم

۱۲۸/۴ - داستان کاموس کشانی

● خون دل

اشک

سپه رفت و بهمن به زابل بماند

به مژگان همی خون دل برفشانند

۳۱۳/۶ - داستان رستم و اسفندیار

● خون جُستن

انتقام جوئی کردن - قصاص خواستن

خونخواهی نمودن

بدو گفت کای شاه گردن فراز

چو الیاس در جنگ خشم آورد

جهان جوی را خون به چشم آورد

۵۰/۶ - پادشاهی لهراسب

● خون بر سر خامه کردن

با تندی و خشونت چیزی به کسی نوشتن

به الیاس قیصر یکی نامه کرد

تو گفتمی که خون بر سر خامه کرد

۴۹/۶ - پادشاهی لهراسب

● خون باریدن از چشم

به از چشم خون باریدن

● خون خروشیدن

زاری کردن - گریستن با بانگ و فریاد

بزرگی که بختش پراکنده گشت

به پیش یکی ناسزا بنده گشت

ز کار وی از خون خروشی رواست

که ناپارسائی بر او پادشاست

۳۰۸/۸ - پادشاهی کسری نوشتین روان

همی خون خروشم به جای سرشک

همیشه گرفتارم اندر پزشک

۲۲۱/۴ - داستان خاقان چین

● خون در تن جنبیدن

به حرکت در آمدن - بر سر غیرت آمدن

همی گفت با من که جوید نبرد

کسی گو برانگیزد از آب گرد

نشد هیچ کس پیش جویان برون

نه رگشان بجنبید در تن نه خون

۱۱۸/۲ - پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

سخن‌های بهرام چون شد دراز

همه خون من جوید اندر نهان

نخستین ز من گشت خسته‌روان

۴۲۴/۸ - پادشاهی هرمزد

بدو گفت خونِ سر من مجوی

بگویم تو را هر چه گفתי بگوی

۳۶۰/۶ - پادشاهی همای چهارزاد

● خونِ مژگان

اشک چشم

برو آفرین کرد و پرسید و گفت

همی باستین خونِ مژگان پرقت

۶۳/۵ - داستانِ یزن و منوره

● خوی‌پالودن از یالِ هیونان

از یالِ هیونان خوی‌پالودن

● خویشتن بر زمین‌زدن

خود را به مخاطره‌انداختن و به ورطه‌ی شکست

کشاندن

بدو گفت کای شاهِ ترکانِ چین

به یک تن مزن خویشتن بر زمین

سپاهی همه خسته و کوفته

گریزان و بخت اندر آشوفته

۱۵۹/۶ - پادشاهی گشتاسب

● خویشتن را بزرگ آمدن

خودبین و مغرور بودن

همی خویشتن را بزرگ آیدت

و زین نام‌داران سترگ آیدت

همانا به مردی سَبک داریم

به رای و به دانش تُنک داریم

۲۵۳/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● خویشتن را به مرد داشتن

برای خود ارزش‌قائل بودن

به جنگِ من ارژنگ روزِ نبرد

کجا داشتی خویشتن را به مرد

۱۲۸/۴ - داستانِ کاموس کشانی

● خویشتن را چلیپا کردن

اظهار کوچکی کردن

کمر خم کردن در مقامِ تکریم و تعظیم

همی خویشتن را چلیپا کُند

به پیشِ خِرَدمند رسوا کُند

۶/۳ - داستانِ سیاوش

● خویشتن را نیافتن

خود را گم کردن - مغرور شدن

کسی کو ز فرمانِ یزدان بتافت

سراسیمه شد خویشتن را نیافت

۷۰/۳ - داستانِ سیاوش

● خویشتنِ داشتنِ سپهر با کسی

سرافرازی داشتن همراه با نیک‌بختی

که روی زمین سربه‌سر پیشِ توست

تو گوئی سپهرِ روانِ خویشِ توست

۶۶/۷ - پادشاهی اسکندر

● خیره‌شدنِ دل

آزرده و دل‌تنگ بودن - بیزار و سرگشته شدن

رخ نام‌داران از آن تیره گشت

دل از نامِ نوشین‌روان خیره گشت

۷۲/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

دلِ شاهِ هر کشوری خیره گشت

ز نوشین روان رایشان تیره گشت

۸۸/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● خویشی کردن با گنج

زراندوزی کردن

سه دیگر که با گنج خویشی کند

به دینار کوشد که بیشی کند

۱۸۸۷- پادشاهی اردشیر

● خیره شدنِ سر

پریشان و آشفته بودن - سرکش و گستاخ شدن

سر بی خرد زان سخن خیره شد

بجوشید و مغزش از آن تیره شد

۳۲۷/۵- جنگ بزرگی خسرو با القامیاب

به آواز گفت آن زمان شهریار

به گردانِ هشیار و مردانِ کار

که زین دیوتان سر چرا خیره شد

از آواز او رویتان تیره شد

۱۱۸/۲- پادشاهی می کاوس و رفتن او به مازندران

● داد آور

خداوند

سوی آسمان سر برآورد راست
ز دادآور آن‌گاه فریاد خواست

۱۳۹/۱- پادشاهی فریدون

● داد از تن خویشتن دادن

محاسبه‌ی نفس‌کردن و به تن‌درستی خود
توجه‌داشتن

خیردمند کز دشمنان دور گشت
تن دشمن او را چو مزدور گشت
چو داد تن خویشتن داد مرد
چنان دان که پیروز شد در بُبرد

۱۱۸/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● داد از تن خویش دادن

انصاف‌دادن و کلام‌خود را قاضی کردن

دل آرام دارید بر چار چیز
کزو خوبی و سودمند نیست نیز
یکی بیم و آرم و شرم خدای
که باشد ترا یاور و رهنمای
دگر داددادن تن خویش را
نگه‌داشتن دامن خویش را

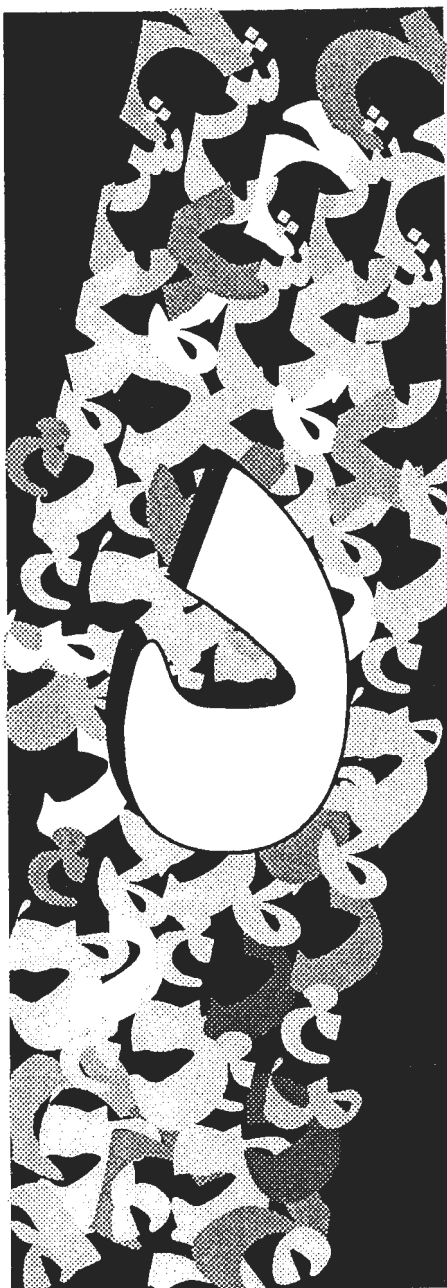
۱۸۳/۷- پادشاهی اردشیر

● دادِ مردی دادن

حق دلآوری را ادا کردن

شجاعت و دلیری بسیار داشتن
ز زین برگرفتش به کردار باد
بزد بر زمین، دادِ مردی بداد

۱۲۲/۱- پادشاهی فریدون



دامن نگه داشتن ■ ۱۲۱

۱۵۸/۵ - داستان دوازده رخ

ز رخشنده پیکان و پر عقاب
همی دامن اندر کشید آفتاب

۲۳۴/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● دامن بر تافتن

آماده و مهیا شدن - اراده کردن

سبک دامن داد بر تافتی
گذشته بجستی و دریافتی

۱۹۶/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● دامن در خون کشیدن

بسیار کشتن - به خون آلودن

از کشته جوی خون روان داشتن

ز میدان چو بهرام بیرون کشید
همی دامن از خشم در خون کشید

۶۶/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

گر ایدونک زین روی جیحون کشد
همی دامن خویش در خون کشید

۴۷/۳ - داستان سیاوش

● دامن کسی را گرفتن

دادخواه شدن از آن کس

که با خاک چون جفت گردد تنم
نگیرد ستم دیده‌ای دامنم

۴۰۹/۷ - پادشاهی بهرام گور

● دامن نگه داشتن

دامن نیالودن - پاک و عقیق بودن

بدو گفت دامن ز ایرانیان

نگهدار و مگشای بند از میان

۱۰۰/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● داستان بودن

شهره و بلند آوازه بودن

به مردی رهانیدم او را ز بند
نماندم که آید به رویش گزند
مرا داستان بود نزدیک شاه
همان نزد گردان ایران سپاه

۳۴/۸ - پادشاهی قباد

● داستانی شدن

مشهور و زبان زد شدن

مکافات بد گر گنی نیکوی
به گیتی درون داستانی شوی

۲۴۲/۷ - پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

● دامن از تیره آب بر کشیدن

رهائی یافتن از سختی و به مقصود رسیدن

ازین پس نه آرام جویم نه خواب
مگر بر کشم دامن از تیره آب

۸۲/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● دامن افشاندن

ترک کردن - دوری گزیدن

بر آن سان بزرگی کس اندر جهان
ندارد به یاد از کهان و مهان
هر آن کس که او دفتر شاه خواند
ز گیتیش دامن بیاید فشانند

۲۳۵/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● دامن اندر کشیدن

کناره جستن - دوری گزیدن

زمانه ز بد دامن اندر کشید
مکافات بد را بد آید پدید

۱۲۲ ■ دامن یک اندر دگر بستن

● دامن یک اندر دگر بستن

دست به دست هم دادن - یاور و هم پشت شدن

همه روی یک سر به جنگ آوریم

جهان بر بدانیش تنگ آوریم

بیندیم دامن یک اندر دگر

اگر خاک یابیم اگر بوم و بر

۳۹۳/۶ - پادشاهی دارای دلاویز

بیندیم دامن یک اندر دگر

نمانیم از ایران زمین بوم و بر

۲۷۷/۵ - جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

بیندیم دامن یک اندر دگر

نشاید گشادن بدین کین کمر

۱۷۲/۵ - داستان دوازده رُخ

● دانسته راه

▲ گاه - فهمیده

برادرش بُد پنج دانسته راه

همه از در تاج و همتای شاه

۱۰۸/۶ - پادشاهی گشتاسب

● درآمدن به کسی

به مقابله با کسی شتافتن و بر او تاختن

زدوده سنان آنکهی در ربود

درآمد بدو هم به کردار دود

بزد بر کمر بند گُرد آفرید

ز ره بر بَرش یک به یک بردرید

۱۸۶/۲ - داستان سهراب

● درازای کسی هم چون پهنای شدن

سرگرفته شدن - لطمه یافتن - لت و پار شدن

ز خون گر در و کوه دریا شود

درازای ما هم چو پهنای شود

یکی برنگردیم زین رزمگاه

اگر یار باشد خداوند ماه

۲۵۰/۵ - جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

● در به در گفتن

کامل و جز به جز گفتن

چنین گفت مرگیو را کای پدر

بگفتم ترا من همه در به در

۱۱۷/۵ - داستان دوازده رُخ

● در پرست کسی بودن

خدمتگزاری کسی بودن و در حمایت او

به سر بردن

بزرگان همه زیر دست منند

به بی چارگی در پرست منند

۴۱۶/۷ - پادشاهی بهرام گور

● در چیزی یا امری را کوبیدن

بدان امر مبادرت ورزیدن - بدان راه رفتن

بیامد بر این کشور اسفندیار

نکوبد همی جز در کارزار

۲۹۵/۶ - داستان رستم و اسفندیار

بدو گفت اکنون چو اسفندیار

بیاید بجوید ز تو کارزار

تو خواهش کن و لابه و راستی

مکوب ایچ گونه در کاستی

۲۹۹/۶ - داستان رستم و اسفندیار

● درخت بلا را جنبانیدن

فتنه انگیزی کردن - در دسر فراهم کردن

کسی کز گزافه سخن راندا

درشت شدنِ دل ■ ۱۲۳

ناسپاس و سرکش بودن - به راه اهرمن رفتن

من اکنون چو کین پدر خواستم

جهانی به خوبی بیاراستم

بگشتم کسی را که بایست گشت

که بُد کُز و با راه یزدان درشت

۳۸۰/۵ - جنگِ بزرگی می خسرو با الفراسیاب

● درشت داشتنِ آواز

مغرور بودن - بدزبان و گستاخ بودن

چنین داد پاسخ که بر تر مَنیش

که باشد فراوانِ بدو سرزنش

همان نیز کاآواز دارد درشت

پُرآژنگ رخساره و بسته مُشت

۲۰۴/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● درشت شدنِ خُور و خواب

گرفتار پریشانی و بدبختی شدن

چو دارای شمشیرزن را بگشت

خُور و خوابِ ایرانیان شد درشت

۶۰/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● درشت شدنِ دل

دل نگران شدن - خشمگین و دل آزرده گشتن

چو خورشید تابنده بنمود پشت

دلِ گیو گشت از برادر درشت

به بیژن چنین گفت کای رهنمای

برادر نیامد همی باز جای

۱۰۸/۴ - داستانِ فرود سیاوش

بفرمود تا ناودان‌های بام

بکندند و او شد بر آن شادکام

و زان پس همه گریگان را بگشت

درختِ بلا را بجنباندا

۲۳/۵ - داستانِ بیژن و منیژه

● درد خوردن

درد را بر خود هموار کردن

درد را تحمل کردن

دگر باره سهراب گُزِ گران

ز زین برکشید و بیفشارد ران

بزد گُرز و آوَرْد کتفش به درد

بیچید و درد از دلیری بِخُورد

۲۲۵/۲ - داستانِ سهراب

● درونگ بودنِ خور و ماه

پُر آشوب بودنِ زمانه

خور و ماه گفتی به رنگ اندرست

ستاره به چنگ نهنگ اندرست

۱۸۲/۳ - داستانِ سیاوش

● در دَمِ اژدها شدن

کاری بس خطرناک کردن

ز دامِ بلا یافتن من رها

تو چندین مشو در دَمِ اژدها

۲۱۸/۳ - داستانِ سیاوش

● درست کردنِ پزشک کسی را

شفابخشیدن و معالجه کردنِ آن کس

پراکنده از لشکرت خستگان

ز خویشانِ نزدیک و پیوستگان

بمان تا کُنْدشان پزشکانِ درست

زمانِ جُستنِ اکنون بدین کار تُست

۱۶۰/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● درشت بودن با راه یزدان

۱۲۴ ■ درشت شدنِ روزگار

دلِ کدخدایان ازو شد درشت

۱۹۲/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● درشت شدنِ روزگار

نامساعد و دشوار شدنِ زندگی

پیرودم آن را که بایست گشت

کنون شد ازو روزگارم درشت

۲۹۷۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● درشت شدنِ زمین

ناهموار شدنِ زمین - سخت به نظر رسیدنِ راه

چو خورشید تابنده بنمود پشت

هوا شد سیاه و زمین شد درشت

سیاوش لشگر به جیحون کشید

به مژگانِ همی از جگر خون چکید

۷۸۳- داستانِ سیاوش

● دَرَفْشی شدن

مشهور شدن - انگشت نماندن

بدو بر بهانه ندارم به بد

گر از من بدو اندکی بد رسد

زبان برگشایند بر من مِهان

دَرَفْشی شوم در میانِ جهان

۱۲۶/۳- داستانِ سیاوش

به گفتارِ گرسبوزِ بدنهان

دَرَفْشی مکن خویشتن در جهان

۱۵۰/۳- داستانِ سیاوش

● درم سازگشتنِ خورشید

غروب کردنِ آن

چو خورشید تابان درم ساز گشت

ز نخجیرِ گه تنگ دل بازگشت

۳۲۶/۷- پادشاهی بهرام گور

● درِ نامِ بر خویشتن بستن

خود را بی پروا کردن - بدنام کردن

تو مردی بزرگی و نامت بلند

درِ نامِ بر خویشتن درمبند

۲۶/۷- پادشاهی اسکندر

● درِنگی بودن

مقاوم - صبور و پابرجا بودن

گو پیل تن گفت جنگی منم

به آوردگه بژِ دَرِنگی منم

۱۴۱/۲- رزمِ کاوسِ پادشاهِ هاماوران

به آواز گفتا که جنگی منم

همان نَره شیرِ دَرِنگی منم

۱۶۴/۲- رزمِ کاوسِ پادشاهِ هاماوران

● درِنگی شدن

آهسته و کند شدن

که این باره را نیست پایابِ اوی

دَرِنگی شود شیر از اشتابِ اوی

۱۹۲/۲- داستانِ سهراب

● دریا در کنار داشتن

فراوان گریستن

ستاره‌ی شبِ تیره یارِ منست

من آنم که دریا کنارِ من است

۱۷۸/۱- پادشاهی منوچهر

● دریده شدنِ دل

ترسیدن

چو دیوان بدیدند کوبالِ اوی

بدردشان دل ز چنگالِ اوی

دست بر آسمان داشتن ■ ۱۲۵

سواری سرافراز و خسروپرست
بیامد به بر زد برین کار دست

۲۱۰/۴ - داستان خاقان چین

به بر زد سیاوش بدان کار دست
به زین اندر آمد ز تخت نشست

۱۲۰/۳ - داستان سیاوش

● دست بد را شستن

کار بد و ناسزاوار کردن

آماده و مهیا برای انجام کار بد شدن
فرآیین که تخت بزرگی پیشست
نبودش سزا دست بد را پیشست

۳۵۹/۹ - پادشاهی یزدگرد

● دست به دست کسی اندر نهادن

پیمان بستن

چو مادّرت بر تخت زرّین نشست
من اندر نهادم به دست تو دست
بگفتم که من دست شاه زمین
به دست تو اندر نهم هم چنین

۶۳/۷ - پادشاهی اسکندر

● دست بدی را به دست گرفتن

به راه بیداد رفتن و با بدی همراه شدن
بباشیم بر داد و یزدان پرست
نگیریم دست بدی را به دست

۲۴۰/۶ - داستان رستم و اسفندیار

● دست بر آسمان داشتن

شکر کردن - دعا کردن

چو لشگر بدیدند روی قباد
ز دیدار او انجمن گشت شاد

۱۰۴/۲ - پادشاهی کی کاس و رفتن او به مازندران

● دست از باد گشادن

به چابکی از کاری دست کشیدن و آماده‌ی کار
دیگری شدن

گرازه چو بگشاد از باد دست

به زین بر شد، آن ترک پولاد بست

۱۷۶/۵ - داستان دوازده رخ

● دست از خون کشیدن

دست از انتقام برداشتن - انتقام جویی نکردن

به ساری به زاری برآرند هوش
تو از خون بکیش دست و چندین مکوش
۳۶/۲ - پادشاهی نوذر

● دست باز داشتن از کسی یا چیزی

او را رها کردن و از او حمایت ننمودن

جهان جوی گردی و یزدان پرست
مداراد دارنده باز از تو دست

۲۲/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

همی داشتند از سپه دست باز

پس اندر گرفتند راه دراز

۱۳۴/۶ - پادشاهی گشتاسب

● دست با کسی زدن

همراهی کردن و پیمان و عهد بستن با او

بزن دست با من یک امروز نیز
چنان دان که بخشیده‌ای زرّ و چیز

۳۱۳/۷ - پادشاهی بهرام گور

● دست به بر زدن در امری

به عهد گرفتن

فرمان برداری و آمادگی خود را نشان دادن

۱۲۶ ■ دست برآوردن

بزرگان همه خیمه بگذاشتند

همه دست بر آسمان داشتند

۲۶/۸- پادشاهی بلاش پسر پیروز

● دست برآوردن

نیایش نمودن و دعا کردن

به بلخ اندرون ست لهراسب شاه

نماندست از ایرانیان و سپاه

مگر هفتصد مرد آتش پرست

همه پیش آذر برآورده دست

۱۳۴/۶- پادشاهی گشتاسب

● دست برداشتن

نیایش و دعا کردن

بفرمود تا خانه بگذاشتند

به دشت آمد و دست برداشتند

همی با آسمان اندر آمد خروش

ز بس مویه و درد و زاری و جوش

۱۰/۸- پادشاهی پیروز

● دست بر دست بسودن دو تن با هم

درباره‌ی امری توافق کردن و پیمان بستن

دو شاه دل‌آرای یزدان پرست

وفا را بسودند بر دست دست

۲۳۸۷- پادشاهی بهرام گور

● دست بردن بزرگاری

اقدام کردن و پرداختن به کاری

مگر دیو با او هم‌آواز گشت

که از راه یزدان سرش بازگشت

فریدون و هوشنگ یزدان پرست

تبردند هرگز بدین کار دست

۳۹۳/۵- جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

● دست بردن بزرگسی

دست یازیدن بر کسی و به گونه‌ای اهانت آمیز با

وی برخورد کردن

ز گفتار او گیو را دل بختست

که بُردی به رستم بر آن گونه دست

۱۹۹/۲- داستان سهراب

● دست بردن به شمشیر

آغاز کردن تیرد

کنون گردنی کرد جادو پرست

مرا بُرد باید به شمشیر دست

۱۶/۱- پادشاهی ضحاک

● دست بزرگ زدن

نالان و فریادخواه بودن

خروشید و زد دست بزرگ ز شاه

که شاهان منم کاوه‌ی دادخواه

۶۲/۱- پادشاهی ضحاک

● دست بزرگ شدن

سجده و تعظیم کردن

مطیع و فرمان بردار شدن

بیامد سوی آذرآبادگان

خود و نام‌داران و آزادگان

پرستندگان پیش آذر شدند

همه موبدان دست بزرگ شدند

۳۹۶/۷- پادشاهی بهرام گور

● دست بزرگ گرفتن

فریادخواه و بیزار از چیزی بودن

چو خورشید ز رین سپر برگرفت

● دستِ پیش آوردن

دست زدن - شروع کردن

دلِ روشن من چو برگشت از اوی
سوی تختِ شاه جهان کرد روی
که این نامه را دستِ پیش آورم
ز دفتر به گفتارِ خویش آورم

۲۲/۱ - بنیاد نهادن کتاب

● دستِ پیش کردن

اقدام کردن - میادرت جستن

نه خوب آمدی با دو فرزندِ خویش
کجا کردمی جنگ را دستِ پیش
۱۱۵/۱ - پادشاهی فریدون

کنون گر تو این را کُتی دستِ پیش
مَنْت بنده ام وین سرافرازِ خویش

۲۹/۶ - پادشاهی اهراسب

اگر مغز بودیت با خالِ خویش
نکردی چنین جنگ را دستِ پیش

۲۷۲/۵ - جنگِ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

● دستِ چپ از دستِ راست ندانستن

خوب را از بد تشخیص ندادن و پریشان و
سردرگم بودن

همه دشت بی تن سر و یال بود
به جای دگر گرز و کوپال بود
ز خون بر درِ دژِ همی موجِ خاست
که دانست دستِ چپ از دستِ راست

۲۰۷/۶ - داستانِ هفت خوانِ اسفندیار

یکی مرد بینیم با دستگاه
کلاهِش رسیده به ابرِ سیاه

شبِ تیره زو دست بر سر گرفت

۱۵۹/۶ - پادشاهی گشتاسب

مر او را سبک شاه در برگرفت
ز هیتال و چین دستِ بَرُ سر گرفت

۲۷/۸ - پادشاهی یزدگرد

همان غارت و کشتن اندر گرفت
همه بوم و بر دستِ بَرُ سر گرفت

۱۹۷/۳ - داستانِ سیاوش

● دستِ بَرُ سر نهادن

بیزار و رنجور بودن - غم و افسوس خوردن

چه دینی چه آهرمَنِ بت پرست
ز مرگند بَرُ سر نهاده دو دست

۳۰۳/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● دستِ بنمودن

دست برافراشتن به نشانه‌ی انکار و اعتراض

ترا باز گویم همه هر چه هست
یکی گر دروغ ست بنمای دست

۲۶۰/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

بگفت این و بگشاد چادر ز روی
همه رویِ ماه و همه پشتِ موی
سه دیگر چنین است رویم که هست
یکی گر دروغ ست بنمای دست

۲۸۷/۹ - پادشاهی شیرویه

● دست به یزدان زدن

توسل جستن به خداوند

همه دست یک سر به یزدان زنیم
منی از تن خویشتن بفکنیم

۱۳۴/۴ - داستانِ کاموس کشانی

۱۲۸ ■ دستِ خون را شستن

که او دستِ چپ را نداند ز راست
ز بخشش فزونی نداند نه کاست

۲۰۵/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● دستِ خون را شستن

خون‌ریزی کردن (دست را از برای خون‌ریزی
شستن)

نَبَدِ جای پوینده را بر زمین

ز نیزه هوا مآند اندر کمین

ستاره به جنگ اندر آمد نخست

زمین و زمان دستِ خون را پُشت

۱۷۳/۴ - داستانِ سیاوش

● دست‌داشتن با کسی

پیمان‌داشتن با او - هم‌دست‌بودن

ازیشان کسی نیست یزدان‌پرست

یکی هم ندارند با شاه دست

۱۳/۶ - پادشاهی لهراسب

● دستِ راست از کسی دریغ‌نداشتن

عزت‌گذاشتن و حمایت‌کردن از آن‌کس

کنون گنج و شاهی مرا با شماست

ندارم دریغ از شما دستِ راست

۲۲۶/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● دسترس‌داشتن به گفتار

~ به گفتار دسترس‌داشتن

● دست زیر زَنخِ ستون‌کردن

متحیرماندن - به تفکر اندوهمندانه و حسرت‌بار
مشغول‌شدن

ورا دید با دیدگان پُر ز خون

به زیر زَنخِ دست کرده ستون

۲۰/۶ - پادشاهی لهراسب

● دست‌سائیدن با چیزی یا کسی

کلنجاررفتن و پنجه نرم‌کردن - تیردکردن

چنین سست گشتم ز نیروی شُست

پیرهیز و با او مَساو ایچ دست

۵۲/۸ - پادشاهی قباد

چو پولادوند و تهمتن به هم

برآویختند آن دو شیر دُژم

همی دست سودند یک با دگر

گرفته دو جنگی دوالِ کمر

۲۹۲/۴ - داستانِ خاقان چین

به چیزی که بر ما نیاید شکست

بکوشید و با آن بسایید دست

۷۷/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● دست‌سودن به کاری یا چیزی

توجه‌کردن و پرداختن به آن

پدر شهریارست و من که‌ترم

ز فرمانِ او یک زمان نگذرم

همه دوده اکنون بیاید نِشست

زدن رای و سودن بدین کار دست

۲۳۴/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● دست‌شستن

ناامیدشدن و رهاکردن - ترک‌گفتن

کنون دست از آن شُست باید همی

ره راستی جُست باید همی

۱۲/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

همه مهرِ پیران به ترکان بَرست

بشوید همی شاه از او پاک دست

دستِ کین را شستن ■ ۱۲۹

نزدیک نشدن (گرم نگرفتن)

جوان نیز بُد مهترِ نو نشست
فرستاده را نیز نپسود دست
پرسید، ناکام پرسیدنی
نگه کردنی سست و کژ دیدنی

۲۹۳/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● دستِ کسی زیرِ دست آوردن

وی را شکست دادن و مغلوب ساختن
بسی باره و دژ که کردیم پست
نیاورد کس دستِ من زیرِ دست

۲۳۱/۲ - داستانِ سهراب

● دستِ گش

نجیب و اصیل - رام

نشست از برِ باره‌ی دستِ گش
بیامد برِ خسرو شیرفش

۱۶۲/۳ - داستانِ سیاوش

● دستِ کشیدن

رها کردن و چشم پوشیدن

مکش دست از ایشان به خون ریختن
تو پیروز باشی به آویختن

۱۶۷/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● دستِ کوه نشدن

پرهیز کردن - دست‌رسی نداشته‌ن

ز کارِ سیاوش چو آگه شدم
ز نیک و ز بد دست‌کوه شدم

۲۲۲/۴ - داستانِ خاقانِ چین

● دستِ کین را شستن

کینه دردل گرفتن

۱۰۱/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● دستِ شستن به دارو

بیمار بودن

که همواره باشی تو زان تن درست
نباید به دارو تو را دستِ شست

۲۸۷ - پادشاهی اسکندر

● دستِ شستن برای انجامِ کاری

آماده‌ی انجامِ آن کار شدن

بدانست کو راست گوید همی
به خون ریختن دست شوید همی

۲۵/۵ - داستانِ بیژن و منیژه

● دستِ شسته به خون

آماده‌ی جان‌بازی و مرگ

همی تاخت چون باد تا تیسفون
سپاهش همه دست‌شسته به خون

۲۹۸/۹ - پادشاهی اردشیر شیروی

● دست‌کرده به گش

مطیع و فرمان‌بردار - (دست‌به‌سینه)

کتایون چو دیدش پرستارفش
بیامد برش دست‌کرده به گش

۴۸/۶ - پادشاهی لهراسب (زیرنویس)

● دستِ کسی را به دستِ نگر فتن

کسی را یاری نکردن

دژ و باره گیرد که خود زور هست
نگیرد کسی دستِ او را به دست

۱۹۲/۲ - داستانِ سهراب

● دستِ کسی را نپسودن

ابراز ملاطفت نکردن

۱۳۰ ■ دستگاه بز کسی جستن

آماده و مہنای کینہ ورزی شدن
غمی شد فرامرز در مرز بُست
ز دردِ نیا دستِ کین را بُشست

۳۴۷/۶. پادشاهی بہمن اسفندیار

● دستگاه بز کسی جستن

برتری جستن و تفوق یافتن

وز آن پس برآمد یکی بادِ سخت
کہ بزکُند شاداب بیخِ درخت
بہ آب اندر افتاد چندی سپاہ
کہ جُستند بر ما یکی دستگاه

۳۲۲/۵. جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● دستگاه داشتن بز کسی

مسلط بودن بر او

من امشب بہ پیشِ جهان آفرین
بمالم فراوان دو رُخ بر زمین
بدان تا تو را بردهد دستگاه
برین تُرکِ بدخواہ گم کرده راه

۲۳۰/۲. داستانِ سہراب

● دست ندادن بہ کسی

متحد نشدن و پیمان نیستن

یاری و مدد از کسی نخواستن

ہمی نیروی خویش چون پیلِ مست
بدیدی و کس را ندادی تو دست

۸۷/۲. پادشاهی کی کاوس و رفتنِ او بہ مازندران

● دست نمودن

اظهار قدرت و توانائی کردن

بدو گفت کای ناکس بی خِرد
ترا مردم از مردمان نشمرد

ندانی کہ پیش کہ داری نشست
بزِ شاہ منشین و منمای دست

۵۶/۷. پادشاهی اسکندر

فزونی نداری تو چیزی ز من
بہ گردی و مردی و نیروی تن
سر و دست و پای و دل و مغز و ہوش
زبانی سراینده و چشم و گوش
نگہ کن بہ من تا مرا نیز هست
اگر هست بپہودہ منمای دست

۲۵/۲. داستانِ فرود سیاوش

● دست نمودنِ خورشید بر چرخ

طلوع آفتاب

چو خورشید بزِ چرخ بنمود دست
شہنشاہ بزِ تختِ زرین نشست

۲۰۶/۷. پادشاهی بہرام گور

● دست و پای زدن

تلاش و کوشش کردن

ز چیزی کہ خیزد ز قُتوج و رای
زده دست و پای آوریدہ بہ جای
بُژدند یک سر ہمہ پیشِ تخت
نگہ کرد سالارِ خورشید بخت

۲۰۷/۸. داستانِ درنہادین شطرنج

(پادشاهی کسری نوشین روان)

● دست یازیدن بہ کاری

اقدام کردن

بیازید گرگینِ میلاد دست
بدان راہ رفتن میان را ببست

۲۲/۴. پادشاهی کی خسرو

● دست یازیدن به خورشید

کار شگفت و خارق العاده کردن

شنیدم که دستانِ جادو پرست

به هنگام یازد به خورشید دست

چو خشم آرد از جادوان بگذرد

برابر نکردم پس این با خیزد

۳۰۰/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● دست یافتن

تسلط یافتن و چیره شدن

بیابد بر آن پیر کاوس دست

شود کام و آرام ما جمله پست

۱۹۵/۳ - داستانِ سیاوش

● دشتِ سوارانِ نیزه‌وران

سرزمینِ اعراب

ز دشتِ سوارانِ نیزه‌وران

برآریم گرد از کران تا کران

۸۱/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● دشتِ سوارانِ نیزه‌گذار

سرزمینِ اعراب

ز دشتِ سوارانِ نیزه‌گذار

به درگاهِ اویند چندی سوار

۲۳۳/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● دفتر آغاز کردن

سرفصلی جدیدی گشودن

کار تازه‌ای بنیاد نهادن

بزرگان و آزادگان را بخوان

به بخش و به سور و به رای و به خوان

سزوارِ هر مهتری کشوری

بیارای و آغاز کن دفتری

۱۰۲/۷ - پادشاهی اسکندر

● دفتر خویش درست کردن

خود را به اثبات رساندن و قبولاندن

یکی بانگ برزد برو مرداُست

که تو دفترِ خویش کردی درست

۱۱۲/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● دفترِ کهتری خواندن

اعلایه فرودتنی کردن

ز خواهش که گفتی بسی رانده‌ام

بدو دفترِ کهتری خوانده‌ام

همی خوار گیرد سخن‌های من

بیپچید سر از دانش و رای من

۲۷۵/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● دل‌ارجمند

آسوده‌خاطر

نگر تا نداری هراس از گزند

بزی شاد و آرام و دل‌ارجمند

۴۲۳/۸ - پادشاهی هرمزد

● دل از آتش ستاندن

شجاعت‌داشتن - دلیری کردن

سپهدارشان شیده‌ی شیر دل

کز آتش ستاند به شمشیرِ دل

۹۰/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● دل از جان برگرفتن

از جان‌گذشتن - ترکِ جان کردن

سوارانِ جنگ از پس و پیل پیش

همی برگرفته دل از جانِ خویش

۱۳۲ ■ دل از جای برآمدن

۳۸۹/۶ - پادشاهی دارای داراب

● دل از جای برآمدن

خشمگین، بیمناک و مضطرب گشتن

دلِ مردِ جنگی برآمد ز جای

برآشفست و زود اندر آمد به پای

۱۲۷/۷ - پادشاهی اشکانیان

● دل از جای بردن

دلِ بردن و به بی‌راهه کشاندن

مر او را بُرد اهرمن دل ز جای

دگرگونه پیش اندر آورد پای

۲۲۷/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● دل از کوه ستاندن

شجاعت و دلاوری نشان دادن

پسر دارم از وی، یکی شیردل

که بستاند از گُهِ به شمشیرِ دل

۴۱۷/۷ - پادشاهی بهرام گور

● دل از گرد شُستن

بدگمانی را از خود دور کردن - خوش بین شدن

زمانی همی با دل اندیشه کرد

بکوشید تا دل بشوید ز گرد

۱۵/۳ - داستانِ سیاوش

● دل به جای

هوشیار - بیدار - دارای آرامش - خاطر

همی خورد شادی‌کنان دل به جای

همی با یلان جنگ را کرد رای

۱۴۷/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● دل به جای آمدن

آرامش یافتن و آسوده شدن

چو ایرانیان را دل آمد به جای

بیودند بر پیشِ یزدان به پای

۱۸۸/۶ - داستانِ هفت خوانِ اسفندیار

● دل به جای آوردن

اعتدال داشتن و خون سرد بودن

به پیکارمندی از افراسیاب

به جای آر دل، روی ازو برمتاب

۱۴۴/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● دل به جای داشتن

هوش و حواس جمع داشتن

آگاه و بیدار بودن

بدو گفت کاین دل ندارد به جای

ز سر پُرسَمَش، پاسخ آرد ز پای

۱۶۶/۳ - داستانِ سیاوش

● دل به جوش آوردن

خشمگین ساختن

چو بهرام را دل به جوش آوری

تبار مرا در خروش آوری

شود رنج این تُخمه‌ی ما به باد

ز گفتار تو کهتر بد نژاد

۴۱۷/۸ - پادشاهی هرمزد

● دل به جنگ داشتن

از خطر نهراسیدن - شجاع بودن

جهان جوی را دل به جنگ اندرست

و گر نه سرش زیرِ سنگ اندرست

۱۹۴/۴ - داستانِ کاموس کشانی

● دل به دیدار کسی برگشادن

از دیدار کسی شادمان و مسرور شدن

دل پُر ز باد داشتن ■ ۱۳۳

مرا تختِ زین باشد و تاجِ ترگ
قبا جوشن و دل نهاده به مرگ

۲۰۴/۲ - داستانِ سهراب

● دل پُر آتش کردن

خشمگین ساختن و دل سوزاندن
روانِ نیاکان ما خوش کنید
دلِ بدسگالان پُر آتش کنید

۲/۱۳ - پادشاهی نوذر

● دل پُر از چیزی بودن

آرزوی آن را داشتن - مملو از آن بودن
شبان زاده را دل پُر از تخت بود
ورا پندِ آن موبدان سخت بود

۳۶۰/۹ - پادشاهی یزدگرد

● دل پُر از دود کردن

آزرد شدن
سبک شاه را زال پدرود کرد
دل از رفتنِ او پُر از دود کرد

۸۳/۲ - پادشاهی کی کاوس و رفتنِ او به مازندران

● دل پُر خون داشتن از کسی

کینه داشتن و بی تاب و رنجیده بودن از او
سپاهی ز تخمِ فریدون و جم
پُر از خون دل از تخمِ ی زادشَم

۲۴۵/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با فراسیاب

● دل پُر ز باد داشتن

اندوه داشتن

چو رومی سر و تاجِ کسری بدید
یکی بادِ سرد از جگر برکشید
به دل گفت کاینست سزاوارِ گاه

چنان کز تو من گشته ام تازه روی
تو دل برگشائی به دیدارِ اوی

۱۹/۳ - داستانِ سیاوش

● دل برآمدن از تن

پریشان و بی قرار و ترسیده شدن
چو دیدند لشکرِ یَر و یالِ اوی
به چنگ اندرون گُرز و کوپالِ اوی
تو گفستی که دلشان برآمد ز تن
ز هولش پراکنده شد انجمن

۱۴۱/۲ - رزمِ کاوس با شاهِ هاماوران

● دل بریدن

دل کندن و چشم پوشیدن - رها کردن
و گر دشمن آید به جایی پدید
ازین کارها دل بیاید بُرید
دِرَم دادن و تیغ پیراستن
ز هر پادشاهی سپه خواستن

۱۸۹/۷ - پادشاهی اردشیر

● دل به زَنارِ افسون بستن

خود را فریب دادن
برآنی که از من شدی بی گزند
دلت را به زَنارِ افسون میند
به آتش شوی ناگهان سوخته
روان آژده، چشمها دوخته

۲۴۵/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● دل به مرگ نهادن

تسلیم نیستی و پذیرای مرگ شدن
تهمت چنین پاسخ آورد باز
که هستم به کاوس کی بی نیاز

۱۳۴ ■ دل پُر ز درد گشتن

به شاهی و مردی و چندین سپاه
و زان فیلسوفان رومی چهل
زبان برگشادند پُر بادِ دل

۳۰۰/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

چو چیزی که بودش بخورد و بداد
همی رفت ناشاد و دل پُر ز باد

۱۷/۶ - پادشاهی اهراسب

● دل پُر ز درد گشتن

اندوهگین و آزرده شدن

خبر شد سوی شاهِ مازندران
دلش گشت پُردرد و سر شد گران

۸۵/۲ - پادشاهی کی کاوس

● دل پُر ز دود شدن

آزرده و غمگین شدن

دلِ گیو شد زان سخن پُر ز دود
چو اندیشه کرد از گشادِ فرود

۹۷/۲ - داستانِ فرود سیاوش

● دلِ تیر و پیکان گرفتن

دلاوری کردن

چو سه ساله شد زخمِ چوگان گرفت
به پنجم دلِ تیر و پیکان گرفت

۱۷۷/۲ - داستانِ سهراب

● دل تیز کردن

توجه داشتن - مصمم شدن

جرات بخشیدن

دلَم تیز شد تا تو از مهتران
کدامی ز گردانِ جنگ آوران

۲۲۰/۴ - داستانِ خاقان چین

خوش آمد هماناَش دیدارِ او
دلش تیزتر گشت در کارِ او

۱۵۶/۱ - پادشاهی منوچهر

دلِ روشنِ راد را تیز کرد
مر آن باره را پاشنه خیز کرد

۱۰۱/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

بدو گفت کایِ مردِ بیداردل
یکی تیزگردانِ بدین کارِ دل

۸۰/۷ - پادشاهی اسکندر

● دل خیره

سزگشته و حیران - دلتنگ

جهان دار بَرزد یکی بادِ سرد
پس آن لعل رخسارگان کرد زرد
چو رنگین رُخ تاجور تیره شد
از آن درد بهرامِ دل خیره شد

۲۰۶/۷ - پادشاهی اورمزد

● دل دادن

نیرو بخشیدن و دل گرم کردن

سپه را سراسر همه داد دل
که از غم بیاشید آزاد دل

۱۶۸/۵ - داستانِ دوازده رُخ

مهان را همه خواند شاهِ چگل
آبَرِ جنگِ اهراسبِ شان داد دل

۱۳۴/۶ - پادشاهی گشتاسب

● دل درست بودن

خاطر جمع بودن - معتقد و پابرجای بودن
کنون بند فرما و گر خواه کُش
مراد دلِ درست ست و آهسته هُش

دلِ شرم و پرهیز به دست داشتن ■ ۱۳۵

۳۵۵/۹- پادشاهی یزدگرد

● دل زنده بودن

آرامش خاطر داشتن - شاد و بانشاط بودن
سیامک بُدش نام و فرخنده بود
کیومرث را دل بدو زنده بود

۲۹/۱- پادشاهی کیومرث

● دل سترگ داشتن بر کسی

سنگ دل بودن و خشم آوردن بر وی
پذیرفته ام از خدای بزرگ
که دل بر تو هرگز ندارم سترگ

۱۴۶/۱- پادشاهی منوچهر

● دل سُست کردن

آشفته و ناتوان شدن

بدین رای ها کرد باید درست
نباید دل از بیم او کرد سُست

۲۲۹/۴- داستان خاقان چین (بی نویس)

● دل سوزه بودن بر چیزی

حسرت خوردن بر آن

مِهین تخت را خواندی لاژورد
که هرگز نبودی بر او باد و گرد
سدیگر سراسر ز پیروزه بود

بدو هر که دیدیش دل سوزه بود

۲۲۴/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● دلِ شرم و پرهیز به دست داشتن

شرمگین و پرهیزکار بودن

سپهبد نژاد است و یزدان پرست
دلِ شرم و پرهیز دارد به دست

۲۱/۷- پادشاهی اسکندر

۱۳۲/۶- پادشاهی گشتاسب

● دل دونیم شدن

ترسیدن، اندوهگین و نگران شدن
دلَم زان پیاده به دو نیم شد
کزو لشگر ما پُر از بیم شد

۱۹۸/۴- داستان کاموس کشانی

● دل را به دانش شستن

دانشور بودن

سرِ نامه بود آفرین از نَحُست
بدان کس که دل را به دانش پُشت

۱۹/۷- پادشاهی اسکندر

● دل را به راه بُد انداختن

او را بدگمان ساختن

یکی چاره باید کنون ساختن
دلش را به راه بُد انداختن

۱۳۱/۳- داستان سیاوش

● دل راست بودن با کسی

یک رنگ و موافق بودن

مهربان و یک دل بودن

که خود کامه مردی ست بی تار و پود
کسی دیگر آید نیارد درود

و دیگر که با ما دلش نیست راست
که شاهی همی با فریبرز خواست

۲۷/۴- داستان فرود سیاوش

● دل را گرد بر آوردن

اندیشیدن و تمرکز حواس داشتن

چو ماهوی دل را بر آورد گرد
بدانست کو نیست جز یزدگرد

۱۳۶ ■ دل شستن از چیزی یا کسی

● دل شستن از چیزی یا کسی

دست کشیدن - به فراموشی سپردن

چشم پوشی کردن

دگر چون گنه کار جوید همی

دل از بی گناهان بشوید همی

۲۲۲/۲ - داستان خاقان چین

زواره بیامد خَلیده روان

که چون بود امروز بر پهلوان

ازو خوردنی خواست رُستم نخست

پس آن گه ز اندیشگان دل بُشُست

۲۳۰/۲ - داستان سهراب

برین سان که گُزْدَه‌م گوید همی

از اندیشه دل را بشوید همی

۱۹۲/۲ - داستان سهراب

تو با او چه گوئی به کین و به خشم

بشوی از دلت کین و از خشم چشم

۲۷۲/۶ - داستان رستم و اسفندیار

هر آن کس که از مردگان دل بُشُست

نباشد ورا نیکوی‌ها درست

۲۶۸/۸ - پادشاهی کسری نوشتین روان

● دل شکستن

ترساندن و ترسیدن

چو بهرام بَر دشمن اسب افکند

به دریا دلِ اژدها بشکند

۱۶/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● دل شیر را نیام تیغ داشتن

شجاع و دلاور بودن

سرِ ویسگان است هومان به نام

که تیغش دل شیر دارد نیام

۱۰۸/۵ - داستان دوازده رُخ

● دل کسی را به گفتار خویش آوردن

مجدوب ساختن و موافق و همراه گرداندن آن

کس

نکوهش فراوان کند زالِ زر

همان نیز رودابه‌ی پُرنهر

بدین کارِ پوزش چه پیش آورم؟

که دلشان به گفتارِ خویش آورم

۲۲۲/۲ - داستان سهراب

● دل کسی را نگه داشتن

موافق خواهش و آرزوی او کار کردن

دل زادفرخ نگه داشت نیز

سپه را همه روی برگاشت تیز

۲۲۲/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● دل گرفتن

توان و نیرو یافتن

جرات و جسارت پیدا کردن

چو خسرو بیاراست بر قلبگاه

همه دل گرفتند یک سر سپاه

۱۱۲/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

چنین دل گرفتید از یک سوار

که نزد شما یافت او زینهار

۵۰/۶ - پادشاهی اهراسب

● دل گرم بودن

امیدوار و مطمئن بودن - قوت قلب داشتن

مهربان و متمایل بودن

دل تاج داران به تو گرم باد

روانت پُر از شرم و آرم باد

۱۲۵/۲- پادشاهی کی‌کاووس و رفتنِ او به مازندران

دلِ شاه‌خسرو بدو گرم دید

رُخانش پُر از آب و آرم دید

۲۲۲/۳- داستانِ سیاوش

● دل‌گرم‌کردن

امیدوارکردن و نیروبخشیدن

زبان‌گردگویا و دل‌گرد گرم

بیاراست لب را به گفتارِ نرم

۱۳۲/۲- رزم کاووس با شاهِ هاماوران

● دل‌نادرست‌بودن

پرشان‌خاطر و بیمناک بودن

ز گرگان بیامد سوی راه‌بُست

پُرآزنگ رخسار و دل‌نادرست

۳۳۷/۹- پادشاهی یزدگرد

● دل‌ندادن

راضی‌نشدن - تمایل‌نداشتن

به رفتن همی شاه را دل‌نداد

همی بود در گنگ پیروز و شاد

۳۵۴/۵- جنگِ بزرگِ کی‌خسرو با الفراسیاب

● دل‌نهادن

دل‌بستن و تعلّقِ خاطر پیدا کردن

سیاوش به توران‌زمین دل‌نهاد

از ایران نگیرد دگر هیچ یاد

۱۱۶/۳- داستانِ سیاوش

● دل و پشتِ کسی را شکستن

او را مغلوب و منکوب کردن

بفرمود تا در میانِ دو صف

به آوردگه بر لب آورده کف

پراکنده بَر لشکر اسب افکَنَد

دل و پشتِ ایرانیان بشکنند

۲۵۵/۵- جنگِ بزرگِ کی‌خسرو با الفراسیاب

● دل و چشم و گوش به کسی دادن

توجه‌کردن - گرایش‌یافتن و دل‌بسته‌شدن

که داماد را نام بُد قیدروش

بدو داده فریان دل و چشم و گوش

۴۶/۷- پادشاهی اسکندر

● دل‌ودست‌شستن از چیزی

دست‌کشیدن و روی‌گردان‌شدن از آن

بدین دار چشم و بدان دار گوش

که اوی‌ست دارنده‌ی جان و هوش

هر آن پادشا کو جز این راه بُجست

ز نیکیش باید دل و دست شُست

۲۵۵/۷- پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

● دل و دست و مغز به خون شستن

از جان‌گفتشتن و پذیرای‌مرگ‌شدن

شود تا سرِ بیشه‌ی فاسقون

بشوید دل و دست و مغزش به خون

یکی گرگ بیند به کردارِ نیل

تنِ اژدها دارد و زورِ پیل

۲۶/۶- پادشاهی لهراسب

● دل‌ودیده

فرزند - عزیز

به رُستم سپردش دل‌ودیده را

جهان‌جوی‌گردِ پسندیده را

۱۰/۳- داستانِ سیاوش

۱۳۸ ■ دل و دیده به کسی سپردن

● دل و دیده به کسی سپردن

فریفته و دل بسته‌ی او شدن

نگه کرد قیصر به شاپور گرد

ز خوبی دل و دیده او را سپرد

۲۲۸/۷- پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

● دل و دیده راست نداشتن با کسی

موافق و متحد نبودن با او

سوی گرگساران شد و باختر

درفش خجسته برافراخت سر

شوم گفت کان پادشاهی مراست

دل و دیده با ما ندارند راست

۲۳۵/۱- پادشاهی منوچهر

● دلیر بودن به یزدان

گستاخ و ناسپاس شدن به خداوند

همان در جهان بی‌کران ایزدست

اگر تاب‌گیری به دانش بد است

ز بَر چون بهشت‌ست و دوزخ به زیر

بد آن راکه باشد به یزدان دلیر

۴۰۴/۷- پادشاهی بهرام گور

ولیکن به فرمان یزدان دلیر

نباشد ز خاشاک تا پیل و شیر

۷۰/۳- داستان سیاوش

● دم (دمار) از چیزی یا کسی برآوردن

از نفس انداختن و به ناپودی کشاندن

همه جان و تن‌ها فدا کرده‌اند

دم از شهر توران برآورده‌اند

۲۲۶/۵- داستان دوازده رُخ

بپردخت ز ارجاسب اسفندیار

به کیوان برآورد ز ایوان دمار

۲۰۴/۶- داستان هفت خوان اسفندیار

● دم اژدها ساختن کسی را

سیه‌روزر کردن و تپاه ساختن آن کس

یکی را دم اژدها ساختی

یکی را به ابر اندر افراختی

۹۴/۱- پادشاهی فریدون

● دم باد با رای کسی یکی بودن

سست‌رای بودن

دگر هر که هست از پراکندگان

بدآموز و بدخواه و از بندگان

از ایشان یکی برتری رای نیست

دم باد با رای ایشان یکی ست

۱۰۲/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● دم خویش بی رای کسی شمردن

بدون فرمان و صواب‌دید اوکاری کردن و روزگار

گذراندن

چنین گفت کین لشگر بی‌کران

ز بی‌مایگان و ز پُرمایگان

اگر یک تن از راه من بگذرند

دم خویش بی‌رای من بشمرند

۸۴/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● دم‌زدن

برآسودن و درنگ کردن

اگر دم زنده شهریار زمین

نراند سپاه و نسازد کمین

دژ و باره گیرد که خود زور هست

نگیرد کسی دست او را به دست

۱۹۲/۲- داستان سهراب

● دَم کسی را شمردن

ناپایدار و کوتاه کردنِ زندگی بر او

ز تو نام باید که ماند بلند

یگر دل نداری به گیتی نژند

مرا و تو را روز هم بگذرد

دَمَت چرخِ گردان همی بشمرد

۳۰/۴- پادشاهی کی خسرو

● دندان به لب بر نهادن

دعوت به سکوت کردن

پری روی دندان به لب بر نهاد

مکن گفت ازین گونه از شاه یاد

۱۶۵/۱- پادشاهی منوچهر

● دو آواز شدن

اختلافِ کلمه پیدا کردن - مقابل هم آواز

چو تابوت زان دشت برداشتند

همه دست بر دست بگذاشتند

دو آواز شد رومی و پارسی

سخنشان ز تابوت بُد یک بسی

۱۰۷/۷- پادشاهی اسکندر

● دود از آتش جُستن

بهره جز محنت و آزار نیافتن

که هر کس که بیداد گوید همی

به جز دود ز آتش نجوید همی

۲۰۷/۵- جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

● دود از آتش خواستن

بهره جز اندوه و رنج نداشتن

تنومند و بی مغز و جان نزار

همی دود از آتش کُنی خواستار

۳۵۶/۹- پادشاهی یزدگرد

● دود بر آسمان زدن از خاک

به از خاک دود بر آسمان زدن

● دود بر آوردن

آتش زدن - خراب و ویران کردن

نابود ساختن

بدو گفت گودرز کاکنون چه سود

که از رویِ گیتی بر آری تو دود

۲۴۱/۲- داستان سهراب

اگر من کنون کین بسیجم چه سود

کزیشان بر آوُرد بدخواه دود

۱۵۰/۶- پادشاهی گشتاسب

که از جانِ پیران بر آریم دود

بر آن سان که گردِ پی پیل بود

۹۴/۵- داستان دوازده رُخ

● دوتا شدن

تعظیم کردن - اظهار ادب و بندگی کردن

دَد و دام و هر جانور کیش بدید

ز گیتی به نزدیکِ او آرמיד

دوتا می شدند بر تختِ او

از آن بُر شده قَرّه بختِ او

۲۹/۱- پادشاهی کیومرث

● دودل

منافق - بی ثبات - شگاک

دگر آن که دادی ز قیصر پیام

مرا خواندی دودل و خویش کام

۲۷۰/۹- پادشاهی شیرویه

۱۴۰ ■ دوربودن از کام

● دوربودن از کام

مغبون و زیان دیده بودن

بدو گفت کهتر که دوری ز کام

که بهرام یل را ندانی به نام

۱۶۲/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● دوربودن تن از جامه

برهنه و عریان بودن

ز خاراُش گهواره و دایه خاک

تن از جامه دور و لب از شیر پاک

۱۴۰/۱- پادشاهی منوچهر

● دوروی مرد

مردمنافق

چو مهتر بُود بر تو رشک آوری

چو کهتر بُود زو سرشک آوری

سه دیگر سخن چین و دوروی مرد

بران تا برانگیزد از آب گرد

۱۳۹/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● دو منزل یکی کردن

تند و سریع رفتن

دو منزل همی کرد رستم یکی

نیاسود روز و شبان اندکی

۱۶۰/۲- داستان کاموس کشانی

● دیدار کردن با ماه

سه با ماه دیدار کردن

● دیدن از هر دری

سه از هر دری دیدن

● دیدن باد هوا کسی را

آسیب رسیدن به او

بیاراست جایی به ایوانِ خویش

که دارد ورا چون تن و جانِ خویش

به زن گفت اگر هیچ باد هوا

بیند ورا من ندارم روا

۱۵۸۷- پادشاهی اردشیر

● دیده از شرم شستن

گستاخی نمودن

سخن سلم پیوند گرد از نخست

ز شرم پدر دیدگان را بشُست

۹۳/۱- پادشاهی فریدون

● دیده به نوکِ سنان نهادن

آماده و مهتای تبرد بودن

چنین گفت با لشگرِ سرفراز

که از نیزه مژگان مدارید باز

بش و یال بینید و اسب و عنان

دو دیده نهاده به نوکِ سنان

۱۴۴/۲- رزم کاوس با شاهِ هاماوران

● دیده پُر از آب کردن

گریستن

دُرَم گشت و دیده پُر از آب کرد

بُروهایِ جنگی پُر از تاب کرد

۳۶۵/۷- پادشاهی بهرام گور

● دیده نهادن

چشم دوختن و مراقب بودن

دو روز این یکی رنج بر تن نهید

دو دیده به کوهِ هماون نهید

۱۶۵/۴- داستان کاموی کشانی

● دیرماندنِ زمانه بَر کسی

چنین پاسخش داد بهرام باز
که ای بی خردِ ریمینِ دیوساز
۲۷/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● دیوسر

بدسرشت و بدخوی
یکی بی هنر بود نامش گراز
کزو یافتی خواب و آرام و ناز
که بودی همیشه نگهبانِ روم
یکی دیوسر بُود بیداد و شوم
۲۳۸/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

عمرِ طولانی کردن

چه باید پدر کیش پسر چون تو بود
یکی پندت از من ببايد شُئود
زمانه برین خواجه‌ی سالخورد
همی دیر ماند تو اندر نورد

۴۴/۱ - پادشاهی جمشید

● دیگر سرای

جهان پس از مرگ - آن دنیا
تو تا زنده‌ای سوی نیکی گرای
مگر کام یابی به دیگر سرای
۳۳۸/۶ - داستانِ رستم و شغاد

● دیوار در پیش بودن

سد و مانع وجود داشتن
ازو کین کشیدن بسی کار نیست
سنان مرا پیش دیوار نیست

۳۸/۵ - داستانِ بیژن و منیژه

● دیوبند

پهلوان - دلیر
یکی بانگ بر زد به بیژن بلند
منم گفت شیراوژنِ دیوبند

۶۹/۴ - داستانِ فرود سیاوش

● دیو را به دل راه دادن

گمراه شدن
به دل دیو را راه دادی کنون
همی نشنوی پندِ این رهنمون

۲۷۳/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● دیوساز

بداندیش - پلید - شیطان منش

● رازِ آسمانی

سرنوشت و قضا و قدر

اگر آسمانی جزاین ست راز

چه باید کشیدن سخن‌ها دراز

۶۹/۳- داستانِ سیاوش (پی‌نویس)

● رازداشتن با یزدان

خداجوی و دین‌داربودن

سپه را ز کارِ بدی بازداشت

که با پاک‌یزدان یکی راز داشت

۲۲/۲- پادشاهی زوطهماسب

● رازِ سپهری

سرنوشت

ندانم چه شاید بُدن زین سپس

که رازِ سپهری ندانست کس

۶۲/۱- داستانِ ضحاک

● رازگشادنِ هوا با زمین

صبح‌شدن

چو خورشید بنمود تاج از فواز

هوا با زمین نیز بگشاد راز

۱۷۰/۶- داستانِ هفت‌خوانِ اسفندیار

● رازگفتن با خاک

نیایش‌کردن و پیشانی بر زمین ساییدن

کتایون چو دیدش پرستارفش

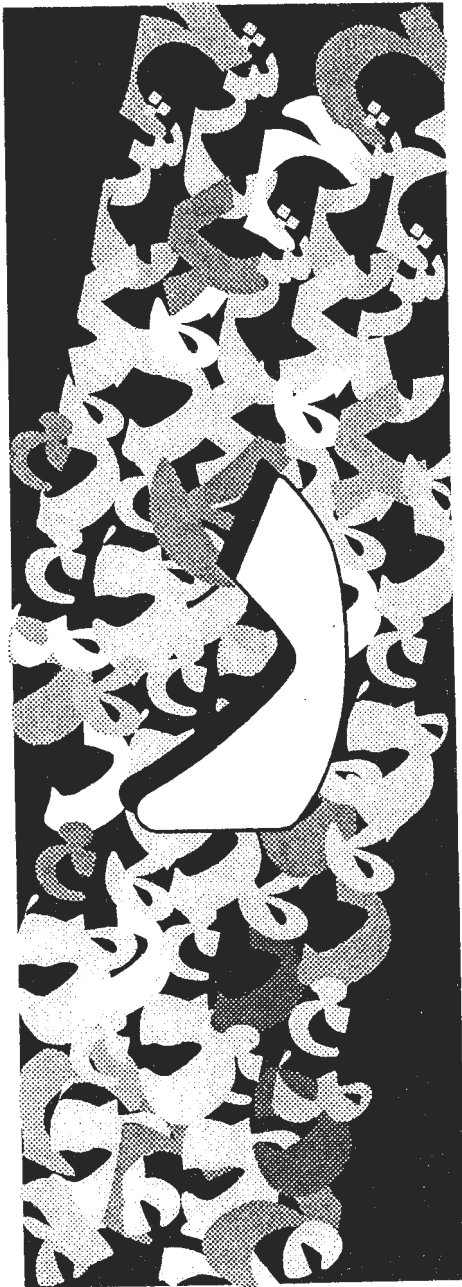
بیامد برش دست کرده به گش

برو آفرین کرد و بُردش نماز

زمانی همی گفت با خاک راز

۴۸/۶- پادشاهی اهرامب (پی‌نویس)

● رازگفتنِ پیکان با مغز



راست‌گشتنِ خاک با آسمان ■ ۱۴۳

● راست‌بودن با سپهر

بلندمرتبه‌بودن

درفشی کجا پیکرش گاو‌میش
سپاه از پس و نیزه‌داران ز پیش
چنان دان که آن شهره فرهاد راست
که گوئی مگر با سپهرست راست

۴۲/۴- داستانِ فرودِ سیاوش

● راست‌بودنِ دل با زبان

سه دل با زبان راست‌بودن

● راست‌داشتن با تن خویش

با خود یگانه و برابر دانستن

که هرچند این پادشاهی مراست
تو را با تنِ خویش داریم راست
بر آن شارسان ایمن و شاد باش
ز هر بد که اندیشی آزاد باش

۷۶/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● راست‌کردن با خاک

به خاک انداختن

بیافتاد زو ترگ و زنهار خواست
تَهْمَن را کرد با خاک راست

۲۱۲/۴- داستانِ خاقانِ چین

● راست‌کردن با زمین

فرورکوبیدن و ویران‌ساختن

کُند با زمین راست آتشکده

نه نوروز مآند نه جشن سده

۳۲/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● راست‌گشتنِ خاک با آسمان

هنگامه و غوغا برپاشدن

هلاک‌شدن

هر آن کس که از باره سر برزدی
زمانه سرش را به هم درزدی
ابا مغرُ پیکان همی راز گفت
به بدسازگاری همی گشت جُفت

۲۷۴/۴- داستانِ خاقانِ چین

● رازگفتن سر با ستاره

بلندبالا بودن

چو رفتم به نزدیکِ ایوان فراز
سرش با ستاره همی گفت راز
به یک دست پیل و به یک دست شیر
جهان را به تخت اندر آورده زیر

۱۱۶/۱- پادشاهی فریدون

● رازگفتن هنر با نژاد

نژاده و با هنر بودن

چو شد هفت‌ساله گوی سرفراز
هنر با نژادش همی گفت راز

۱۶۱/۳- داستانِ سیاوش

● رازنگشادن بَر باد

سخت پوشیده و پنهان داشتنِ راز

ببردند نزدِ سکندر به شب
و زان راز بَر باد نگشاد لب

۱۶۱/۳- پادشاهی اسکندر

● رازنگفتن به باد

فاش‌ساختنِ ستر

هر آن کس که بودی هم‌آوازی
نگفتی به بادِ هوا رازی

۱۵۰/۷- پادشاهی اشکانیان

۱۴۴ ■ راست‌گشتنِ خورشید

خروش تبیره ز میدان بخاست
همی خاک با آسمان گشت راست
۸۷/۳- داستانِ سیاوش

● راست‌گشتنِ خورشید

به وسطِ آسمان رسیدنِ آن - هنگامِ ظهر شدن
نبُد هیچ هامون و جایِ نبرد
همی کوه و سنگ اسب را خیره کرد
ازین گونه تاگشت خورشید راست
سپاهِ فرویدِ دلاورِ پکاست

۶۳/۴- داستانِ فرویدِ سیاوش

● راست‌گشتنِ زمانه

انتظام‌یافتنِ روزگار و برقراریِ آسایش
زمانه به شمشیرِ ما راست گشت
غم و رنج و ناخوبی اندر گذشت

۱۶۰/۷- پادشاهیِ اردشیر

● رام‌شدنِ دلِ کسی با دیگری

دل‌بسته و شیفته‌ی یکدیگر شدن
همه کاخِ مهرابِ مهرِ منست
زمینش چو گردانِ سپهرِ منست
دلِ گشت با دُختِ سیندختِ رام
چه گوینده باشد بدین رام، سام

۱۷۶/۱- پادشاهیِ منوچهر

● راندنِ روزگار بر سرِ کسی

تعیینِ سرنوشت کردنِ برای او
چنین راند بر سرِ روزگار
که بر کینه گشته شود زار و خوار

۲۰۹/۵- داستانِ دوازده رُخ

● ران‌فشاردن

برانگیختن و تاختنِ اسب
در آن جایگاه ران بیافشاردند
به رزم اندرون گُرز بگذارند

۹۷/۴- داستانِ فرویدِ سیاوش

● راه بر باد بستن

پَرشمار و بسیار بودنِ چیزی
بینی کنون ژنده پیل و سپاه
که پیشت بستند بر باد راه

۳۲/۷- پادشاهیِ اسکندر

برفتند ز استخر چندان سپاه
که از نیزه بر باد بستند راه

۳۸۵/۶- پادشاهیِ دارای داراب

● راه بُز باد تنگ‌شدن

انبوهی و تراکمِ چیزی
سپاهی بیامد به پیشِ سپاه
که شد تنگ از گرد بر باد راه

۸۷/۸- پادشاهیِ کسریِ نوشین‌روان

● راه بر باد نماندن

تراکم و بی‌اندازه بودنِ چیزی
ز بس برزن و کوی و بازارگاه
تو گفתי نمائندست بر باد راه

۹۲/۸- پادشاهیِ کسریِ نوشین‌روان

● راه بر پشه بستن

پَرشمار و انبوهی
چو موبد بیاید بیارد سپاه
ز لشگر ببندیم بر پشه راه

۲۳۸/۷- پادشاهیِ شاپور ذوالاکتاف

● راه‌بین

راه‌داشتنِ باد ■ ۱۴۵

پیامی فرستاد نزدیک شاه
که کردی فراوان پسِ پُشتِ راه
۳۲۶/۵ - جنگِ بزرگِ کی‌خسرو با افراسیاب

● راهِ شیرانِ زدن

خطرکردن

به راهِ بیابانِ بیاید شدن
نه نیکو بُودِ راهِ شیرانِ زدن
۳۵/۴ - داستانِ فرودِ سیاوش

● راهِ کسی را در رزمِ کوتاه کردن

اوراکشتن

همی جُست رُستمِ کمرگاهِ او
که از رزمِ کوتاه کند راهِ او
۱۸۸/۳ - داستانِ سیاوش

● راهِ گم‌کردنِ خورشید بر چرخ

تیره‌روزی و سیه‌بخت شدن

خروشی برآمد ز ایران‌سپاه
که خورشید بر چرخِ گم‌گرد راه
۴۰۸/۵ - جنگِ بزرگِ کی‌خسرو با افراسیاب

● راه‌داشتنِ آب به جوی

راه به جایی نبردن و ناممکن بودنِ کار

بدانست رُستمِ شمارِ سپهر
ستاره‌شُمَر بود و با داد و مهر
همی گفت کاین رزم را روی نیست
ره آبِ شاهان بدین جوی نیست
بیاورد صُلاب و اختر گرفت
ز روزِ بلا دست بر سر گرفت
۳۱۳/۹ - پادشاهی یزدگرد

● راه‌داشتنِ باد

● مجرب - آزموده - ره‌شناس

پرسید مر زال را موبدی
ازین تیزهش، راه‌بینِ بخردی

۲۱۸/۷ - پادشاهی منوچهر

● راهِ پلنگ گرفتن

ستیزه‌جویی کردن

چو ایشان گرفتند راهِ پلنگ
تو پیروز گشتی بر ایشان به جنگ
۱۷۰/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● راه‌جستن از دیو

گمراه شدن

بینید تا جم و کاوس شاه
چه کردند کز دیو جُستند راه
۴۰۸/۷ - پادشاهی بهرام گور

● راه‌جوی

حقیقت‌جوی - خیردمند - آگاه

چو بیدار دل باشی و راه‌جوی
که یارد نهادن به رویِ تو روی
۱۷۷/۳ - داستانِ سیاوش

● راه‌داشتن به کسی

ارتباط‌داشتن با او

ز پیوستگانم هزار و دویست
کزیشان کسی را به من راه نیست
همه زاد بر زاد خویشِ منند
که در هند بر پای پیشِ منند
۴۱۷/۷ - پادشاهی بهرام گور

● راه را پسِ پُشت کردن

پشتِ سر گذاشتن و طی کردنِ راه

۱۴۶ ■ راه‌نداشتنِ نَفَس بر لب

انبوهی جمعی یا چیزی

ز بس گرز و شمشیر و پیل و سپاه
میان اندرون باد را نیست راه

۱۸۰/۴- داستان کاموس کشانی

تنش زورمندست و چندین سپاه
که اندر میان باد را نیست راه

۲۳۶/۵- جنگ بزرگی کی خسرو با افراسیاب

● راه‌نداشتنِ نَفَس بر لب

تنگ‌دهان بودن

نَفَس را مگر بر لبش راه نیست
چنو در جهان نیز یک ماه نیست

۱۶۵/۱- پادشاهی منوچهر

● راهِ نشیب و فراز دانستن

تمیزدادن بین خوب و بد

فرودِ سیاوش چو او را بدید
یکی بادِ سرد از جگر برکشید
همی گفت کاین لشگرِ رزم‌ساز
ندانند راهِ نشیب و فراز

۵۵/۴- داستان فرودِ سیاوش

● راهِ یزدان سپردن

دین‌دار بودن و بر آیینِ یزدان عمل کردن

همان راهِ یزدان ببايد سپرد
ز دلِ تیرگی‌ها ببايد سترد

۳۸۹/۸- پادشاهی هرمزد

● رای از مَنِش دور کردن

راه بد درپیش گرفتن و گمراه شدن
بشد شاه و رای از مَنِش دور کرد
به گفتارِ آن بی خردِ سور کرد

۳۲۶/۶- داستانِ رستم و شغاد

● رای تاریک کسی را فریفتن

گمراه ساختن و بر افکارِ نَست کسی چیره شدن

چو الیاس دید آن بَروِ پالِ اوی
چنان گردشِ چنگ و کوپالِ اوی
سواری فرستاد نزدیکِ اوی
که بفریبد آن رایِ تاریکِ اوی

۵۲/۶- پادشاهی لهراسب

● رای کسی را پیوسته کردن

به راهِ راست هدایت کردنِ آن کس
تو را ایزد از دست او رسته کرد
ببخشید و رایِ تو پیوسته کرد

۳۹۴/۵- جنگ بزرگی کی خسرو با افراسیاب

● رای کسی را به پای آوردن

برخلاف روش و منش کسی عمل کردن و آن را
زیر پا گذاشتن

چو نوذر شد از بختِ بیدادگر
به پای اندر آوَرْد رایِ پدر
همه مهتران سام را خواستند
همان تختِ پیروزه آراستند

۳۹/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● رایِ باریک کسی را نگه داشتن

حمایت و پاسداری از اندیشه‌ی کسی کردن

کنون گر بباشی به نزدیکِ اوی
نگه‌داری آن رایِ باریکِ اوی
هر آن‌جا که خوش تر ولایت تو راست
سپه‌داری و باز و مُلکَت تو راست

۴۲۱/۷- پادشاهی بهرام گور

رُخ را به آبِ مسیحا شستن ■ ۱۴۷

● رُخِ آشتی را شستن

پیوند دوستی/استوارکردن

کنون با تو پیوند جویم همی

رُخِ آشتی را بشویم همی

۱۳۲/۲- رزم کاوس با شاهِ هاماوران

● رُخ بر زمین بودن

نماز بردن - ادای احترام کردن

همی بود گریان و رُخ بر زمین

همی خواند بَرِ کردگار آفرین

۳۸۸/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● رُخ بر زمین مالیدن

به سجده درافتادن - شکر و سپاس کردن

من امشب به پیشِ جهان آفرین

بمالم فراوان دو رُخ بر زمین

۲۳۰/۲- داستانِ سهراب

● رُخ پوگره کردن

خشمگین و عصبانی شدن

سیاوش ز گفتِ گروی زره

برو کرد پُرچین، رُخانِ پوگره

۱۲۲/۳- داستانِ سیاوش

● رخت بر پیل فرو بستن

کوچ کردن - آمادگی سفرشدن

چو بشنید پیران غمی گشت سخت

فرو بست بر پیلِ ناکام رخت

برون رفت با نام دارانِ خویش

گریزه دلاور سوارانِ خویش

۱۲۳/۴- داستانِ کاموس کشانی

● رخت بر نهادن

کوچ کردن - بدورگفتنِ زندگی

سرِ ماه کاوس کی را بخواند

ز داد و دَهش چند با او براند

بدو گفت ما برنهادیم رخت

تو بسیار تابوت و بردار تخت

۷۴/۲- پادشاهی کی قباد

● رخت کشیدن

راهی شدن - کوچ کردن

نبودی به روم و به چین تاج و تخت

به دریا کشیدی خِرَدمند رخت

۳۷۰/۷- پادشاهی بهرام گور

● رخت نهادن

بارانداختن - اقامت گزیدن

سکندر بر آن بیشه بنهاد رخت

که آبِ روان بود و جای درخت

۶۲/۷- پادشاهی اسکندر

● رُخ خورشید به گرد پوشاندن

تاخت و تازِ دلیرانه کردن

سه دیگر کسی کو به روزِ نبرد

بپوشد رُخِ شیدِ گردان به گرد

۹۸/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● رُخ دوستی را شستن

گرایش یافتن و علاقمند شدن

به فرزند پیوند جوید همی

رُخ دوستی را بشوید همی

۱۷۶/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● رُخ را به آبِ مسیحا شستن

به دینِ عیسی گرائیدن

۱۴۸ ■ رُخ را به چادر نهفتن

چو دوزخ بدانست و راه بهشت
عزیز و مسیح و ره زرد هشت
نیامد همی زند و اُشتش درست
دو رُخ را به آبِ مسیحا بشتست

۹۶/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● رُخ را به چادر نهفتن

کفن پوشیدن

سرانجام با خاک باشیم جفت
دو رُخ را به چادر نباید نهفت

۱۹۲/۷- پادشاهی اردشیر

● رُخ به خاک مالیدن

سجده کردن و به خاک افتادن در مقام احترام
سیاوش به پیش جهاندار پاک
بیامد بمالید رُخ را به خاک

۳۷/۳- داستان سیاوش

● رُخ را به خوناب شستن

خون گریستن

تو با داغ دل چند پویی همی
که رُخ را به خوناب شویی همی

۶۹/۵- داستان بیژن و منیژه

● رخسار برافروختن

نشاط یافتن - شاد و شگفته شدن

ببالید قیصر ز گفتارِ اوی
برافروخت پژمرده رخسارِ اوی

۳۵/۶- پادشاهی لهراسب

● رخساره زرد کردن

افسرده و پژمرده شدن

بگفت این و رخسارگان کرد زرد

برآمد روانش به تیمار و درد

۶۴/۴- داستان فروغ سیاوش

● رستخیز از کسی برآوردن

درمانده و نابود کردنِ او

روزگارش را تباه کردن

سپر بر سر آورد و شمشیر تیز

برآورد زان جنگیان رستخیز

۱۱۵/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● رستخیز از کسی دیدن

با دستِ او به مکافات رسیدن - نابود شدن

ابا چند تن رفت لرزان به راه

گریزان شد از بیم بهرام شاه

گرفت او از آن شهر راهِ گریز

بدان تا نبیند ازو رستخیز

۶۶/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● رستخیز نمودن اهریمن کسی را

بیچاره کردن و از راه به در بردن

چنین باشد آیین ایران مگر

که درویش را کس نگوید خبر

بدو گفت رستم که ای زن چه بود

مگر اهریمن رستخیزت نمود

۶۴/۵- داستان بیژن و منیژه

● رسم پلنگ آوردن

ستیزه جوئی کردن

اگر همگنان رایِ جنگ آورید

بکوشید و رسمِ پلنگ آورید

مرا این سخن پیش بیرون شود

ز جنگِ یلان کوه هامون شود

بُردش رگ از دست و از روی رنگ

۱۱۴/۲ - پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

● رگ جنبیدن

تهییج شدن - به غیرت آمدن

همی گفت با من که جوید بُرد

کسی کو برانگیزد از آب گرد

نشد هیچ کس پیش جویان برون

نه رگشان بجنبید در تن نه خون

۱۱۸/۲ - پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

سواران ز بس رنج و اسبان ز تگ

یکی را به تن بر نجنبید رگ

۷۵/۵ - داستان پیون و منیزه

● رنج به مُشت آمدن

آزار دیدن

پسر خواستی تا بُود یار و پُشت

کنون از پسر رنجت آمد به مُشت

۲۷۹/۹ - پادشاهی شیرویه

● رنجه کردن پای

به راه افتادن و از سر لطف به جانی رفتن

چنین گفت با هیرند ماه روی

که ایدر بُرو با سیاوش بگوی

که باید که رنجه کنی پای خویش

نمایی مرا سرو بالای خویش

۲۰/۳ - داستان سیاوش

● رنگ آمیختن

حیله و نیرنگ به کار بستن

بدانست شاه گران مایه زود

کز آمیختن رنگ نایدش سود

۱۶/۴ - پادشاهی کی خسرو

● رسیدن از خاک به ماه

~ از خاک به ماه رسیدن

● رسیده به جای بودن

کامل بودن

یکی بنده ام من رسیده به جای

به مردی به سُست اندر آورده پای

۲۰۲/۱ - پادشاهی منوچهر

● رشته ی تارِ خود گسستن

کارِ خود را خراب کردن

کنون باز جویی همی کارِ خویش

که بگسستی آن رشته ی تارِ خویش

۳۷۱/۹ - پادشاهی یزدگرد

● رکاب و عنان سودن

پیوسته و ممتد سواری کردی

مرا رفت باید بدین چاره زود

رکاب و عنان را ببايد بسود

۱۲۶/۱ - پادشاهی فریدون

● رکیب دراز داشتن

بلند قامت بودن

نگه کرد رُستم بدان سرفراز

بدان چنگ و یال و رکیب دراز

۲۲۲/۲ - داستان سهراب

● رگ از دست کسی بُردن

درمانده و ناتوان کردن

بخندید ازو رُستم پیل تن

شده خیره زو چشم آن انجمن

بدان خنده اندر بیافشرد چنگ

۱۵۰ ■ رنگ برجای بودنِ رُخ

۲۵۵/۱- پادشاهیِ فریدون

● رنگ برجای بودنِ رُخ

خوش و سر حال بودن

چو رُستم به رُخش اندر آورد پای

رُخش رنگ برجای و دل هم به جای

۹۰/۲- پادشاهیِ کی کاوس و رفتنِ او به مازندران

● رنگ بردن از چیزی

~ از رنگ بردن چیزی را

● رنگ بردن از روی

وحشت و هراس پدید آوردن - بیمناک ساختن

بخندید ازو رُستم پیل تن

شده خیره زو چشمِ آن انجمن

بدان خنده اندر بیافشرد چنگ

بپردش رگ از دست و از روی رنگ

۱۱۴/۲- پادشاهیِ کی کاوس و رفتنِ او به مازندران

● رنگ و بوی از کاری شدن

از رونق افتادن و بی اعتبار شدن

بَر رُستم آمد یکی چاره جوی

که امروز ازین رزم شد رنگ و بوی

۱۸۷/۳- داستانِ سیاوش

● رنگ و آب پراکنده شدن

بی رونق شدن

که نوشین روان دیده بود این به خواب

کزین تخت بپراگند رنگ و آب

۳۴۱/۹- پادشاهیِ یزدگرد

● رنگ و بوی پراکنده شدن

بی صفا و خرمی شدن

ز ایران پراکنده شد رنگ و بوی

سراسر به ویرانی آورد روی

۲۰۸/۳- داستانِ سیاوش

● رنگ و بوی دادن به کاری

سامان دادن به کار

شد آیین گُشَسب اندر آن چاره جوی

که آن کار را چون دهد رنگ و بوی

۴۲۴/۸- پادشاهیِ هرمزد

● رنگ و بوی گرفتنِ سخن

پراکنده و آشکار شدنِ سخن

مَنگن یاد ازین هیچ و با کس مگوی

نباید که گیرد سخن رنگ و بوی

۲۸۸/۳- داستانِ سیاوش

● روان برافروختن

متأثر و اندوهگین شدن

ز هومان دلِ من بسوزد همی

ز رویین روان بر فروزد همی

۲۲۶/۲- داستانِ خاقانِ چین

● روان به باریک موی آوردن

نُخرده بر کارها گرفتن

بپرسید کارِ پرستش به چیست

به نیکی یزدان گراینده کیست

چنین داد پاسخ که تاریک خوی

روان اندر آرد به باریک موی

۲۸۹/۸- پادشاهیِ کسری نوشین روان

● روان برافشاندن

جان سپردن - جان دادن

چنان شاد شد زان سخن پهلوان

که گفتی برافشانند خواهد روان

روان و زبان پُرآژنگ شدن ■ ۱۵۱

ز خواب و ز آرام و خوردن بماند
در گنج بگشاد و دینار داد
روان را به خونِ دل آهار داد

۲۷۰/۴ - داستانِ خاقانِ چین

● روانِ کسی از ایوان به کیوان رسیدن

بدرودِ زندگی گفتن
برآمد چنان خسته زان آبگیر
سراسر تنش پُر ز پیکانِ تیر
بر آنم که چون او به ایوان رسد
روانش ز ایوان به کیوان رسد

۲۹۱/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● روانِ کسی به دستِ دیگری بودن

دست یافتنِ کسی به جانِ دیگری و ازمیان بردنِ
او

چه دانستم ای پهلوی نامور
که باشد روانم به دستِ پدر

۲۴۰/۲ - داستانِ سهراب

● روانِ کسی را شستن

روح او را شاد کردن و از پریشانی رها ساختن
به ایران برادرت شاه نو است
جهان دار و بیدار کی خسرو است
ترا نیک داند به نام و گُهر
ز هم خون و از مهری یک پدر
برادرت گر کینه جوید همی
روانِ سیاوش بشوید همی

۳۸/۴ - داستانِ فرود سیاوش

● روان و زبان پُرآژنگ شدن

خشمگین و ناراحت شدن

۷۱/۴ - داستانِ فرود سیاوش

● روان بودن نام کسی

بر سر زبان‌ها بودن - باقی ماندن
بگفتم سخن هر چه آمد ز پند
برو پند من بر بند سودمند
همه جنگ و پر خاش بُد کامِ اوی
که هرگز مبادا روانِ نامِ اوی

۲۶/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● روان پُر ز گرد بودن

دل گیر و ناخرسند بودن - / زرده بودن
بیستند بر سنگ اسبِ بُرد
برفتند هر دو روانِ پُر ز گرد

۲۳۳/۲ - داستانِ سهراب

● روان تاریک داشتن

پریشان حال، افسرده و اندوهگین بودن
بپر دارم این تا در هندوان
نداریم تاریک از این پس روان

۱۵۰/۵ - داستان دوازده رُخ

● روان را به خون در نشاندن

خود را به زحمت و هلاکت انداختن
بداند بد و نیک مردِ خِرَد
بکوشد به داد و بیچد ز بد
تو اندازهی خود ندانی همی
روان را به خون در نشانی همی

۴۱۲/۷ - پادشاهی بهرام گور

● روان را به خونِ دل آهار دادن

دچار غم و اندوه بودن - بسیار ناراحت بودن
دلیران و گردنکشان را بخواند

۱۵۲ ■ روزِ انجامِش

دل گرگسار اندر آن تنگ شد
روان و زبانش پُر آژنگ شد

۱۹۱/۶ - داستانِ هفت خوانِ اسفندیار

● روزِ انجامِش

روزِ قیامت - روزِ واپسین

تو گفتی مگر روزِ انجامِش است
یکی رستخیزست گر رامش است

۲۳۱/۱ - پادشاهی منوچهر

● روزِ اندر روزِ آمدن

تکرارشدنِ گذشته

تو دل خوش کن و شهر چندین مسوز
نباشد که روزِ اندر آید به روز

۲۴۷/۷ - پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

● روزِ بان

تکهار - دژخیم

به درگاه بردند مویش کشان
بَرِ روزبانانِ مردمِ کشان

۱۵۶/۳ - داستانِ سیاوش

بخندید و روی از سپهبدِ بتاخت

سوی روزبانانِ لشکر شتافت

۱۱۸/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● روزِ بَرِ کسی سر آوردن

نابودکردنِ وگشتنِ آن کس

گرفتند و بردند بسته چو یوز

بَرِ سر آورد ضحاک روز

۵۸/۱ - داستانِ ضحاک

● روزِ برگشتن

بدبخت و تیره روز شدن

بیاورد بسته به کردارِ یوز
چه سود از هنرها چو برگشت روز

۲۶/۵ - داستانِ بیژن و منیژه

چو برگردَدَت روز یار توأم

به گاهِ چرا مرغزار توأم

۱۵۲/۳ - داستانِ سیاوش

● روزِ پسین

روزِ قیامت

پرستش بر اندیشه کن با نیاز

همان کارِ روزِ پسین را بساز

۱۷۰/۲ - داستانِ سهراب (بی نویس)

● روزِ درنگ

دورانِ آتش‌بس و صلح و آرامش

فریبرز چون یافت روزِ درنگ

بهر سو بیازید چون شیرِ چنگ

سر بدره‌ها را گشادن گرفت

نهاد همه رای دادن گرفت

۹۳/۴ - داستانِ فرودِ سیاوش

● روزِ شمار

هنگامِ رستخیز - زمانِ دلاوری

همان کُن که پرسد ز تو کردگار

نه پیچی از آن شرم روزِ شمار

۳۲۰/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● روزِ فریاد

روزِ میباد - روزِ گرفتاری

بفرمود تا بور کِشواد را

کجا داشتی روزِ فریاد را

بَرِ و بر نهادند زینِ خدنگ

رونده‌شدنِ کام ■ ۱۵۳

۱۴۱/۷ - پادشاهی اشکانیان

● روشن‌تن

تن‌سالم - تن‌درست

دریغا که شادان شود دشمنم

چو بیند بر دار روشن‌تنم

۲۸/۵ - داستانِ بیژن و منیژه

● روشن‌خِرد

دانای - آگاه

بدو گفت کای مردِ روشن‌خِرد

نَبَرده کسی کو خِردِ پرورَد

۹۴/۸ - پادشاهی کسری نوشتین‌روان

● روشن‌دل

پاک‌دل - دانای - آگاه

بخندید روشن‌دل اسفندیار

بدو گفت کای تُرکِ ناسازگار

۱۷۲/۶ - داستانِ هفت‌خوانِ اسفندیار

● روشن‌روان

هوشیار - آگاه - نیک‌روان

جوان نیز بگشاد شیرینِ زبان

که بیداردل بود و روشن‌روان

۲۶۴/۵ - جنگِ بزرگِ کی‌خسرو با افراسیاب

● رونده‌شدنِ کام

سمادتمند و نیک‌بخت‌شدن

که تا هر کسی کو نَبَرَد آوَرَد

سرِ دشمنی زیرِ گرد آورد

نویسد به نام‌ه‌درون نامِ اوی

رونده شود در جهانِ کامِ اوی

۳۴۵/۸ - پادشاهی هرمزد

گرفته به دل گیو کینِ پلنگ

۳۵/۵ - داستانِ بیژن و منیژه

● روزِ کسی کوتاه کردن

کشتن و نابودکردنِ او

چو روزِ جفایِ پشه کوتاه کرد

به کابلِ یکی مَهتری شاه کرد

۳۳۹/۶ - داستانِ رستم و شغاد

● روزگار بردن

وقت‌گذرانیدن - عمر صرف کردن

هم‌اکنون شبِ تیره پیشِ من آر

فراوان به جُستنِ مَبَر روزگار

۳۲۸/۸ - پادشاهی هرمزد

● روزِ گذر کردن

روزِ جزا - قیامت

ز روزِ گذر کردن اندیشه کُن

پرستیدنِ دادگرِ پیشه کُن

۲۰۲/۳ - داستانِ سیاوش

● روزِ ننگ و نَبَرَد

روزِ جنگ - روزِ کوشش

به دستور گفت ای جهان‌دیده مرد

فراز آمد آن روزِ ننگ و نَبَرَد

نه گنج‌ست با من نه نام و نژاد

همی داد خواهم سرِ خود به باد

۳۷۰/۹ - پادشاهی یزدگرد

● روشنایی فزودن

خوش‌حال کردن - فال‌نیک‌زدن

همان کرمِ فَرخ بدیشان نمود

زن و شوی را روشنایی فزود

۱۵۴ ■ روی بر پی باره‌ی کسی مالیدن

● روی بر پی باره‌ی کسی مالیدن

اظهار ناتوانی و بندگی کردن

ادای احترام کردن

پی باره‌ای کو چماند به جنگ

بمالد برووی جنگی پلنگ

۱۸۱/۱ - پادشاهی منوچهر

● روی زرد شدن

خوار و شرمند شدن

چو برزد بژ آن آتش تیز آب

چنین داد پاسخ پس افراسیاب

که بیژن نبینی که با من چه کرد

به ایران و توران شدم روی زرد

۲۲/۲ - داستان بیژن و منیژه

و گر کشته آید به دشت تَبَرَد

شود نزد شاهان مرا روی زرد

۲۶۷/۶ - داستان رستم و اسفندیار

● روی زرد شدن بخت

بدبخت شدن

ز گفتار او هیچ‌گونه مَگَرَد

چو گردی، شود بخت را روی زرد

۱۸۴/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● روی سرخ کردن

خشمگین شدن

چرا پیش تو کاوه‌ی خام‌گوی

به سانِ همالان کند سرخ روی

همه محضِرِ ما و پیمانِ تو

بدرَد، بییچَد ز فرمانِ تو

۶۳/۱ - داستان ضحاک

● روی کسی به رنگ دیدن

او را تن درِست و سالم و سر حال یافتن

همی گفت رویم نبینی به رنگ

ز خونِ مژه پشتِ پایم پلنگ

۴۷/۵ - داستان بیژن و منیژه

● روی کسی را باد هوا ندیدن

پوشیده روی بودن

همای خِرَد مند و به آفرید

که باد هوا روی ایشان ندید

به تُرکان اسیرند با درد و داغ

پیاده دوان، رنگِ رُخ چون چراغ

۱۵۰/۶ - پادشاهی گشتاسب

● روی کسی را بنفش کردن

شرمنده و ترسان ساختن وی

به سوی فربرز برکش عنان

به پیش من آر اختر کاویان

مگر خود فربرز با آن درفش

بیاید، کُند روی دشمن بنفش

۹۷/۴ - داستان فرود سیاوش

● روی نهادن بر چیزی

به آن توجه کردن

ز بس خون دویدن تنش بود زرد

دلش پُر ز تیمار و جان پُر ز درد

بر آن خستگی هاش بنهاد روی

همی بود زاری کنان پیش او

۲۲۲/۵ - داستان دوازده رُخ

● رویین تن

نیرومند - استوار

دلاور بدو گفت من بیژن ام

به رزم اندرون پیل روئین تنم

۶۷۴- داستانِ فرودِ سیاوش

● ره پهلوانان نساختن

به روشِ آنان عمل نکردن - راهِ آنان نپیمودن

ره پهلوانان نسازی همی

سرت با آسمان بر فرازی همی

۳۹۷/۸- پادشاهیِ هرمزد

● ریز ریز شدنِ گفتار

پاره پاره و بی اثر شدنِ سخن

دلت خیره بینم همی پُرسستیز

کنون هر چه گفتم همه ریز ریز

۲۷۳/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● ریگ بر سر پراکندن

سوگواری کردن

جهان دار گشت از جهان ناامید

بگنند آن چو کافور موی سپید

به سر بر پراکند ریگی روان

ز لشگر برفت آن که بُد پهلوان

۲۷۷/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با انفراسیاب

● ریش بر خاک مالیدن

سجده‌ی شکر به جا آوردن

بمالید بر خاک ریش سپید

ز شاه جهان دار شد پُر امید

۱۹۹/۳- داستانِ سیاوش

● زاغ سار

عرب - تازی

چنین گشت پَرگارِ چرخ بلند
که آید بدین پادشاهی گزند
ازین زاغ ساران بی آب و رنگ
نه هوش و نه دانش، نه نام و نه ننگ
۳۴۱/۹ - پادشاهی یزدگرد

● زاغ سر

عرب - تازی

چو رستم سواری به گیتی نبود
نه گوش خردمند هرگز شنود
به دستِ یکی زاغ سرگشته شد
به من بر چنین روز برگشته شد
۳۴۷/۹ - پادشاهی یزدگرد

● زبان آور

خوش سخن - بلیغ - فصیح

زبان آوری بود بسیار مغز
کجا برگشادی سخن های نغز
۵۱/۳ - داستان سیاوش

● زبان از دروغ شستن

دروغ گفتن

چو با داد بگشاید از گنج بند
بماند پس از مرگ نامش بلند
دگر کو بشوید زبان از دروغ
نجوید به کژی ز گیتی فروغ
۱۳۵/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● زبان از سوگند کشیدن

سوگند را زیر پا نهادن - سوگند شکستن



بدو گفت کی خسرو ای شیرفش
زبان را ز سوگند یزدان مکش

۲۲۲/۳- داستان سیاوش

● زبان به بند بودن

سخن گفتن
زنی بود گشتاسب را هوشمند
خیزد مند و ز بد زبانش به بند

۱۴۱/۶- پادشاهی گشتاسب

● زبان به بند ماندن

راز نکه داشتن - فاش نکردن سخن
بگویم سراسر تو را داستان
چو باشی به سوگند هم داستان
که گر لب بدوزی ز بهر گزند
زنان را زبان کم بماند به بند

۶۸/۵- داستان بیژن و منیژه

● زبان به بیگانگی گرداندن

پیشانی گوئی کردن و سخنان دور از ذهن گفتن
مرو پیش او جز به دیوانگی
مگردان زبان جز به بیگانگی

۱۶۵/۳- داستان سیاوش

● زبان برگشادن

آغاز سخن کردن - لب به سخن باز کردن
دل قازن آزرده گشت از قباد
میان دلیران زبان برگشاد

۱۶/۲- پادشاهی نوذر

● زبان پُر ز گفتار کسی کردن

درباره‌ی او بسیار سخن گفتن
همی گفت و مژگان پُر از آب کرد

زبان پُر ز گفتار سهراب کرد

۲۴۸/۲- داستان سهراب

● زبان جنباندن

سخن گفتن
و ز آن پس به سوی خراسان کسی
گسی کرد و اندرز دادش بسی
بدو گفت با کس مجناب زبان
از ایدر بُرو تا درِ مرزبان

۱۷۸/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● زبان جنباندن بر کسی

ناسزا و دشنام گفتن به او
ز نظاره هر کس که دشنام داد
زبانش بجنبید بر نوش زاد

۱۰۳/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● زبان چرب

شیرین گفتار - نرم زبان
که بیدار دل بود و پاکیزه مغز
زبان چرب و شایسته‌ی کارِ نغز

۸۲/۱- پادشاهی فریدون

● زبان دادن

قول دادن - پیمان بستن
بدو گفت پیمانت خواهم نخست
به چاره دلش را ز کینه بشست
زبان داد سیندخت را نامجوی
که رودابه را بد نیارد به روی

۱۹۰/۱- پادشاهی منوچهر

زبان داد دستان که تا رستخیز
نبیند نیام مرا تیغ تیز

۳۸/۲- پادشاهی نوذر

● زبان در دهان داشتن

زبان درازی کردن - گستاخی کردن

مرا تاج یزدان به سر بر نهاد

پذیرفتم و بودم از تاج شاد

به یزدان سپردیم چون بازخواست

ندانم زبان در دهانت چراست

۲۷۲/۹- پادشاهی شیرویه

● زبان را به آب دلیری شستن

بی پروا و آشکار سخن گفتن

سخن گوی خرد برزین نخست

زبان را به آب دلیری بشست

۲۵۷/۹- پادشاهی شیرویه

● زبان را به ترکی آراستن

به زبان ترکی سخن گفتن

زبان را به ترکی بیاراستی

ز کی خسرو از وی نشان خواستی

۲۰۳/۳- داستان سیاوش

● زبان را به چربی آراستن

خوش زبانی کردن

زبان را به چربی بیاراستند

و زان پیرزن آب و نان خواستند

۱۲۶/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● زبان را گروگان کردن

سوگند خوردن - قول دادن

یکی با شما نیز پیمان کنم

زبان را به یزدان گروگان کنم

۲۹۷/۷- پادشاهی یزدگرد بزرگ

بخواهم من او را پیمان کنم

زبان را به نزدت گروگان کنم

۲۳/۳- داستان سیاوش

اگر با من از داد پیمان کنی

زبان را به پیمان گروگان کنی

۲۵۳/۷- پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

● زبان گرداندن

سخن گفتن - مطلبی را بازگو کردن

کنون ای خردمند روشن روان

به جز نام یزدان مگردان زبان

که او یست بر نیک و بد رهنمای

وز او یست گردون گردان به پای

۲۰۸/۴- داستان خاقان چین

چنین گفت با مرد داننده شاه

که نیکو کنی اندر اختر نگاه

نگر تا نگرده زبانتان برین

به پیش بزرگان ایران زمین

۱۹۸/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● زبان گشادن بر کسی

خرده گرفتن و بدگویی و انتقاد کردن از او

چنو یابد از من رهایی به جان

گشایند بر من زهر سو زبان

۳۲/۵- داستان بیژن و منیژه

● زبان نگاه داشتن

خاموشی گزیدن

بدیشان چنین گفت هر کو ز راه

بگردد، ندارد زبان را نگاه

به خوبی مر او را به راه آورید

همی زر بر چشم بردوختی
جهان را به دینار بفروختی

۳۰۱/۹- پادشاهی فرابین

● زرد رخشان چراغ

خورشید

دگر روز چون سیمگون گشت راغ
پدید آمد آن زرد رخشان چراغ
بگسترد فرشی ز دیبای چین
تو گفتی مگر آسمان شد زمین

۴۰۲/۸- پادشاهی هرمزد

● زرد رخشان سپهر

خورشید

سپیده چو برزد سر از کوه بر
پدید آمد آن زرد رخشان سپهر

۳۴۵/۸- پادشاهی هرمزد

● زردشدن رُخ

نگران و اندوهگین شدن

رُخ شهریار جهان زرد شد
ز تیمار کبروی پردرد شد

۳۲۳/۷- پادشاهی بهرام گور

● زردگشتن رُخ

بیمناک و نگران شدن

چو برخاست زان لشکر گشتن گرد
رُخ نام‌داران ما گشت زرد

۹۶/۱- پادشاهی منوچهر

● زمان‌نجستن

درنگ نکردن

برفتیم بر سان باد دمان

کزین بگذرد بند و چاه آورید

۱۹۵/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● زبان و دل کسی بودن

با او یکنانه و همدل بودن

نشسته بر شاه بر دست راست
تو گویی زبان و دل پادشاست

۱۱۶/۱- پادشاهی فریدون

● زبان و روان پُر آژنگ شدن

خشمگین شدن و سخنان تند بر زبان راندن

دل گرگسار اندر آن تنگ شد
روان و زبانش پُر آژنگ شد

۱۹۱/۶- داستان هفت خوان اسفندیار

● زبان و روان پُر ز گفتار تلخ داشتن

خشمناک بودن و تند و گزنده سخن گفتن

چنین گفت کو چون بیامد به بلخ

زبان و روان پُر ز گفتار تلخ

همی راند تا پیش آمد دو راه

سراپرده و خیمه زد با سپاه

۱۶۷/۶- داستان هفت خوان رستم

● زدوده دل

خوش‌تیت - پاک‌دل

بزرگان همه پیش شاه آمدند

زدوده دل و نیک‌خواه آمدند

۷۳/۸- پادشاهی کسری نوشین‌روان

● زر بر چشم بردوختن

مال دوستی کردن

فرابین همی ناجوان مرد گشت

ابی داد و بی‌بخشش و خورد گشت

۱۶۰ ■ زمان در جانی داشتن

نَجَسْتیم در جنگِ ایشان زمان

۶۷/۳- داستان سیاوش

● زمان در جانی داشتن

قرارسیدنِ مرگ در جایی

کنون آمدم تا زمانم کجاست

به پیشِ تو ای داورِ داد و راست

۲۸۳/۷- پادشاهی یزدگرد یزدگرد

● زمانه در مشیتِ کسی بودن

قدرت، توانائی و تسلط داشتن

چنان دان که این گنج من پُشتِ تُست

زمانه کنون پاک در مشیتِ توست

۲۶۹/۹- پادشاهی شیرویه

● زمانه‌ی کسی آمدن

پایان یافتنِ عمر او

خَم آورد پُشتِ دلیرِ جوان

زمانه بیامد، نبودش زمان

۲۳۷/۲- داستان سهراب

● زمان یافتن

مجال و فرصت به دست آوردن

بزرگانِ ایران زمان یافتند

بریشان به گفتار بشتافتند

۹۹/۵- داستان دوازده رُخ

● زمین برنوردیدن

مسروشدن و سراز پاشناختن

سیک بال شدن (پردر آوردن و به پرواز آمدن)

چو گرسیوز آن خلعتِ شاه دید

تو گفتی مگر بر زمین ماه دید

بشد با زبانی پُر از آفرین

تو گفتی مگر برنوردد زمین

۵۸/۳- داستان سیاوش

● زمین بریدن

راه پیمودن

ببُرم زمین گر تو فرمان دهی

ز رفتن نبینم همی جز پهی

۵۹/۳- داستان سیاوش

● زمین بستنِ کسی بودن

در رنج و سختی بودن

زمین بستر و خاک بالینِ او

شده تیره روشن جهان بینِ او

۱۰۷/۱- پادشاهی فریدون

● زمین بنده‌ی نعلِ اسبِ کسی بودن

والامقام و گران سنگ بودنِ آن کس

نشانِ فریدون بدو زنده بود

زمین نعلِ اسبِ ورا بنده بود

۳۷/۲- پادشاهی نوذر

● زمین را از کسی شستن

از میان بردن و نابود کردنِ او

فرستم روان ورا آفرین

که از بدسگالانِ پُشتِ او زمین

۲۵۷/۷- پادشاهی اردشیر نکوکار

● زمین را به آب انداختن

آشوب کردن و خون ریختن

ز بس گشتن و غارت و تاختن

زمین را به آب اندر انداختن

۷۴/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● زمین را به خنجر شستن

● زنگ برداشتنِ خورشید از چرخ

صبح شدن

چو خورشید برداشت از چرخ زنگ

بدرید پیراهنِ مُشک رنگ

۳۰۱/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● زودیاب

تیزهوش

همه دیده کردند پیشش پُر آب

از آن شاه پُر دانش و زودیاب

۴۱۱/۷ - پادشاهی بهرام گور

● زهر بر جام شیر نهادن

کار خطرناک و ناپرخردانه کردن

بدو گفت شاه ای خردمند پیر

منه زهر بر نده بر جام شیر

۲۳۹/۳ - داستانِ سیاوش

● زهر زیرِ نوش داشتن

حیله ورزیدن - مودبگری کردن

اگر زیرِ نوش اندرون زهر نیست

دلت را ز رنج و زیان بهر نیست

۵۷/۳ - داستانِ سیاوش

● زهره گفتن

ترسیدن و بیهوش شدن

جز احسنت از ایشان نَبَد بهره ام

بگفت اندر احسنت شان زهره ام

۳۸۱/۹ - پادشاهی یزدگرد

● زیباسر

درخورِ سروری و بزرگی

گُنه کارتر کس تویی در جهان

● پیکار کردن و خون ریختن

هنوز از دهن بوی شیر آیدش

همی رایِ شمشیر و تیر آیدش

زمین را به خنجر بشوید همی

کنون رزم کاوس جوید همی

۱۸۰/۲ - داستانِ سهراب

● زمین را به دیده سپردن

سر به پایین انداختن و شکر و سپاس به جای

آوردن

فرنگیس و کی خسرو آن جا رسید

بسی مردم آمد زهر سو پدید

به دیده سپردند یک یک زمین

زبان دد و دام پُر آفرین

۱۶۷/۳ - داستانِ سیاوش

● زمین را به شمشیر شستن

خونریزی کردن

تو شستی به شمشیرِ هندی زمین

به آرام بنشین و رامش گزین

از این پس همه نوبت ماست رزم

تو را جایِ تخت است و شادی و بزم

۱۳۷/۱ - پادشاهی منوچهر

● زمین و پشت پای دیدن

شرمنده بودن

زمین دید رودابه و پشت پای

فرو ماند از خشم مادر به جای

فرو ریخت از دیدگان آبِ مهر

به خونِ دو نرگس بیاراست چهر

۱۸۴/۱ - پادشاهی منوچهر

۱۶۲ ■ زیر پی پیل سپردن کسی را

نه شاهی نه زیباسری از مِهان

۲۴/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● زیر پی پیل سپردن کسی را

ملاک کردن آن کس

و گر هیچ کژی گمانی برم

به زیر پی پیلان بسپرم

۱۶۷/۱- پادشاهی منوچهر

● زیر سنگ آوردن کسی را

مغلوب کردن و دست یافتن بر او

که گُستهم را زیر سنگ آوری

دل و خانه‌ی ما به چنگ آوری

۱۸۲/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● زیر و زیر بودن دل

دل نگران بودن

پدر پیر سر بود و بُرنا دلیر

دهن جنگ را باز کرده چو شیر

ندانست کو باز بیند پسر

ز رفتن دلش بود زیر و زیر

۲۰۲/۳- داستان سیاوش

● زین از پشتِ بور برداشتن

در حالِ جنگ و پیکار بودن

که زین را نه بردارم از پشتِ بور

به نیرویِ یزدانِ کیوان و هور

مگر بخت و رایِ تو روشن کنم

بر ایشان جهان چشمِ سوزن کنم

۲۰۰/۴- داستان کاموس کشانی

● زین از رخس گرداندن

چشم پوشیدن از جنگ و دست از پیکار کشیدن

به گیو آنگهی گفت مندیش ازین

که رُستم نگرداند از رخس زین

مگر دستِ بیژن گرفته به دست

همه بند و زندانِ او کرده پست

۴۹/۵- داستان بیژن و منبوه

● زین بر چرخ نهادن

بلندمرتبه شدن

به تُرکان چنین گفت خاقانِ چین

که ما بر نهادیم بُر چرخ زین

۳۸۹/۷- پادشاهی بهرام گور

● زین بر رخس نهادن

آماده و مهیای کارزار شدن

خبر شد به شاهِ هَماور ازین

که رُستم نهادست بر رخس زین

۱۴۰/۲- رزم کاوس با شاهِ هَماوران

● زین کسی، تختِ او بودن

همواره در تبرد بودن - رزمنده و پهلوان بودن

تَهْمَتَن چنین پاسخ آورد باز

که هستم ز کاوس کی بی نیاز

مرا تخت زین باشد و تاجِ تُرگ

قبا جوشن و دل نهاده به مرگ

۲۰۴/۲- داستان سهراب

● زین کسی را چرخ گردان کشیدن

بلندمرتبه شدن و اقبال کردنِ روزگار به کسی

اگر چرخ گردان کشد زین تو

سرانجام خاک ست بالینِ تو

۳۱۱/۹- پادشاهی یزدگرد

● زین کسی را سپهر کشیدن

زینهارخوردن به جان و تنِ خود ■ ۱۶۳

نیک بخت و سرافراز شدن

سپهرِ بلند ارکشد زینِ تو

سرانجام خشتِ ست بالینِ تو

۱۰۲/۱ - پادشاهیِ فریدون

● زینهارخوردن به جان و تنِ خود

به جان و تنِ خود زینهارخوردن

● ساز با پای کسی گرفتن

با او هم آهنگ شدن - معاشات کردن

ببینیم تا گرد گردان سپهر

ازین سو کنون بر که گردد به مهر

شما ساز گیرید با پای او

گذر نیست با گردش و رای او

۳۳۶/۹ - پادشاهی یزدگرد

● سازِ راه کردن

روانه شدن - عازم شدن

بدو گفت کاین لشکر سرفراز

سپر دم تو را راهِ خوارزم ساز

۸۹/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● ساز کردن کسی را

او را سر حال آوردن و مهیا و متجهز کردن

در گنج های کهن کرد باز

ز هر گونه ای شاه را گرد ساز

۱۶۷/۳ - داستانِ سیاوش

● سه اسبه رفتن

تند و با شتاب تاختن

فرستاده ای جُست بوذرجمهر

خِرَد مند و شادان دل و خوب چهر

بدو گفت ز ایدر سه اسبه بُرو

گُزین کن یکی نام بردار گو

۲۹۷/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● سامان نگه داشتن

اندازه و مرز را شناختن

رسم و ترتیب را رعایت کردن

نگشت آن دلاور ز پیمانِ خویش



به مردی نگه داشت سامانِ خویش

۲۵۸۷- پادشاهی اردشیر نیکوکار

● سایه دار

درخت

بیامد دمان تا لب رودبار

نشستند در زیر آن سایه دار

۵۸۲- پادشاهی گرشاسب

● سبک داشتن

ارج نهدادن - خوار شمردن

هش و رای پیران تُتک داشتند

همه پند او را سبک داشتند

۱۶۰/۵- داستان دوازده رخ

● سبک دست

چابک دست

سبک دست رستم به سانِ پری

بدو در نهان کرد انگشتی

۶۶/۵- داستان بیژن و منیژه

● سبک سار

شتابکار - چابک

بزرگان که از تخمِ آرش بُدند

دلیر و سبک سار و سرکش بُدند

۱۱۵/۷- پادشاهی اشکانیان

● سبک مایه

جاهل - نادان

هر آن‌گه که خشم آورد پادشا

سبک مایه خواند و را پازسا

۱۸۸۷- پادشاهی اردشیر

بدو گفت کاین پیشِ بهرام بر

بگو ای سبک مایه‌ی بی هنر

۳۹۷/۸- پادشاهی هرمزد

● سپرده درون

یک دل و همراز

زنی بود با او سپرده درون

پُر از جادوی بود و رنگ و فسون

۲۸۳- داستان سیاوش

● سپر را بستر کردن

مہتا و آماده‌ی جنگ شدن

همه یک به یک دل پُر از کین کنیدی

سپر بستر و تیغ بالین کنیدی

۱۹۷/۳- داستان سیاوش

● سپهبد دل

دلاور و شجاع

جهان دیده از شهر شیراز بود

سپهبد دل و گردن افراز بود

۱۹/۸- پادشاهی یزدگرد

● سپهبد سر

دلیر - دلاور - سردار

کنون پیش برتر مَنش بنده‌ای

سپهبد سری گرد و جوینده‌ای

۳۸۴/۸- پادشاهی هرمزد

● سپه تاخته

دلاور - جنگ جوی

بَر قیصر آمد سپه تاخته

به پیروزی و گردن افراخته

۵۴/۶- پادشاهی لهراسب

● سپه تاز

شجاع - دلاور

ورازاد بُد نام آن پهلوان

دلیر و سپه‌تاز و روشن‌روان

۱۷۲/۳ - داستان سیاوش

● سپهر اندر کنار داشتن

بلند و مرتفع بودن

یکی دژ برآورده از کوهسار

تو گفتی سپهر استش اندر کنار

۱۳۶/۲ - رزم کاوس با شاه هاماوران

● سپهر بلند افسر کسی بودن

به بزرگی رسیدن

که خاقان چین کهنر ما بُود

سپهر بلند افسر ما بُود

۳۸۴/۸ - پادشاهی هرمزد

● سپیدبودن دیده

ناتوانی دیدگان و ضعف بینایی در نتیجه‌ی

انتظار

ز امید بیژن شدم ناامید

جهانم سیاه و دو دیده سپید

۶۸/۵ - داستان بیژن و منیژه

● سپیدبودن روز کسی با دیگری

پیوند و رابطه‌ی دوستانه داشتن

ندارم ازو گنج و گوهر دریغ

نه برگستوان و نه کوپال و تیغ

و گر باز گرداندم ناامید

نباشد مرا روز با او سپید

۲۴۴/۶ - داستان رستم و اسفندیار

● ستاره از آستی برآوردن

شگفتی نمودن - کاری قابل تحسین کردن

چو مهراس نزدیک کسری رسید

به رومی یکی آفرین گستردید

تو گفتی ز تیزی و از راستی

ستاره برآرد همی ز آستی

۹۳/۸ - پادشاهی کسری نوشین‌روان

● ستاره بز کسی آشفته دیدن

بنهرجام دیدن/او

ستاره بر آن بچه آشفته دید

غمی گشت چون بخت او خفته دید

۱۰/۳ - داستان سیاوش

● ستاره سائیدن به بالا

بلندقامت شدن

به بالا ستاره بساید همی

تنش را زمین برگراید همی

۲۲۹/۲ - داستان سهراب

● ستاره شمردن در روز

سپهر روز بودن

چنان بینی اکنون ز من دستبرد

که روزت ستاره بیاید شمرد

ندانی جز افسون و بند و فریب

چو دیدی که آمد به پیشت نشیب

۲۳۲/۸ - پادشاهی کسری نوشین‌روان

● ستاره گرد ماه شمردن

به احکام نجومی دست یازیدن

خود را به دست سرنوشت سپردن

سپهدار کو ناشمرده سپاه

ستاره شمارد همی گرد ماه

سخن کوتاه داشتن با کسی ■ ۱۶۷

سخنای فریبنده گفتن
به هر جای چربی به کار آوری
چنین تو سخن پُرنگار آوری

۱۵۴/۵- داستان دوازده رُخ

● سخن پیمودن

سخن گفتن
سخن هر چه پذیرفتی آن را بکن
ازین پس مپیمای با من سُخن

۲۸۹/۶- داستان رستم و اسفندیار

● سخن خواره

گستاخ - بی ادب
چنین گفت کز آمدن چاره نیست
چو تو در زمانه سخن خواره نیست

۲۸۶/۹- پادشاهی شیرویه

● سخن دردل گرفتن

مناظرگشتن از سخن - گله مند و دلگیر شدن
از آن تاجور مانند اندر شگفت
سخن هر چه بشنید در دل گرفت
چو گفتار موبد به یاد آمدش
ز دل بر یکی سردباد آمدش

۴۰۴/۸- پادشاهی هرمزد

● سخن در سرگرفتن

مورد توجه قرار دادن سخن
سر جنگ جویان سپه برگرفت
سخن های سیمغ در سر گرفت

۱۸۱/۶- داستان هفت خوان اسفندیار

● سخن کوتاه داشتن با کسی

فروتر بودن نسبت به او

تو بشناس کاندَر تَنش نیست خون
شد از جنگِ آوران او زیون

۱۰۷/۵- داستان دوازده رُخ

● سخت بودن به چیز

خست داشتن

توانگر کجا سخت باشد به چیز
فرومایه تر شد ز درویش نیز

۳۰/۸- پادشاهی قباد

● سخن از یادگار بودن

سرشتی بودن محتوای گفته نه تلقینی بودن آن
دگر آن که دادی ز قیصر پیام
مرا خواندی دودل و خویش کام
سخن ها نه از یادگار تو بود
که گفتار آموزگار تو بود

۲۷۰/۹- پادشاهی شیرویه

● سخن بادشدن

پوچ و بی ارزش شدن گفتار

سپهد ز گفتار او شاد شد
سخن گفتن هر کسی باد شد

۸۶/۳- داستان سیاوش

● سخن برگرفتن

سخن شنیدن و حرف شنوی داشتن

که دین مسیحا ندارد درست
همش کیش زرتشت و زند است و اُست
چو آید ز ما برنگیرد سخن
نخواهیم استا و دین کُهن

۲۴۹/۷- پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

● سخن پُرنگار آوردن

تو در جنگ چندین دلیری مکن
که با مات کوتاه باشد سُخُن
ببینی کنون ژنده پیل و سپاه
که پیشست ببندند بر باد راه

۳۴/۷- پادشاهی اسکندر

● سخن‌گشادن

مطلبی را بازگوکردن

گشاد آن سخن بَر ستاره‌شمر
که فرجام این بر چه باشد گذر

۱۸۰/۱- پادشاهی منوچهر

● سر آب را سویی بالا کردن

اندیشه و کارِ بیهوده کردن

چو کاموس گو را به خَم کمند
به آوردگه بر توان کرد بند
مرا و تو را نیست جای سُخُن
سر آب را سویی بالا مکن

۲۰۹/۴- داستانِ خاقانِ چین

● سراپای در آهن بودن

مجهز و مسلح بودن

بین تا مگر یادت آید که کیست
سراپای در آهن از بهر چیست
چنین داد پاسخ مر او را تَخوار
که این ریونیز است گرد و سوار

۵۰/۴- داستانِ فرودِ سیاوش

● سرآمدنِ زمان

پایان یافتنِ عمر

چنین تا برآمد سپیده‌دمان
بزرگانِ چین را سرآمد زمان

۲۰۶/۶- داستانِ هفت‌خوانِ اسفندیار

● سرآمدنِ قفیز

به‌آخر رسیدنِ عمر

میان را بیست اندران ریونیز
همی زان تَبَر دَش سر آمد قفیز

۴۹/۴- داستانِ فرودِ سیاوش

● سرآوردنِ جهان بر کسی

به‌آخر رساندنِ زندگی کسی - ملاک‌کردنِ او

اگر من ز فرمان او بگذرم
به مردی سر آرد جهان بَر سرم

۴۲۲/۷- پادشاهی بهرام گور

● سرایِ بلند

دنیا

چنین است رسمِ سرایِ بلند
چو آرام یابی بترس از گزند

۲۸۵/۷- پادشاهی یزدگرد بزرگ

● سرایِ جفا

دنیا - جهان

چنین است رسمِ سرایِ جفا
نباید کزو چشم داری وفا

۲۵۳/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● سرایِ دَرَم

ضراب‌خانه

همی کردم اندیشه در بیش و کم
بفرمود پس تا سرایِ دَرَم
بسازند و آرایش نو کنند
دَرَم مُهر بر نام خسرو کنند

۴۱۹/۸- پادشاهی هرمزد

سر از بُن پیدانیدنِ سخن ■ ۱۶۹

یکی را ز تختِ کیان درکشد
نه زین شاد باشد نه زان دردمند
چنین ست رسمِ سرایِ گزند
۲۱۶/۵ - جنگِ بزرگی کی خسرو با افراسیاب

● سرایِ نشست

دنیا - جهان
چنین گفت کاین مرد صورت پرست
نگنجد همی در سرایِ نشست
۲۵۲/۷ - پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

● سرِ اختر اندر کنار داشتن

بختیار و سعادت‌مند و کام‌روا بودن
جهان‌آفریننده یارِ من ست
سرِ اختر اندر کنار من ست
۳۸۹/۶ - پادشاهی دارای دارب
جهان‌آفرین پشت و یارِ تو باد
سرِ اختر اندر کنارِ تو باد
۱۹۹/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● سرِ اختر زیر فرمان داشتن

نیک‌بخت‌بودن - اقبال‌داشتن
که این جامِ پیروزی جانِ ماست
سرِ اختران زیر فرمان ماست
۳۸۸/۶ - پادشاهی دارای داراب

● سر از بُن پیدانیدنِ سخن

سخن را بی‌ریط و ناموجه یافتن
بی‌هوده و بی‌معنی بودنِ سخن
چو از شاه بشنید زال این سُخُن
ندید ایچ پیدا سرش را ز بُن
۸۳/۲ - پادشاهی کی‌کاوس و رفتنِ او به مازندران

● سرایِ درنگ

قرارگاه - منزلگاه - اقامتگاه

دگر شارستان بر سرِ کوه‌سار
سرایِ درنگ است و جایِ قرار

۲۲۲/۱ - پادشاهی منوچهر

● سرایِ سپنج

دنیایِ فانی - جهان

همین خارستان چون سرایِ سپنج
کز و ناز و گنج‌ست و هم درد و رنج
۲۲۲/۱ - پادشاهی منوچهر

● سرایِ فسوس

روزگار - دنیا

چه بندی دل اندر سرایِ فسوس؟
که هزمان به گوش آید آوازِ کوس
۳۵۲/۹ - پادشاهی یزدگرد

● سرایِ فریب

دنیا

بدان ای پسر کاین سرایِ فریب
ندارد تو را شادمان بی‌نهییب
۱۸۷/۷ - پادشاهی اردشیر

● سرایِ کُهن

دنیا - جهانِ زیست

چنین است رسمِ سرایِ کُهن
سکندر شد و ماند ایدر سخن
۱۱۱/۷ - پادشاهی اسکندر

● سرایِ گزند

جهان - دنیایِ گذرا

یکی را ز خاکِ سیه برکشد

۱۷۰ ■ سر از پا پیدانیدن

چو بشنید از آن نامداران سُخُن
نه سر دید آن را به گیتی نه بن

۸۶/۱- پادشاهی فریدون

● سر از پا پیدانیدن

مشقش و پریشان شدن

اگر با سپه من بجنبم ز جای
تو پیدا نبینی سرت را ز پای

۱۱۶/۲- پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

● سر از خورد و خواب پرآمدن

به تحریک و تحرک پرداختن

= /آماده و مهیای پیکار شدن

چنین گفت با لشگر افراسیاب

که ما را برآمد سر از خورد و خواب

همه کینه را چشم روشن کنید

نهالی ز خفتان و جوشن کنید

۱۸۱/۳ داستان سیاوش

● سر از سرها برافراختن

ممتاز شدن و سر بلند بودن

بر دیگران برتری یافتن

بدو گفت کای پور سالار سر

برافراخته سر ز بسیار سر

۹۴/۵- داستان دوازده رُخ

● سر از رمه برآوردن

سرکردگی یافتن - سردار شدن

چو شد ساخته کارِ لشگر همه

برآمد سر شهریار از رمه

۱۱۰/۱- پادشاهی فریدون

● سر از کسی ربودن

فریفتن و گمراه کردنِ آن کس

گشتن و هلاک کردن

به کارِ دروغ آزمودن همی

بخواهی سر از من ربودن همی

۲۷/۵- داستان بیژن و منیژه

● سر از گرد شستن

کامگار و نیک بخت شدن

بسی کردشان نیز فرخ امید

بسی دادشان مهتری را نوید

که گر ازدها را کنم زیر خاک

بشویم شما را سر از گرد پاک

۶۶/۱- داستان ضحاک

● سر از گِل نشستن

شتاب کردن - درنگ روانداشتن

که یک تن سر از گِل مشوئید پاک

مدارید پاک از بلند و مفاک

۱۴۲/۶- پادشاهی گشتاب

● سرافشان بودن در جنگ

دلاوری و جنگ آوری کردن

چو برگاه باشد درفشان بود

چو در جنگ باشد سرافشان بود

۱۶۰/۱- پادشاهی منوچهر

● سرافکنده بودن

تسلیم بودن - مطیع و فرمان بردار بودن

همی گفت هر کس که ما بنده ایم

به گفتار خسرو سرافکنده ایم

۷۲/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● سر اندر نشیب آوردن

سربرآوردن به خورشید ■ ۱۷۱

۶۶/۱- داستان ضحاک

● سر بدره گشادن

زرو مال بخشیدن

سه فرزند اگر بر تو هست ارجمند

سر بدره بگشای و لب را ببند

۸۶/۱- پادشاهی فریدون

● سر به دشمن دادن

تسلیم شدن

بدان لشگر اکنون رسید آگهی

نباید که تو سر به دشمن دهی

۴۲/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● سربرآوردن از خواب

آگاه شدن

هیونی فرستم به افراسیاب

بگویم سرش را برآزم ز خواب

۲۲۵/۴- داستان خاقان چین

● سربرآوردن به پروین

گردن فروز و مغرور شدن

میش را دگر کرد و پاسخ دگر

تو گفתי به پروین برآورد سر

۴۰۲/۸- پادشاهی هرمزد

● سربرآوردن به خورشید

سرفراز شدن

فرامرز کز بهر خون پدر

به خورشید تابان برآورد سر

به کابل شد و کین رستم بخواست

همه بوم و بر کرد با خاک راست

۳۴۴/۶- پادشاهی بهمن اسفندیار

شکست خوردن - بخت برگشتن

ز کردارها بر فزودی فریب

سر قیصر آوردی اندر نشیب

۲۳۷/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● سر به ابر افراختن

سرافراز بودن

و را خلعت خسروی ساختند

سرش را به ابر اندر افراختند

۳۳۰/۷- پادشاهی بهرام گور

● سر به باد دادن

نابود کردن - فنا کردن

از آن پس که پیروز گشتیم و شاد

نباید سر خویش دادن به باد

۱۸۵/۶- داستان هفت خوان اسفندیار

● سر به ثریا بردن

شکوه و جلال یافتن - سرافراز و سر بلند شدن

که گفתי که لشگر به دریا بَرَد

سر خویش را بَرِ ثریا بَرَد

۱۸۰/۶- داستان هفت خوان اسفندیار

● سر به چرخ فلک افراختن

مغرور شدن - افتخار کردن

همی سر به چرخ فلک بر فراخت

همی خویشان شاه گیتی شناخت

۳۸۲/۸- پادشاهی هرمزد

● سر به خورشید بردن

سرافراز شدن

فریدون به خورشید بَرِ بُرد سر

کمر تنگ بستش به کین پدر

۱۷۲ ■ سربرآوردن به ماه

● سربرآوردن به ماه

مغرور و سرافراز شدن

اگر خسرو آن خسروانی کلاه
به دست آورد سر برآرد به ماه

۸۱/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● سر بر راه نهادن

روان‌شدن

به طوس و به گودرز فرمود شاه

کشیدن سپه سر نهادن به راه

چو شب روز شد، شاه و جنگاوران

نهادند سر سوی مازندران

۸۴/۲- پادشاهی کی‌کاوس

● سر بر زمین نهادن

سجده‌ی شکر به جا آوردن

سپاهش همه خواندند آفرین

همه پیش دادار سر بر زمین

۱۷۶/۲- داستان هفت‌خوان اسفندیار

● سر بُز کارِ کسی تیز کردن

نسبت به او بدگمان و پریشان شدن

خشمگین شدن بر او

همی ساختی تا سر پادشا

گُند تیز بر کارِ آن پارسا

۱۴۷/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● سر برکشیدن تا خورشید

عظمت و بزرگی یافتن

گاهی برکشد تا به خورشید سر

گاهی اندر آرد ز خورشید بر

۱۶۶/۵- داستان دوازده رُخ

● سر به فرمانِ کسی افکندن

تسلیم شدن

همه سربه‌سر مر تو را بنده‌ایم

به فرمان و رایت سرافکنده‌ایم

۱۸۲/۵- داستان دوازده رُخ

● سر به کار بودن

متوجه کار خود بودن و با اندیشه به آن

نگریستن

گرت سر به کارست پیسیج کار

در گنج بگشای و بریند بار

۹۸/۱- پادشاهی فریدون

● سر به گاز آمدن

کشته شدن

بسی چاره کرد اندر آن خوش‌نواز

که پیروز را سر نیاید به گاز

۸۶/۹- پادشاهی خسرو پرویز

بَرُو خوب‌رویان گشادند راز

مگر کاژدها را سر آید به گاز

۷۰/۱- پادشاهی ضحاک

● سر به گفتارِ کسی دادن

سخنِ او را به جان و دل شنودن و تسلیم آن

شدن

دلیر جوان سر به گفتارِ پیر

بداد و بی‌بود این سخن دلپذیر

۲۳۵/۲- داستان سهراب

● سر به ماه رساندن

سرافراز شدن

بزرگی و فرزندِ کاوس شاه

سر از بس هنرها رسیده به ماه

۹۱/۳- داستان سیاوش

● سر پُر از آتش داشتن

خشمگین بودن - تندى و تیزی کردن

بگفتند کاین رنج دادی به باد

سرِ نامور پُر ز آتش مباد

۳۸۷/۸- پادشاهی هرمزد

● سر پُر از آرزو شدن

اشتیاق و تمایل پیدا کردن

چو بشنید بهرام بالای خواست

یکی جامه‌ی خسرو آرای خواست

جدا شد ز دستور و ز لشگرش

همانا پُر از آرزو شد سرش

۳۸۷- پادشاهی بهرام گور

● سر پُر از باد داشتن

خشمگین بودن توأم با خودبینی و غرور

چو آگاه شد زان سخن هفتواد

دلش گشت پُردرد و سر پُر ز باد

۱۵۳/۷- پادشاهی اشکانیان

● سر پُر از گرد داشتن

دچارِ غم و اندوه بودن

سران را همه سر پُر از گرد بود

ز جمهورشان دل پُر از درد بود

۲۱۸/۸- پادشاهی کسری نوشتین روان

● سر پُر سخن داشتن

سخن‌دان و دانای بودن

بر آن انجمن شد سرى پُر سخن

زبان پُر ز گفتارهای کهن

۴۰۹/۸- پادشاهی هرمزد

● سرخاراندن

تملل و ورزیدن - بهانه و توقف نمودن

فرصت را از دست دادن

بشد پیش خاتون دوان کدخدای

که دانا پزشکی نو آمد به جای

بدو گفت شادان زی و نوش خور

بیازش مخار اندرین کار سر

۱۶۰/۹- پادشاهی خسرو پرویز

تَوَندی برافکند نزدیک زال

که پَزنده شو باز کُن پَر و بال

به دستان بگو آنچ دیدی ز کار

بگویش که از آمدن سر مَخار

۳۱/۲- پادشاهی نوذر

● سرِ خامه را پیکان تیر کردن

تند و پرخاش جویانه نوشتن

بفرمود تا رفت پیشش دبیر

سرِ خامه را کرد پیکان تیر

۱۱۳/۲- پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

● سرِ خویش گرفتن

به خود مشغول و سرگرم شدن

بی کارِ خود رفتن

تو را زنده خواهم که مانی به جای

سرِ خویش گیر و کسی را مپای

۱۴۰/۳- داستان سیاوش

● سردباد

افسوس

نکردند زیشان ز من هیچ یاد

۱۷۴ ■ سردشدن بَرِ دلِ کسی

نه برزد کس از بهرِ من سردباد
۱۵۰/۶ - پادشاهی گشناسب

● سردشدن بَرِ دلِ کسی

از چشم افتادن - مورد بی‌مهری کسی قرار گرفتن
چو دانست سودابه کو گشت خوار
همان سرد شد بر دلِ شهریار
یکی چاره جست اندر آن کارِ زشت
ز کینه درختی به نوئی بکِشت

۲۸/۳ - داستانِ سیاوش

● سردشدنِ پیکار

پایان یافتنِ جنگ
جهان سربه‌سر پا کُ بی‌مرد گشت
برین کینه پیکارِ ما سرد گشت

۱۸۷/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● سردگشتنِ تاجِ شاهی

سرتگونی و پایان یافتنِ دورانِ پادشاهی
کنون سال چون پانصد برگذشت
سر تاجِ ساسانیان سرد گشت

۲۹/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● سردکردنِ کسی را

آزردن - سرزنش و تحقیرکردنِ او
فرستاده را اگر گنم سرد و خوار
ندارم پی و مایه‌ی کارزار
همان به که این درد را نیز چشم
بپوشیم و بر دلِ بخوابیم خشم

۱۳۲/۲ - رزمِ کاوس با شاهِ هاماوران

● سر زیرِ سنگ آوردن

نیست و نابودکردن

جهان بر بداندیش تنگ آوریم
سرِ سرکشان زیرِ سنگ آوریم

۳۵/۴ - داستانِ فرودِ سیاوش

● سر زیرِ سنگ داشتن

مردن و هلاک شدن
جهان جوی را دل به چنگ اندرست
و گر نه سرش زیرِ سنگ اندرست
۱۹۲/۴ - داستانِ کاموس کشانی

● سر زیرِ گرد آوردن

مغلوب ساختن
یکی با سیاوش نبرد آورد
سرِ سرکشان زیرِ گرد آورد
۱۲۲/۳ - داستانِ سیاوش

● سر زیرِ گرد اندر آمدن

از میان رفتن - ناتوان و زیون شدن
بَرُو نیز شادی سرآید همی
سرش زیرِ گرد اندر آید همی
۲۰۲/۳ - داستانِ سیاوش

● سر زیرِ گرد کسی داشتن

مغلوبِ وی شدن و شکست خوردن
گر ایدونک رایت نبردِ من ست
سرِ سرکشان زیرِ گردِ من ست
۱۲۲/۳ - داستانِ سیاوش

● سر سبز بودن

تن درست و شاداب و کامکار بودن
سرت سبز باد و دلت شادمان
تن زال دور از بدِ بدگمان
۱۵۸/۴ - داستانِ کاموس کشانی

سرش سبز باد و تنش بی‌گزند
مَنیش برگزشته ز چرخ بلند

۱۱۴/۷- پادشاهی اشکانیان

● سرسبک خواندن کسی را

سبک‌مغز و نادان‌شمردنِ او

چو رازت به شهر آشکارا شود

دلِ بخردان بی‌مدارا شود

بر آشوبی و سرسبک خواندَت

خِرَدمند گر پیش پُشاندَت

۱۸۹/۷- پادشاهی اردشیر

● سر فروبردن از کسی

عقب‌ماندن از او در مرتبه‌ی پائین قرار گرفتن

ندیدی هنر با یکی بیش‌تر

کجا دیگری زو فرو بُرد سر

یکی را دَمِ اژدها ساختی

یکی را به ابر اندر افراختی

۹۴/۱- پادشاهی فریدون

● سرفروختن در رزم

جان‌فشانی‌کردن - بی‌باکی و تهور به خرج دادن

اگر من ز بهر تو کوشم همی

به رزم اندرون سر فروشم همی

۳۶۴/۸- پادشاهی هرمزد

● سرگرایی

سرکش - نافرمان - سرکوب‌گر

به رُستم چنین گفت کای سرگرایی

چرا تیز گشتی به پرده‌سرای

۲۷۱/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● سست‌شدنِ زبان از می

مست‌شدن

چو از جامِ می سُست شدشان زبان

بیامد جهان‌دار با میزبان

۱۵۲/۷- پادشاهی اشکانیان

● سُست نگه کردن

کم‌توجهی‌کردن - خوار و سبک‌شمردن

پرسید، ناکام پرسیدنی

نگه‌کردنی سُست و کُژ دیدنی

۲۹۳/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● سستی به خونِ کسی کردن

در خون‌خواهی کسی کوتاه آمدن

چو خونِ پدر بود و دردِ جگر

نکردیم سُستی به خونِ پدر

۲۶۲/۹- پادشاهی شیرویه

● سنان به خون آهاردادن

کشتار کردن

درخشیدن تیغِ الماس‌گون

سنان‌های آهارداده به خون

تو گفستی که بر شد به گیتی بخار

برافروختند آتشِ کارزار

۱۷۸/۳- داستانِ سیاوش

● سنان به دندان خاییدن

رَجَز‌خوانیِ خشمگینانه کردن

سنان گر به دندان بخاید دلیر

بدرَد ز آواز او چرمِ شیر

۱۷۸/۱- پادشاهی منوچهر

● سنان به زهرآب دادن

آماده‌ی پیکار بودن

سر تخت با افسر نیمروز
بدار و همی باش گیتی فروز
و زین روی کابل به مهراب ده
سراسر سنانت به زهرآب ده

۷۲/۲- پادشاهی کی قباد

● سنگ بر سبوزدن

چارهی آخر کردن و از نام و ننگ ترستن
خطر و زیان احتمالی را آزمودن
چنین گفت موبد به شاه جهان
که درد سپهبد نمائند نهان
چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی
بباید زدن سنگ را بر سبوی
که هر چند فرزند هست ارجمند
دل شاه از اندیشه یابد گزند

۳۳/۳- داستان سیاوش

● سنگ بودن بالین کسی

در سختی و مشقت قرار داشتن آن کس
نهالیش بُد خاک و بالینش سنگ
خورش گوشت نخجیر و پوشش پلنگ
۱۷۹/۵- داستان دوازده رُخ

● سنگ به مُشت داشتن

بهرهی ناچیز داشتن
ز دانا تو بشنیدی آن داستان
که برگوید از گفته‌ی باستان
که گر دو برادر نهد پُشت پُشت
تن کوه را سنگ مانند به مُشت

۹۶/۴- داستان فرود سیاوش

● سودهی رزم بودن

جنگ آزموده و رزم دیده بودن
چنین گفت کای کار دیده گوان
همه سودهی رزم پیر و جوان

۱۸۴/۵- داستان دوازده رُخ

● سودهی کارزار بودن

● جنگاور بودن

کسی کو بُود سودهی کارزار
نباید به هر کارش آموزگار

۱۰۸/۵- داستان دوازده رُخ

● سویی خاک بازگشتن

● از دنیا رفتن - مردن

چو اندیشه‌ی گنج گردد دراز
همی گشت باید سویی خاک باز

۲۴۵/۲- داستان سهراب

● سیاه شدن هوا

● شب شدن

چو خورشید تابنده بنمود پُشت
هوا شد سیاه و زمین شد درشت

۷۸/۳- داستان سیاوش

● سیاه کردن دل در جنگ

بی‌باکی و تهور در کارزار داشتن
کدامست مردی گنازنگ دل
به مردی سیه کرده در جنگ دل

۴۰/۲- پادشاهی نوذر

● سیاه گشتن دفتر

● نگاشته شدن بر آن

بسی دفتر خسروان زین سُخن
سیه گردد و هم نیاید به بُن

سیه شدنِ آفتاب به چشم کسی ■ ۱۷۷

که یزدان ورا جایِ نیکان دهد
سیه‌زاغ را دردِ پیکان دهد

۳۴۷/۹ - پادشاهی یزدگرد

● سیه شدنِ آفتاب به چشم کسی

دل‌تنگ و اندوهگین شدنِ آن کس

ز من چون خبر یافت افراسیاب

سیه شد به چشم اندرش آفتاب

۶۰۳ - داستان سیاوش

۳۳۹/۷ - پادشاهی بهرام گور

● سیر شدنِ چرخِ گردنده از کسی

به سر آمدنِ عمر او

ز دارا بدین سان شدستی دلیر

کز و گشته بُد چرخِ گردنده سیر

۳۳/۷ - پادشاهی اسکندر

● سیر شدنِ سر

کناره گرفتن - بیزار و ملول شدن

از آن زخمِ کوپالِ گیوِ دلیر

سرن را همی شد سر از جنگِ سیر

۲۱۴/۳ - داستان سیاوش

● سیر گشتنِ سر

بیزار شدن - بی‌نیاز گشتن

چرا دارم از خشمِ کاوسِ پاک

چه کاوسِ پیشم چه یک مُشتِ خاک

سرم گشت سیر و دلم کرد بس

جز از پاک یزدان نترسم ز کس

۲۰۴/۲ - داستان سهراب

چنان سیر سر گشتم از اردوان

که از پیرزن گشت مردِ جوان

۱۳۲/۷ - پادشاهی اشکانیان

● سیم دندان شدن

خوش و خندان شدن

همه دختران شاد و خندان شدند

گشاده رُخ و سیم دندان شدند

۱۴۰/۷ - پادشاهی اشکانیان

● سیه‌زاغ

عرب - تازی

● شاخ زُستن

به جای ماندنِ فرزندان

بدو گفت بهرام کای نیک بخت
تویی بار آن خسروانی درخت
فرودی تو ای شهریارِ جوان
که جاوید بادی به روشن روان
بدو گفت کاری فرودم، درست
از آن سروِ افکنده شاخی پُرست

۲۶/۲- داستانِ فرود سیاوش

● شب به روزِ کسی آوردن

تیره روز و سیه بخت کردنِ وی

سراششان پیر، خان هاشان بسوز
بریشان شب آور به رخشنده روز

۱۳۸/۶- پادشاهی گشتاسب

● شُست بر چرخ فلک داشتن

قدرتمند و توانا بودن

برآید چنین کار بر دستِ ما
به چرخ فلک بَر بُود شُستِ ما

۳۲۶/۶- داستانِ رستم و شغاد

● شُست بر دریا داشتن

مسلط بودن و زیر نفوذ داشتن دریا

حَرَم تا یَمَن پاک بر دستِ اوست
به دریایِ مصر اندرون شُستِ اوست

۴۲/۷- پادشاهی اسکندر

● شُستن به دریایِ تهمت کسی را

به او افترا زدن

بدان تا کسی بد نگوید مرا
به دریایِ تهمت نشوید مرا



ز زابل نگیرد کسی نیز نام

۲۶۷/۶ - داستان رستم و اسفندیار

● شکن آمدن از اختر بَر کسی

نه از اختر تر کسی شکن آمدن

● شکن نیامدن از سال بَر کسی

نه از سال تر کسی شکن نیامدن

● شگفت ماندن از خویشتن

برخود بالیدن و مغرور شدن

هنرمند کز خویشتن در شگفت

بماند، هنر زو نباید گرفت

۱۹۹/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● شگفتی روان بودن

نیرومند و جسور و عجبویه بودن

و گر باره زیر اندرش آهن ست

شگفتی روان ست و روین تن ست

۲۲۶/۲ - داستان سهراب

● شگفتی شدن

مورد عجب قرار گرفتن

گر آن گشته آید به دست تو بر

شگفتی شوی در جهان سربه سر

۴۱/۶ - پادشاهی نهراسب

● شمار از کم و بیش گرفتن

بر آورد و بررسی کردن

کس اندر نیارد شدن پیش اوی

چو گیرد شمار کم و بیش اوی

۱۴۸/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● شمار جهان درکنارداشتن

کار آزموده بودن - مجرب بودن

۱۶۱/۷ - پادشاهی اردشیر

شسته مغز از خِرد

نادان

بدو گفت ای شسته مغز از خِرد

ز پُرگوهران این کی اندر خورد

۱۹۱/۱ - پادشاهی منوچهر

● شِکَر دین روزگار کسی را

نگون بخت، تباہ و نابود شدن آن کس

که هر کس که او خونِ اسفندیار

بریزد ورا بشکَر د روزگار

۲۹۷/۶ - داستان رستم و اسفندیار

● شکست اندر آمدن به سال

سال را به سرتن بردن - مُردن

چو ده سال بگذشت زین با دو سال

شکست اندر آمد به سال و به مال

۳۸۰/۶ - پادشاهی دارای داراب

● شکست اندر آمدن به یال

یابهسن گذاشتن

همی بزم و بازی کنم تا دو سال

چو لختی شکست اندر آید به یال

شوم پیش یزدان، بپوشم پلاس

نباشم ز گفتار او ناسپاس

۳۶۷/۷ - پادشاهی بهرام گور

● شکسته شدن نام

بی اعتبار شدن

و گر من شوم گشته بر دست اوی

نماند به زاوِلستان رنگ و بوی

شکسته شود نامِ دستانِ سام

۱۸۰ ■ شمار سپهر دانستن

کجا بود دانا بدان روزگار
شمار جهان داشت اندر کنار

۳۰۸۷- پادشاهی بهرام گور

● شمار سپهر دانستن

توجه به گردش ستارگان کردن

آگاه به احکام نجومی بودن

بدانست رستم شمار سپهر

ستاره شمر بُود و با داد و مهر

۳۱۳/۹- پادشاهی یزدگرد

بداند شمار سپهر بلند

در پادشاهی و راه گزند

۱۶۲/۷- پادشاهی اردشیر

● شمار سپهر گرفتن

به کار ستاره‌شناسی پرداختن

محاسبه‌ی نجومی کردن

دبیرست با دانش و ارجمند

بگیرد شمار سپهر بلند

۲۸/۶- پادشاهی لهراسب

● شمار کردن با چرخ گردان

طالع‌دیدن - سعد و نحس تعیین کردن

زبان برگشادند بَر شهریار

که کردیم با چرخ گردان شمار

۲۱۷/۱- پادشاهی منوچهر

● شمار گرفتن با کسی

یک‌دود کردن و سخنان تند به آن کس گفتن

اگر دوست با دوست گیرد شمار

نباید که باشد میانجی به کار

۲۹۰/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● شمار نِشت و سِترد دانستن

دبیر و محاسب بودن

ز لشگر یکی مرد بگزید گرد

که داند شمار نِشت و سِترد

۳۰۲/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● شمارنده بَر بخت خویش بودن

بر بختِ خود دشنام دادن

برفتند هر یک سوي تختِ خویش

زُکان و شمارنده بر بختِ خویش

۲۱/۳- داستان سیاوش

● شمردن زمانه نَفَس کسی را

رهسپار نیستی شدن - ناپایدار شدن زندگی

چنین است کیهان همه درد و رنج

چه یازی به تاج و چه نازی به گنج

که این روزگار خوشی بگذرد

زمانه نَفَس را همی بشمُرد

۳۲۳/۸- پادشاهی هرمزد

● شمشیر افکندن

تسلیم شدن

نخستین سپهدارِ هاماوران

بیافکند شمشیر و گرزِ گران

غمی گشت وز شاه زنهار خواست

بدانست کان روزگارِ بلاست

۱۳۱/۲- رزم کاوس با شاه هاماوران

● شمشیر زن

جنگ آزموده - دلاور

همه نام‌دارانِ شمشیر زن

برین کینه‌گه بر شدند انجمن

۱۲۷/۲- رزم کاوس با شاهِ هاماوران

● شمشیرجوی

جنگجو- دلاور

بروبازوی شیر و خورشیدروی
دلِ پهلوان، دستِ شمشیرجوی

۱۲۶/۱- پادشاهی منوچهر

● شمشیرکش

دلاور و جنگجو

جهاندار محمودِ خورشیدفَش
به رزم اندرون شیرِ شمشیرکش

۲۳۸/۵- جنگِ بزرگی کی خسرو با افراسیاب

● شمشیرگیر

دلاور و جنگجو

به سهراب گفت ای یلِ شیرگیر
کمندافکن و گرد و شمشیرگیر

۲۳۴/۲- داستانِ سهراب

● شمعِ چرخِ روان

خورشید

بینم که رایِ جهاندار چیست
رُخِ شمعِ چرخِ روانِ سویی کیست

۱۲۷/۳- داستانِ سیاوش

● شمعِ خاور

خورشید

همان دخترت شمعِ خاور بُود
سرِ بانوان را چو افسر بُود

۴۳۷/۷- پادشاهی بهرام گور

● شمعِ گردانِ سپهر

خورشید

همی بود تا شمعِ گردانِ سپهر
دگرگونه تر شد به آیین و چهر

۹۰/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● شمعِ گیتی فروز

خورشید

چو پیراهنِ شبِ بدرید روز
پدید آمد آن شمعِ گیتی فروز

۲۳۹/۷- پادشاهی بهرام گور

● شوخِ چشم

گستاخ و بی‌شرم

بخندد، بدو گوید ای شوخِ چشم
به عشق تو گریان، نه از درد و خشم

۱۶۷/۶- داستانِ هفت خوانِ اسفندیار

● شوخِ روی

جسور و گستاخ

جهانجوی گفت ای بدِ شوخِ روی
ز من هرچه بینی تو فردا بگوی

۱۷۷/۶- داستانِ هفت خوانِ اسفندیار

● شوخِ مُرد

گستاخ- بی‌شرم

و زان سو چو گرسبوز شوخِ مُرد
بیامد بر شاهِ تُرکان چو گرد

۴۷/۳- داستانِ سیاوش

● شوربخت

تیره‌روز- برگشته‌بخت

به آهنگران گفت کای شوربخت
بیندی و بسته ندانی گُستخت

۱۵۱/۶- پادشاهی گشتاسب

● شور به دل اندر افتادن

دل‌نگران‌شدن

چو آن نامه برخواند بهرام‌گور

به دلش اندر افتاد زان کار شور

۳۶۵/۷- پادشاهی بهرام‌گور

● شورشدنِ آبِ بخت

بدبخت‌شدن

به تاراج بینی همه زین سپس

نه برگردد از رزمگه شاذ کس

بکوبند ما را به نعلِ ستور

شود آبِ این بختِ بیدار شور

۲۲۶/۲- داستانِ خاقانِ چین

● شورگشتنِ آبِ در جوی

آشفته و دگرگون‌شدن

بسا کشورا کان به پایِ ستور

بکوبند و گردد به جویِ آبِ شور

۱۰۹۳- داستانِ سیاوش

● شور و تلخ‌چشیدن

کارآزموده‌شدن - تجربه‌کردن

سپاهی ز جنگاوران برگزید

بزرگانِ ایران چنان چون سزید

چشیده بسی از جهان شور و تلخ

به یاریِ گسته‌م نوذر به بلخ

۲۵۵/۵- جنگِ بزرگِ کی‌خسرو با افراسیاب

ز دانش چشیدند هر شور و تلخ

بودند با کام چندی به بلخ

۹/۶- پادشاهی لهراسب

● شوریده‌بخت

بدبخت - بخت‌برگشته

در گنج این تُرکِ شوریده‌بخت

شما را سپردم، بکشید سخت

۳۱۷/۵- جنگِ بزرگِ کی‌خسرو با افراسیاب

● شوریده‌هش

دیوانه - آشفته و پریشان‌حواس

جهان‌جوی ماهوی شوریده‌هش

پُرآزار و بی‌دین، خداوندگش

۳۷۷/۹- پادشاهی یزدگرد

● شیر از پلنگان خوردن

دلاور و رزمنده بودن

کسی کز پلنگان بخوردست شیر

بدین رنج ما را بُود دستگیر

۱۳۸/۲- رزمِ کاوس با شاهِ هاماوران

● شیراوژن

شجاع - دلیر

یکی بانگ برزد به بیژن بلند

منم گفت شیراوژنِ دیوبند

۶۹/۴- داستانِ فرود سیاوش

● شیربازو

قوی - شجاع

که این شیربازو گویِ پیل‌تن

چه مردست و شاهِ کدام انجمن؟

۱۶۵/۱- پادشاهی منوچهر

● شیرپنجه

دلیر و قوی‌دست

چو بشنید بیژن برآشفت سخت

به خشم آمد آن شیرپنجه ز بخت

۱۱۹/۵ - داستان دوازده رُخ

● شیرچنگ

قوی پنجه - نیرومند

فرنگیس گفت ای گوی شیرچنگ

چه بودت که دیگر شدستی به رنگ؟

۱۳۸۳ - داستان سیاوش

● شیرخوی

دلاور - شجاع

چنین داد پاسخ که ای شیرخوی

به گیتی ندیدم چو تو جنگجوی

۱۵۵ - داستان بیژن و منیژه

● شیردل

باجرات - دلیر

همان سگری رستم شیردل

که از شیر پستد به شمشیر دل

۱۴۹/۲ - رزم کاوس با شاه هاماوران

● شیرزن

زین دلاور و شجاع

بدو گفت رای تو ای شیرزن

درخشان کند دوده و انجمن

۴۰/۴ - داستان فرود سیاوش

● شیرگیر

شجاع و بسیار دلیر

گوا، شیرگیر، یلا، مهترا

دلاور، جهاندار، کند آورا

۳۳۵/۶ - داستان رستم و شغاد

● شیرگشتن آب در چشمه

خوش و خرم شدن روزگار

ز شادی جوان شد دلِ مردِ پیر

به چشمه درون آب ها گشت شیر

۴۰۱/۷ - پادشاهی بهرام گور

● شیرمرد

دلاور - شجاع

چنین گفت با رستم شیرمرد

که برخیر و از خرمی بازگرد

۱۶۰/۲ - رزم کاوس با شاه هاماوران

● شیر مرغ آرزو کردن

آرزوی محال داشتن

بدو گفت ایدر نه جای نکوست

همانا ترا شیر مرغ آرزوست

۳۶۱/۷ - پادشاهی بهرام گور

● شیر ناخورده سیر

نوجوان

تو با رستم شیر ناخورده سیر

میان را بیستی چو شیر دلیر

۷۹/۲ - پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

● شیرین زبان

سخنور - زبان آور

بشد مادر شاه با ترجمان

ده از فیلسوفان شیرین زبان

۱۱/۷ - پادشاهی اسکندر

● شیرین سخن

خوش گفتار - سخن آور

میان سپهدار و آن سرو بون

زنی بود گوینده، شیرین سخن

۱۸۲/۱ - پادشاهی منوچهر

● طبل زیر گلیم ساختن

پنهان کاری و توطئه کردن

نهان داشتن امری آشکار

نباید که از ما غمی شد ز بیم

همی طبل سازد به زیر گلیم

۵۶/۳ داستان سیاوش



● **عنان از رکیب ندیدن**

به‌تندی اسب‌تاختن

من اسب آن گزینم که اندر نشیب
بتازم، نبینم عنان از رکیب

۲۷۱/۷- پادشاهی یزدگرد بزه‌گر

● **عنان با عنان بافتن**

صف‌بستن و در یک ردیف قرارگرفتن

در و دشت و کوه و بیابان سنان
عنان بافته سربه‌سر با عنان

۱۰۴/۵- داستان دواوده رخ

● **عنان با عنانِ کسی بستن**

همراه‌شدن با او

عنان با عنانِ من اندر بیست

چنان چون بُود گردِ خسروپرست

۵۲/۵- داستان بیژن و منبوه

● **عنان با عنانِ کسی پیوستن**

به همراه و درکنار وی رفتن

من اینک به رفتن کمر بسته‌ام

عنان با عنانِ تو پیوسته‌ام

۱۳۰/۳- داستان سیاوش

● **عنان برکشیدن**

تاختن - روی آوردن

به سوی فریبرز برکش عنان

به پیش من آر اختر کاویان

۹۷/۴- داستان فرود

● **عنان برگرانیدن**

بازگشتن و روی‌برداشتن - عنان‌پیچیدن

عنان را چو گردان یکی برگرای

بر این کوه‌سَر بر فزون زین مپای

۹۷/۴- داستان فرود سیاوش

● **عنان‌پیچ**

سوارکارِ ماهر

نگه کرد گازر سواری تمام

عنان‌پیچ و اسب‌افکن و نیک‌نام

۳۵۹/۶- پادشاهی همای چهارزاد

● **عنان‌پیچیدن**

روی‌برداشتن - برگردانیدن - بازگشتن

عنان را بیچید گرد آفرید

سهند سرافراز بر دژ کشید

۱۸۸/۲- داستان سهراب

● **عنان‌تاییدن**

سرپیچی‌کردن و روی‌گرداندن

رسیده به مژگانم اندر سنان

ز فرمانِ خسرو نتابم عنان

۵۶/۵- داستان بیژن و منبوه

● **عنان‌جنبانیدن**

باشتاب راندن

به رستم بگویی که چندین مایست

بجنبان عنان با سواری دویست

۲۷۲/۴- داستان خاقان چین

● **عنان‌دادن**

تاختن - شتاب‌دادن

تو رخس درخشنده را ده عنان

بیارای گوشش به نوکِ سنان

۱۴۲/۲- زرم کاوس با شاهِ هاماوران

● **عنان‌دار**

۱۸۶ ■ عنان سبک شدن

سوارکارِ ماهر

عنان دار چون او ندیدست کس
تو گفتی که سام سوارست و بس

۱۹۷۲- داستانِ سهراب

● عنان سبک شدن

تند و باشتابِ تاختن

رکیبش گران شد، سبک شد عنان
به گردن برآورد رخشان سنان

۱۲۸۷- پادشاهی لشکریان

● عنان سپردن به رخس

عنان رها کردن تا اسب به خواهشِ خویش برود

به رخس دلاور سپردم عنان

زدم بر کمر بندِ گیرش سنان

۱۲۲۲- پادشاهی بی‌کاس و رفتن او به مازندران

● عنان سودن

بهشتابِ تاختن

به بیژن چنین گفت گُسته‌م زود

که لختی عنانت ببايد بسود

۲۷۲/۴- داستانِ خاقانِ چین

● عنان کسی پاردم شدن

منقلب و پریشان از هول و هراس شدن

به جایی که من پای بفشاردم

عنانِ سواران شدی پاردم

۴۹/۲- پادشاهی گرشاسب

● عنان کسی را برنتابیدن

توان مقابله با او را نداشتن

مرا بُود بر مهتران دسترس

عنانِ مرا برنتابید کس

۸۷/۵- داستانِ دوازده رُخ

● عنان کشیدن

بازایستادن - روی تافتن

نه هنگامِ گُزست و تیغ و سنان

بدین کار باید کشیدن عنان

۹/۵- داستانِ بیژن و منبزه

● عنان گرداندن

بازگشتن و روی برتافتن

بدو گفت ز ایدر بگردان عنان

ابا گُرز و با آب داده سنان

۱۷۱/۵- داستانِ دوازده رُخ

● عنان گرد کردن

مُتَبِّها و آماده شدن

همان جنگ را گرد کرده عنان

ز بالا به دشمن نمودن سنان

۱۶۳/۷- پادشاهی اردشیر

● عنان و رکیب با کسی جفت بودن

جنگاور و رزمنده بودن

تَهْمَتَن زمین را بیوسید و گفت

که با من عنان و رکیب ست جفت

۱۵۹/۴- داستانِ کاموس کشانی

● عنان و رکیب سائیدن

سوارکاری و تاختنِ پیوسته و مداوم داشتن

کسی کو بساید عنان و رکیب

نباید که یابد به خانه شکیب

۹۱/۵- داستانِ دوازده رُخ

● عنان و سنان تافتن

به جنگ روی آوردن

سخن گفتن و کوشش آیینِ ماست

عنان و سنان تافتن دینِ ماست

۸۶/۱- پادشاهی فریدون

● **عنان یک اندر دگر ساختن**

در یک ردیف قرار گرفتن - هم‌صف شدن

عنان‌ها یک اندر دگر ساخته

همه جنگ را گردن افراخته

۲۲۷/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب



● فراخ نشستن

آسوده و دل درست بودن

آسایش خیال داشتن

بفرمود پس تا رَوَد سوي کاخ

بباشد به کام و نشیند فراخ

۸۴/۳- داستان سیاوش

● فراز آمدن زمان

پایان یافتن عمر - فرارسیدن زمان مرگ

همانا زمانت فراز آمدست

کیت اندیشه‌های دراز آمدست

۲۳۲/۸- پادشاهی کسری نوشتین روان

● فراوان خورش

شکم‌پاره - پرخور

نباشد فراوان خورش تن درست

بزرگ آنکِ او تن درستی بجست

۲۸۷- پادشاهی اسکندر

● فراوان سخن

پرگو - گزافه سخن

کسی را که مغزش بُود پُرشتاب

فراوان سخن باشد و دیرباب

۱۱۷/۸- پادشاهی کسری نوشتین روان

● فرجام را از آغاز گم کردن

دوراندیشی و آینده‌نگری نداشتن

گنم زنده بر داز بدنام را

که گم کرد ز آغاز فرجام را

۲۰۶/۶- پادشاهی دارای داراب

● فردا گفتن

کار را از امروز به فردا افکندن

از زیر بار شانه خالی کردن

به خوبی بیارای و فردا مگوی

● قباي کسی جوشن بودن

پیوسته در تبرید بودن

مرا تخت زین باشد و تاج ترگ

قبا جوشن و دل نهاده به مرگ

۲۰۴/۲ - داستان سهراب

● قرطاس را جامه‌ی خامه کردن

مهیای نوشتن شدن

بخورد اهرن آن سخت سوگند اوی

بپذرفت سرتاسر آن بند اوی

چو قرطاس را جامه‌ی خامه کرد

به هیشوی میرین یکی نامه کرد

۳۸/۶ - پادشاهی لهراسب

● قفس دیده

کار از موده و مجرب - رنج کشیده

یکی شیردل بود فرغار نام

قفس دیده و جسته چندی ز دام

۲۷۹/۲ - داستان خاقان چین

● قفیز سرآمدن

~ سرآمدن قفیز

● قیرشدنِ آب در جوی

سیاه شدن روزگار

به موبد چنین گفت کاین سبز جای

پُر از خانه و مردم و چارپای

گُنام دَد و دام و نخجیر باد

به جوی اندرون آب چون قیر باد

۳۲۶/۷ - پادشاهی بهرام گور

که کزی پشیمانی آرد به روی

۳۰/۴ - پادشاهی کی خسرو

● فرستاده مرد

سفیر - پیام آور - پیک

بَر خسرو آمد فرستاده مرد

سخن های قیصر همه یاد کرد

۸۰/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● فروختن به خاک

~ به خاک فروختن

● فروزنده شدن نام

به بزرگی شهرت یافتن - نام آور شدن

فروزنده شد نام بوذرجمهر

بدو روی بنمود گردان سپهر

۱۱۵/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● فروغ گرفتن

اعتبار یافتن - رونق گرفتن

بدین جُستن عیب های دروغ

به نزد بزرگان نگیری فروغ

۲۶۱/۹ - پادشاهی شیرویه

● فروماندن

متحیر و سرگردان شدن

سیاوش فرو ماند و پاسخ نداد

چنین آمدش بر دل پاک یاد

۲۱/۳ - داستان سیاوش

● فلک زیر خَمِ کمند کسی بودن

سلطه و اقتدار داشتن

فلک زیر خَمِ کمند تو باد

سر تاج داران به بند تو باد

۱۵۸/۲ - داستان کاموس کشانی

● کاخِ نہفت

اندرونی - شبستان

نہان کرد زن را و او خود بِخُفت
فغانش برآمد ز کاخِ نہفت
در ایوان پرستار چندانک بود
به نزدیکِ سودابه رفتند زود

۲۹/۳ - داستانِ سیاوش

● کارآگہ

جاسوس - خبرآور

به لشگر نگہ کن ز کارآگہان
کسی کو سخن باز جوید نہان

۳۶۲/۶ - پادشاهیِ ہمای چہر زاد

● کار بر دست کسی رفتن

کار توسطِ کسی انجام یافتن

چنین کارها رفت بر دستِ او
کہ دریای چین بود تا شستِ او

۲۹۱/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● کاربند

چارہ گر

بیابان سپردی و راہِ دراز
کنون چارہ ی کارِ او را بساز
پُراندیشہ شد جانِ پولادوند
کہ آن بند را چون شود کاربند

۲۸۶/۴ - داستانِ خاقانِ چین

● کاریبین

دانا - کاردان - کارشناس

ز لشگر گزین کرد پس بخردان
جہان دیدہ و کاریبین موبدان



۳۱۷/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● کار را در بودن

راه داشتن و چاره داشتن کار

همه کارهای جهان را در است
مگر مرگ، کان را دری دیگر است
یکی چاره دانم من این را گزین
که سیمرخ را یار خوانم برین

۲۹۳/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● کار زن

هم آغوشی و آرام یافتن با زن

به کارِ زنان تیز بودی سرش
همی نرم جائی بچستی بَرش

۲۹۷- پادشاهی اسکندر

● کار ساختن

حاجت برآوردن - دست به کاری زدن

سه روز اندرین گلشنِ زرنگار
بیاشیم و ز باده سازیم کار

۱۳۰/۳- داستانِ سیاوش

● کارِ عنان

سوارکاری و جنگاوری

بسی رنج بُرده به کارِ عنان
بیاموخته گُرز و تیر و سنان

۲۰۴/۴- داستانِ کاموس کشانی

● کاری را باد داشتن

سرسری گرفتنِ آن

بی ارزش و به هیچ شمردنِ آن
منیژه بدو گفت دل شاد دار
همه کارِ نابوده را باد دار

۲۳/۵- داستانِ بیژن و منیژه

● کام بدخواه را به زهر آژدن

نامید ساختن و ازمیان بردنِ او

بدان گه بُود تاجِ خسرو بلند
که دانا بُود نزدِ او ارجمند
نگه داشتنِ کارِ درگاه را
به زهر آژدنِ کام بدخواه را

۱۳۳/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● کام دشمن را خواراندن

دشمنانه و خوشایندِ وی رفتار کردن

ازین سو برادر و زان سو پدر
همه پاک بسته یک اندرِ دگر
پدر چون گُند با پسر کارزار؟
بدین آرزو کامِ دشمن مخار

۲۱/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● کامران بودن بر سخن

سخنندان و گویایان بودن

ز درگه دو دانا پدیدار گُن
زبان آور و کامران بر سُخُن

۴۱۷/۷- پادشاهی بهرام گور

● کام کزی خاریدن

ناراستی کردن و به راه ناصواب رفتن

بدیدم همه قَر و زیبِ تو را
نخواهم که بینم نشیبِ تو را
به جان امشبِی دادمت زینهار
به ایوان رسی کامِ کزیِ مخار

۲۸۹/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● کامگار بودن بر سخن

۱۹۲ ■ کاوش دیو را از دل بیرون کردن

مسلط بودن بر گفتار - چیره زبان بودن

به نزد طلسم آمد آن نام دار

گشاده دل و بر زبان کامکار

۹۱/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● کاوش دیو را از دل بیرون کردن

از وسوسه‌ی شیطان پرهیز کردن

هر آن کس که او کرده‌ی کردگار

بداند گذشت از بد روزگار

پرستیدن داور افزون کند

ز دل کاوش دیو بیرون کند

۱۱۹/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● کباب ریودن از پشت شیران

از پشت شیران کباب ریودن

● کرکسان را به مغز کسی نوید دادن

وی را در معرض هلاک و کشتن قرار دادن

روان بدانندیش دیو سپید

دهد کرکسان را به مغزت نوید

۱۱۳/۲ - پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

● کرکس چراندن در تیرد

دلاوری و شجاعت در کشتار دشمنان داشتن

چمانده‌ی دیزه هنگام گرد

چراننده‌ی کرکس اندر تیرد

۱۷۷/۱ - پادشاهی منوچهر

● کژدیدن

با بی میلی و ناخرسندی نظرافکندن

کم توجهی کردن

جوان نیز بد مهر نویشت

فرستاده را نیز نپسود دست

پرسید، ناکام پرسیدنی

نگه کردنی سست و کژ دیدنی

۲۹۳/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● کژگشتن سپهر

دگرگون شدن تقدیر - ناموافق بودن روزگار

برفتند پویان تخوار و فرود

جوان را سر بخت برگرد بود

از افراز چون کژ گردد سپهر

نه تنندی به کار آید از بُن نه مهر

۴۰/۴ - داستان فرود سیاوش

● کشور لاژورد

شبه تاریکی

بدان‌گه که دریای یاقوت زرد

زند موج بر کشور لاژورد

۱۴۱/۴ - داستان کاموس کشانی

● کف بر لب آوردن

جوش و خروش و هیجان داشتن

خشمگین شدن

دو لشگر برابر کشیدند صف

سواران همه بر لب آورده کف

۲۳۹/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

به یک سو گرای از میان دو صف

چه داری چنین بر لب آورده کف

۵۲/۶ - پادشاهی نهراسب

● کف را به کف مالیدن

خود را برای انجام کاری آماده نشان دادن

بمالید سهراب کف را به کف

به آوردگه رفت از پیش صف

● کلاه‌برافراختن ■ ۱۹۳

به سانِ سیاوش سرش را ز تن
ببرند و کرکس بیوشد کفن

۱۸۰/۳- داستانِ سیاوش

● کلاه از ایوان به کیوان شدن

~ از ایوان به کیوان شدنِ کلاه

● کلاه از سر برگرفتن

سوگواربودن و ماتم‌گرفتن

ز سر برگرفتند گردان کلاه

به ماهی نشستند با سوگ شاه

۱۹۷۸- پادشاهی یزدگرد

کمر برگشاد و کُله برگرفت

خروشیدن و ناله اندر گرفت

۲۸۹/۲- داستانِ خاقانِ چین

● کلاه‌انداختن

سوگوارشدن

خروشی برآمد ز ایوان به زار

جهان شد پُر از نامِ اسفندیار

به ایران ز هر سو که رفت آگهی

بینداخت هرکس کلاه مهی

۳۱۴/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● کلاه‌برافراختن

برتری نشان دادن و غرور نمودن

سرافرازی کردن

ز گفتار مُنذر برآشفست شاه

که قیصر همی بر فرازد کلاه

۷۷/۹- پادشاهی کسری نوشین روان

چو روشن بُود رویِ خورشید و ماه

ستاره چرا بر فرازد کلاه

۲۲۲/۲- داستانِ سهراب

● گفتنِ بندِ جان

بیمناک و هراسان شدن - زهره آب کردن

سپه را به پیش اندر افکند و رفت

ز رُستم همی بندِ جانِش پِکفت

۲۹۵/۴- داستانِ خاقانِ چین

● کفن از خاک یافتن

در خاک و خون غلطیدن و هلاک شدن

نیم من بدانندیش و پیمان شکن

که پیمان شکن خاک یابد کفن

۱۵۹/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● کفن از کام شیران داشتن

نابود و هلاک شدن

که جز کام شیران کَفَنشان نبود

سری نیز نزدیک تَنشان نبود

۳۰۲/۳- جنگِ بزرگی خسرو با افراسیاب

سرش را بریده به زار اهرمن

تَنش را شده کام شیران کفن

۱۰۷/۱- پادشاهی فریدون

● کفن بودنِ چنگِ شاهینِ بر کسی را

نیست و نابود شدن

کنون خوردنت نوکِ ژوپین بُود

بَرَت را کفنِ چنگِ شاهین بُود

۲۱۹/۳- داستانِ سیاوش

● کفن پوشاندنِ کرکسِ کسی را

تباه گشتن - مردار شدن

بیندند دستش به خَمِ کمند

بخوابند بر خاک چون گوسفند

۱۹۴ ■ کلاه به ابر آوردن

۱۷۹/۲- داستان سهراب

● کلاه به ابر آوردن

سرفراز شدن

چو نامه بیامد به نزدیکی شاه
به ابر اندر آورد فرخ کلاه

۳۸۴/۸- پادشاهی هرمزد

● کلاه را درخور نبودن

شایسته‌ی بزرگی و مردانگی نبودن
ز فرزند پیمان شکستن مخواه
مکن آنچه نه اندر خورد یا کلاه

۶۳/۳- داستان سیاوش

● کلاهستاندن

پیروزی یافتن

مباشید با من بدین رزمگاه
اگر سر دهم یا ستانم کلاه

۲۰۳/۶- داستان هفت خوان اسفندیار

● کلاه کسی انداختن

وی را سرنگون ساختن

از پادشاهی برکنار کردن

به توران نمآند بر و بوم و رُست
کلاه من اندازد از کین نُخُست

۹۷/۳- داستان سیاوش

● کلاه کسی را برنتابیدن

تاب سرافرازی و سروری کسی را نداشتن

همی گفت خاقان سپاه مرا

زمین برنتابد کلاه مرا

۱۶۵/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● کلید بر بندِ یزدان نیافتن

ناتوان بودن در برابر قضای الهی

چو پروردگارش چنان آفرید

تو بر بندِ یزدان نیابی کلید

۳۳۵/۹- پادشاهی یزدگرد

● کلید کسی را به دست دیگری دادن

سرنوشت کسی را به دیگری واگذار کردن

بدو گفت کاین بر من از من رسید

زمانه به دست تو دادم کلید

تو زین بی‌گناهی که این گوژپشت

مرا برکشید و به زودی بگُشت

۲۳۷/۲- داستان سهراب

● کمان افکندن

تسلیم شدن

تو افتاده‌ای بی‌گمان در گمان

یکی راه برگیر و بفکن کمان

۱۱۶/۲- پادشاهی کی‌کاوس

● کمر بر میان بستن

آماده و مهیا برای کاری شدن

به کین پدر من جگرخسته‌ام

کمر بر میان سوگ را بسته‌ام

۱۳۴/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● کمر بسته

خدمت‌کار - ملازم - فرمان‌بر

کمر بسته‌ی شهریاران بُود

به ایران پناه سواران بُود

۱۲۸/۱- پادشاهی منوچهر

● کمر جُستن

در پی جاه و مقام بودن

کُندروشدنِ بخت ■ ۱۹۵

هر آن کس که جاننش ندارد خِرد
کم و بیشی کارها ننگرد

۱۸۴/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● کم و بیش کسی برگراییدن

وضع و حال کسی را بررسی نمودن
او را ورنه انداز کردن

که من چون فرستاده‌یی پیشِ اوی
شوم، برگرایم کم و بیشِ اوی

۳۸۵/۶ - پادشاهی دارای داراب

● کم و بیش کسی را ساختن

بودن بود کسی را ارزیابی و نیازهای او را
برآورده کردن

چو طوس سپهبد رسد پیشِ تو
بسازد چو باید کم و بیشِ تو

۶۵/۳ - داستان سیاوش

● کنارنگ دل

قوی دل - شجاع

کدام ست مردی کنارنگ دل
به مردی سیه کرده در جنگ دل

۴۰/۲ - پادشاهی نوذر

● کُندروشدنِ بخت

فتور در بخت و اقبال پدید آمدن
بُیْتد بختِ ایرانیان کُندرو
شد آن دادگستر جهان دار زو

۲۶/۲ - پادشاهی زو طهماسب

یکی خامشی برگزین از میان
چو شد کُندرو بختِ ساسانیان

۸۱/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

به مردی رسد برگشند سر به ماه
کمر جوید و تاج و تخت و کلاه

۵۶/۱ - داستان ضحاک

● کمر دار

خادم - چاکر - آماده به خدمت

چو دربان بدید آن سپاه گران
کمر دار بسیار و ژوپین و ران

۳۵۵/۷ - پادشاهی بهرام گور

● کم روز بودن

خُردسال بودن - کم سن و سال بودن

ایا پور کم روز اندک خِرد
روانت ز اندیشه رامش بَرَد

۲۶۹/۹ - پادشاهی شیرویه

● کم شدن

نیست و نابود شدن

بر آشت گو در ز و گفت از مهان
همی طوس کم باد اندر جهان

۲۳۸/۳ - داستان سیاوش

● کمند مالیدن برای کسی

زمینه‌ی تنبیه و گوشمالی و تباهی او را
فراهم آوردن

الان شاه چون شهر یاری کند
وِرا مرد بدبخت یاری کند
ترا روزگاری سگالیده‌ام
به نَوی کمندیت مالیده‌ام

۲۳/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● کم و بیش کاری را نگرستن

چگونگی کار را سنجیدن و تدبیر نمودن

۱۹۶ ■ کُندشدن از کسی

● کُندشدن از کسی

تست شدن و از بیم برجای ماندن

بدو گفت گیو ای مه بانوان

چرا رنجه کردی بدین سان روان

تو با شاه بر شو به بالای تند

ز پیران و لشگر مشو هیچ کُند

۲۱۷/۳ - داستان سیاوش

● کُنده شدن دل

نابود شدن

همی گفت کاین روز فرخنده باد

دل بدسگالان ما کُنده باد

۱۰۹/۱ - پادشاهی فردون

● کوبیدن دَر چیزی یا امری را

نه دَر چیزی یا امری را کوبیدن

● کوتاه بودن چنگ

ناتوان و ناکام بودن

برفت از لب رود نزد پشنگ

زبان پُر ز گفتار و کوتاه چنگ

۶۶/۲ - پادشاهی کی قباد

● کوتاه بودن دست

دسترسی نداشتن - ناکلم و ناتوان بودن

بزرگی و دانش و راه باد

و زو دست بدخواه کوتاه باد

۲۶۳/۷ - پادشاهی بهرام شاپور

● کوتاه گشتن دست

ازکاری فروماندن - تست و ناتوان شدن

چو شد روز تاریک و بی گاه گشت

ز جنگ یلان دست کوتاه گشت

۱۳۲/۴ - داستان کاموس کشانی

● کوتاه شدن شمشیر اندر نیام

در موضع ناتوانی و ضعف قرار گرفتن

به رستم چنین گفت دستان سام

که شمشیر کوتاه شد اندر نیام

۸۷۲ - پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

● کودک اندر نهان داشتن

آبستن بودن

یکی کودکی دارم اندر نهان

ز پشت تو ای شهریار جهان

۲۷/۳ - داستان سیاوش

● کور بودن دل

نادانی و جهالت

دلش کور باشد سرش بی خرد

خردمندش از مردمان نشمرد

۲۰۳/۳ - داستان سیاوش

● کوزنگشتن پشت شوخی کسی

دست از پلیدی و گستاخی برنداشتن

بدو گفت نیرنگ داری هنوز

نگردد همی پشت شوخیت کوز

۳۸/۳ - داستان سیاوش

● کوزگشتن پشت کسی

بی بهرماندن و درمانده شدن

دبیران داننده را خواندم

بر این کوه آباد بنشاندم

شمارش پدیدار نامد هنوز

نویسنده را پشت برگشت کوز

۳۶۵/۷ - پادشاهی بهرام گور

● کوس برافراختن

آهنگ هجوم کردن - حمله کردن

چو بشنید پیران برافراخت کوس
شد از سُم اسبان زمین آبنوس

۹۸/۵ - داستان دوازده رُخ

● کوس بر پیل بستن

آماده‌ی پیکار شدن

همه کوس بستند بر پشت پیل
زمین شد به کردار دریای نیل

۱۰۵/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● کهن‌شدن پیش - تخت کسی

فرمان بردار شدن

از آن نوش دارو که در گنج تُست
کجا خستگان را کند تن درست؟

به نزدیک من با یکی جام می
سزد گر فرستی هم اکنون به پی

مگر کو به بخت تو بهتر شود

چو من پیش تخت تو کهن‌تر شود

۲۴۲/۲ - داستان سهراب

کهن‌بودن در گفتار و کردار

دانا - خیرمند - کاردار بودن

یکی پیر بُد پهلوانی سخن

به گفتار و کردار گشته کهن

۲۰۸/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

کهن‌شدن آواز

از رونق افتادن - خدشه دار شدن / اعتبار

چو بشنید زو اردوان این سخن

بدانست کاواز او شد کهن

کهن‌شدن روی

افسرده و رنجور شدن

چین و آونگ برداشتن چهره

چو بشنید این گونه زیشان سخن

شد آن تازه‌رویش ز گردان کهن

۱۸۵/۶ - داستان هفت خوان اسفندیار

کهن‌شدن کار

خراب و تباه شدن کار

چو بشنید خُراد بر زمین سخن

بدانست کان کار او شد کهن

۱۵۹/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

کهن‌نگشتن نام

از یاد نرفتن - فراموش شدن

به پنجم جهان‌دار نیکو سخن

که نامش به گیتی نگردهد کهن

۱۳۵/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● کیهان خدیو

خدای جهان - پادشاه دنیا

چنین گفت با دل که از کار دیو

مرا دور دارد کیهان خدیو

۳۹۵/۵ - جنگ بزرگی می خسرو با انوشیروان

● گام زدن به گندی نزد کسی

به گندی نزد کسی گام زدن

● گام زدن به نیکی

اقدام خیرخواهانه و رفتار پسندیده داشتن

خنیده به هر جای شهر سب نام

نزد جز به نیکی به هر جای گام

۳۷/۱- پادشاهی طهمورث

● گام نهادن پیش پیلان

دلاوری کردن

پدر نوزنا کرده از ناز نام

همی پیش پیلان نهادند گام

۸۲/۱- پادشاهی فریدون

● گاه بز ماه نهادن

مغرور شدن و متعالی جلوه کردن

کنون او به هر کشوری بازخواه

فرستاد و بز ماه بنهاد گاه

۵۶/۶- پادشاهی لهراسب

● گذرنداشتن مرغ پیش تیر کسی

در تیراندازی مهارت داشتن

کمان را به زه کرد و بگشاد بر

نبد مرغ را پیش تیرش گذر

۱۸۵/۲- داستان سهراب

● گران بودن کسی

آهستن بودن او

گران بود و اندر شکم بچه داشت

همی از گرانی به سختی گذاشت

۲۸/۳- داستان سیاوش

● گران شدن سر



گرد از روان برآوردن ■ ۱۹۹

بدو گفت شاه ای گراینده شیر
به خون ریختن چند باشی دلیر
۳۷۹/۹- پادشاهی هرمزد

● گرائیدن بوی از بینی سوی مغز

زمانی کوتاه - فوری

بشد پیش سهراب رزم آزمای
بر اسپش ندیدم فزون زان به پای
که بر هم زند مژه را جنگ جوی
گراید ز بینی سوی مغز بوی
که سهرابش از پشت زین برگرفت
بَرش ماند زان بازو اندر شکفت

۱۹۱/۲- داستان سهراب

● گرد از آب برانگیختن

فتنه برپاکردن

سه دیگر سخن چین و دوروی مرد
بر آن تا برانگیزد از آب گرد
چو گوینده ای کو نه بر جایگاه
سخن گفت و زو دور شد فرّ و جاه

۱۳۹/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● گرد از چیزی برآوردن

آشوب و غوغا به پا کردن - نابود ساختن

برآورد از دشت آوژد گرد
از ایرانیان جُست چندی بُرد

۱۲۶/۴- داستان کاموس کشانی

که از شهر توران به روز بُرد
ز کینه برآرم به خورشید گرد

۱۵۶/۵- داستان دوازده رُخ

● گرد از روان برآوردن

رنجیده و آزرده خاطر شدن

خبر شد سوی شاه مازندران
دلش گشت پُردرد و سر شد گران

۸۵/۲- پادشاهی کی کاوس

● گران کردنِ رکیب

با استواری تاختن و حمله آوردن

گران کرد رُستم زمانی رکیب
ندانست لشکر قراز از نشیب

۲۷۲/۴- داستان خاقانی چین

● گران کردنِ عنان

متوقف کردنِ اسب

چو یک نیمه بُیرید زان کوه شاه
گران کرد باز آن عنان سیاه

۲۱۰/۳- داستان سیاوش

● گران کردنِ مغز

مشیار و آگاه کردن

شود نزد سالارِ مازندران
کند دلش بیدار و مغزش گران

۱۱۰/۱- پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

● گران مغز

خیرمند - دانا و کاردار

گُزین کرد شاه از میانِ گروه
یکی مرد بیدار دانش پُروه
گران مایه و گُرد و مغزش گران
بفرمود تا شد به هاماوران

۱۳۱/۲- رزم کاوس با شاه هاماوران

● گراینده شیر

مرد دلیر و متهور

۲۰۰ ■ گرد از کسی برآوردن

کشتن - نیست و نابود کردن

بشد چهر بر چهر خسرو نهاد
گذشته سخن ها بر او کرد یاد
هم آن گاه زهرِ هلاهل بخورد
ز شیرین روانش برآورد گرد

۲۹۱/۹ - پادشاهی شیرویه

● گرد از کسی برآوردن

روزگارش را سپاه کردن - نابود ساختن او
چنان هفت جام پُر از می بخورد
از آن می پرستان برآورد گرد

۳۲۲/۷ - پادشاهی بهرام گور

همی خواست هر مز کزین هر سه مرد
یکایک برآرد به ناگاه گرد

۱۳۹/۸ - پادشاهی هرمزد

به رایِ هشیوار و مردانِ مرد
برآرم ز کی خسرو این بار گرد

۹۹/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● گردان بودن رای

ثبات اندیشه و عقیده نداشتن

چنین دوستی مرد نادان بُود
سرشتش بد و رای گردان بُود

۳۰۹/۸ - پادشاهی کسری نوشتین روان

● گردِ بالین کسی گشتن

توجه داشتن به او و پرستندگی کردن

چو پژمرده شد روی رنگین تو
نگردد دگر گردِ بالین تو

۹۸/۱ - پادشاهی فریدون

● گرد بر اسب کسی فشاندن

توانِ مقابله و هم‌آوردی با کسی داشتن

نخستین ز لشگر مبارز منم
که بر شیر و بر پیل اسب افکنم
کسی را ندانم که روز نبرد
فشاند بر اسب من از دور گرد

۲۹۵/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● گرد برانگیختن

تباه و نابود ساختن

که پیش آورم کینِ فرشید ورد
برانگیزم از رود و ز کوه گرد

۱۵۴/۶ - پادشاهی گشتاسب

تو با شاهِ چین جنگ جوی و نبرد
از آن نام داران برانگیز گرد

۲۲۵/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● گرد بر خاستن

غوغا و آشوب به پاشدن

گر ایدونک خوش بریزم به کین
یکی گرد خیزد ز ایران زمین

۱۴۹/۳ - داستانِ سیاوش

● گرد بر فشاندن بر کسی

چیره شدن و از میلان به در کردن او
که داری که با او به دشت نبرد؟
شود، بر فشاند بر او تیره گرد

۲۰۳/۲ - داستانِ سهراب

● گرد بر کسی بودن

شکست بر او وارد شدن

مرا گفت چون خاست باد نبرد
که داند به گیتی که بر کیست گرد؟

● گردن افراخته

سرفرازه سر بلند

که من جنگ را گردن افراخته

سوی رود شهد آمدم ساخته

۱۲۲/۴ - داستان کاموس کشانی

● گردن افراز

نیرومند - سرافراز - مغرور

برهمن بترسد ز آواز من

و زین لشکر گردن افراز من

۲۸۷/۴ - داستان خاقان چین

● گردن افکندن

پذیرفتن - مطیع شدن

که ما شاه را چاکر و بنده ایم

همه باز را گردن افکنده ایم

۱۲۸/۲ - رزم کاوس با شاه هاماوران

● گردن برافراختن به خورشید

سرافراز شدن

خریدار این جنگ و این تاختن

به خورشید گردن برافراختن

۴۰/۲ - پادشاهی نوذر

● گردن به ماه بر آوردن

به بزرگی رسیدن - سر بلند شدن

چنین گفت کای زبردستان شاه

سزدگر برآید گردن به ماه

۹۹/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● گردن کشیدن

نافرمانی کردن

چو دیوان بدیدند کردار او

۳۷۱/۹ - پادشاهی یزدگرد

● گرد کردن پای

به پای گرد کردن

● گرد در چیزی نگشتن

به دنبال و در پی آن نبودن

نگوید چنین مردم سال خورد

به گرد در ناسپاسی مگرد

۲۷۷/۶ - داستان رستم و اسفندیار

برآید به دست من این کار کرد

به گرد در اختر بد مگرد

۱۸۵/۳ - داستان سیاوش

● گرد در کسی گذشتن

در پی او بودن و به او توسل جستن

کسی کو ز عهد جهان دار گشت

به گرد در او نشاید گذشت

۲۲۵/۶ - داستان رستم و اسفندیار

● گردش هور به کسی دادن از اختر

به از اختر گردش هور به کسی دادن

● گرد کافور گرفتن سر

سال خورده و پیر شدن

همی گرد کافور گیرد سزم

چنین گرد خورشید و ماه افسرم

۲۰۲/۱ - پادشاهی منوچهر

● گردگیر

شجاع - دلاور

دریغ آن هژبرافکن گردگیر

جوان دلاور، سوار هژیر

۱۳۷/۵ - داستان دوازده رُخ

۲۰۲ ■ گردونِ پیر

کشیدند گردن ز گفتارِ او

۳۷/۱ - پادشاهی طهمورث

● گردونِ پیر

آسمان - فلک

چنین است کردارِ گردونِ پیر

گاهی چون کمانِ ست و گاهی چو تیر

۶۲/۲ - پادشاهی کی قباد

● گردیدنِ زمانِ بَرِ کسی

تعیینِ سرنوشت و مساعدشدنِ اوضاع و احوال

به سودِ آن کس

پذیره فرستیم گردی دمان

ببینیم تا بَرِ که گردد زمان

۱۲۷/۲ - داستانِ کاموس کشانی

● گردیدنِ فلکِ بَرِ کسی

روزگار طی کردن - سردوگرمِ چشیدن

چهل ساله با آزمایش بُود

به مردانگی در فزایش بُود

به یاد آیدش مهرِ نان و نمک

بر او گشته باشد فراوانِ فلک

۳۴۴/۸ - پادشاهی هرمزد

● گرزِ پرخاش دیده

گرزی که در میدانِ های جنگ به کار برده شده

سپه را بیاراست و خود برنشست

یکی گرزِ پرخاش دیده به دست

۳۶۲/۸ - پادشاهی هرمزد

● گرفتاربودنِ اندرِ پزشک

~ اندرِ پزشک گرفتاربودن

● گرفتنِ زمینِ کسی یا چیزی را

خوار و زیون شدن - به تکبیت افتادن

بَرِشان همه راستی شد نگون

که برگشت روز و بجوشید خون

چنان خواست یزدانِ جان آفرین

که گفتی گرفت آن گوان را زمین

۱۹۱/۵ - داستانِ دوازده رُخ

چو بشکست پیمانِ شاهانِ داد

نبود از جوائیش یک روز شاد

نیامد پسندِ جهان آفرین

تو گوئی که بگرفت پایش زمین

۲۱/۸ - پادشاهی یزدگرد

● گرمِ دیدن

با دقت و توجه نگرستن

شوید آن شگفتی ببینید گرم

کزان بیش تر کس ندیدست چرم

یکی ژنده پیل ست گوئی به پوست

همه بیشه بالا و پهنای اوست

۳۳/۶ - پادشاهی لهراسب

● گرمِ کردنِ اسب

تندرانیدن و به جنبش آوردنِ اسب

چو با مهتران گرم کرد اسب شاه

زمین گشت جنبان و پیچان سپاه

۲۴۴/۷ - پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

● گرمِ گفتار

خوش سخن

برفتند زی ماه رخسارِ پنج

ابا گرمِ گفتار و دینار و گنج

۱۶۶/۱ - پادشاهی منوچهر

● گرم‌گوی

شیواسخن - گوینده‌ی سخن دل‌فریب

سپهبد سویی باخت‌ر کرد روی

زبان گرم‌گوی و دل آزمون‌جوی

۲۴۶/۱ - پادشاهی منوچهر

● گرم و سرد از گیتی دیدن

تجربه‌اندوختن

(شیرینی و تلخی روزگار را چشیدن)

اگر خود نژادی خیردمندمرد

ندیدی ز گیتی چنین گرم و سرد

۶۵/۴ - داستان فرود سیاوش

● گرم و سرد گیتی را آزمودن

کارآزموده و مجرب بودن

بدو گفت شاه‌ای سرافرازمرد

نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد

۲۶۰/۵ - جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

● گرم و سرد گیتی را چشیدن

با تجربه و جهان‌دیده بودن

به دیگر پشتون گو نیک‌مرد

چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد

۲۷۲/۶ - داستان رستم و اسفندیار

● گره از جوشن گشادن

به صلح‌گرایی - نجات‌بخشیدن

بیاسود گردن ز بند زره

ز جوشن گشادند گردان‌گیره

۱۵۴/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● گریان‌شدن خورشید از گرز کسی

قدرتمندبودن او

ز گرز تو خورشید گریان شود

ز تیغ تو ناهید بریان شود

۱۹۵/۲ - داستان سهراب

● گریان‌کردن ستاره بز کسی

سیه‌روزگار و بدبخت‌کردن او

تنت را برین نیزه بریان کنم

ستاره بدین کار گریان کنم

۲۲۰/۲ - داستان سهراب

● گریستن اختر بر کسی

تیره‌روزشدن

بگو آشکارا که نام تو چیست

که اختر همی بر تو خواهد گریست

۶۹/۴ - داستان فرود سیاوش

● گریستن زندگانی بز کسی

دنیای فانی را بدرودکردن

چو شد پادشاهیش بر سال بیست

یکی کم، برو زندگانی گریست

شد آن تاجور شاه با خاک جفت

ز خرم جهان دخمه بودش نهفت

۲۱۲/۷ - پادشاهی بهرام بهرام

● گزیده سر

والامقام - سرکرده

یکی ننگ باشد مرا زین سخن

که تا جاودان آن نگردد کهن

که چون تو سپهبد گزیده‌سری

سرافرازشیری و نام‌آوری

نیایی زمانی تو در خان من

نباشی بدین مرز مهمان من

۲۰۴ ■ گستاخ بودن با ابر

۲۴۸/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● گستاخ بودن با ابر

مرتفع بودن

بدان شارسان در، یکی کاخ بود

که بالاش با ابر گستاخ بود

۷۲/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● گستاخ شدن دست با گنج

بخشنده‌گی داشتن

چو گستاخ شد دست با گنج او

پیچد همانا تن از رنج او

اگر چه بد آید همی بژ سرم

هم از رای و فرمان او نگذرم

۱۳۵/۳- داستان سیاوش

● گستاخ نبودن با رای خویش

خلاف عقیده‌ی خود عمل نکردن

بدادند گردن‌کشان جای خویش

نبودند گستاخ با رای خویش

یکایک به دشمن سپردند جای

ز گردان ایران بُد کس به پای

۹۵/۴- داستان فرود سیاوش

● گسترده‌ی بر

فروتنانه و با تواضع نزد کسی حضور یافتن

زمانی بر اندیشه شد زال زر

بر آورد یال و بگسترد بر

۲۲۰/۱- پادشاهی منوچهر

بیامد تهمتن، بگسترد بر

به خواهش بر شاه خورشیدفر

۵۸/۵- داستان بیژن و منیر،

● گسترده شدن دست

قدرتمند شدن و استیلایفتن

از آن پس، چو گسترده شد دست شاه

سراسر جهان شد ورا نیک‌خواه

۱۹۴/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● گسترده کام بودن

خوش بخت و کام‌یاب بودن

یکی پهلوان بود گسترده کام

نژادش ز طرخان و بیژن به نام

۳۴۸/۹- پادشاهی یزدگرد

● گسستن بنیاد و پیوند کسی

جان سپردن - مردن

یکی نیزه زد بر کمر بند اوی

که بگسست بنیاد و پیوند اوی

۲۶/۲- پادشاهی نوذر

● گسسته خورد

بی شعور و نادان

بدو گفت گیو ای گسسته خورد

سخن زان نشان گوی کاندَر خورد

۲۲۷/۳- داستان سیاوش

● گسسته دل

رنجور - آزرده دل

شکسته سلیح و گسسته دلند

ز بیم و ز غم هر زمان بگسلند

۲۸۲/۴- داستان خاقان چین

● گسسته مهار

سرکش - بی قید و بند

به چنگ اندرون گره‌ی گاوسار

گفتارِ کسی از دفتر بودن ■ ۲۰۵

نزادی مرا کاشکی مادرم

نگشتی سپهرِ بلند از بزم

۱۶۹/۴ - داستانِ کاموس کشانی

● گشودنِ رازِ بَرِ باد

افشای سرو آشکار نمودنِ راز

تو مردی دبیری یکی چاره‌ساز

و زین نیز بر باد مگشای راز

۱۵۹/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● گفتارِ بی‌بَر

گفتارِ بیهوده و ناسودمند

به گفتارِ بی‌بَر چو نیرو گئی

روان و خِرَد را پُر آهو گئی

۲۶۱/۹ - پادشاهی شیرویه

● گفتارِ بی‌کار

گفتارِ بیهوده و خیره

به گفتارِ بی‌کار با خسرویم

به دل با تو هم چون بهارِ نویم

۱۰۸/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● گفتارِ سرد

سخنِ تلخ - دشنام - سرزنش

کدامین پدر هرگز این کار کرد

سزاوارم اکنون به گفتارِ سرد

۲۴۴/۲ - داستانِ سهراب

● گفتارِ کسی از دفتر بودن

حکیمانه و آموزنده بودنِ سخنِ او

همی گفت هر کس که این پاک‌زن

سخن‌گوی و روشن‌دل و رای‌زن

تو گوئی که گفتارش از دفتر است

به سانِ هیونی گسسته‌مه‌ار

۷۹/۵ - داستانِ بیژن و منیژه

● گشاده‌بر

نیرومند - قوی

کمان‌کش سواری، گشاده‌بری

به تن زورمندی و گندآوری

۲۶۰/۴ - داستانِ خاقانِ چین

● گشاده‌دل

کریم - بخشنده - جوان‌مرد - روشن‌دل

گشاده‌دلان را بُود بخت‌یار

انوشه کسی کو بُود بردبار

۱۲۸/۸ - پادشاهی کسری نوشین‌روان

● گشاده‌رُخ

مسرور - شادمان

همه دختران شاد و خندان شدند

گشاده‌رُخ و سیم‌دندان شدند

۱۴۰/۷ - پادشاهی اشکانیان

● گشاده‌زبان

سخنور - خوش‌گفتار

جوانی بیامد گشاده‌زبان

سخن‌گفتنِ خوب و طبعِ روان

۲۲/۱ - داستانِ دقیقی شاعر

● گشتنِ آسیا به خون

~ به خون‌گشتنِ آسیا

● گشتنِ اندر نشیب و فراز

~ اندر نشیب و فراز گشتن

● گشتنِ سپهر از بَرِ کسی

زندگی‌کردن و روزگار گذراندن

۲۰۶ ■ گفتار کهن

به دانش ز جاماسب نامی تر است

۴۱۷/۸- پادشاهی هرمزد

● گفتار کهن

سخن سنجیده و پرمغز

بر آن انجمن شد سری پُرسخن

زبان پُر ز گفتارهای کهن

۲۰۹/۸- پادشاهی هرمزد

● گِل بَر آتش کسی نهادن

شور و خشم کسی را فرونشاندن و او را

دل سرد کردن

به جنگ اندرون مرد را دل دهند

نه بَر آتش تیز بَر گِل نهند

۵۳/۴- داستانِ فروید سیاوش

● گِل زهر بوئیدن

خود را به مخاطره انداختن - زبانی دیدن

به آرام بر کینه جوئی همی

گِل زهر خیره ببویی همی

اگر خون بیژن بریزی برین

ز توران برآید همان گرد کین

۳۱/۵- داستانِ بیژن و منیژه

جهان را به کوشش چه جوئی همی

گِل زهر خیره چه بوئی همی

ز تو باز مانده همین رنج تو

به دشمن رسد کوشش و گنج تو

۶۷/۷- پادشاهی اسکندر

● گِل ساختن از خاک به شمشیر

نه از خاک به شمشیر گِل ساختن

● گِلگون بادآور

اسب گل رنگ و تیز تک

یکی ترجمان را ز لشگر بخواند

به گِلگون بادآورش برنشاند

۱۲۷/۵- داستانِ دوازده رُخ

● گلیم در آب روان افکندن

تهور و شجاعت داشتن و از حوادث نهراسیدن

چنین داد پاسخ که من فارنم

گلیم اندر آب روان افکنم

نه از بیم رفتم نه از گفت و گوی

به پیش پسرَت آمدم کینه جوی

۲۹/۲- پادشاهی نوذر

● گم کردن از جهان کسی را

نیست و ناپدید کردن او

بدو گفت هرمز که در ناگهان

مر این شوخ را گم کنم از جهان

۴۲۱/۸- پادشاهی هرمزد

● گم کردن نام

نه نام گم کردن

● گناه کسی را از کسی خواستن

از او شفاعت کردن

و لیکن چو اکنون به بیچارگی

فرومانده گشتی به یک بارگی

ز خسرو بخواهم گناه تو را

بیافروزم این تیره ماه تو را

۵۸/۵- داستانِ بیژن و منیژه

● گنبد تیزگرد

آسمان

شکیبا بُد گنبد تیزگرد

گوش برافراختن ■ ۲۰۷

۳۱۹/۹- پادشاهی یزدگرد

● گنده پیر

جهان ناپایدار

چنین است کردار این گنده پیر
ستاند ز فرزند پستان شیر
چو پیوسته شد مهر دل بر جهان
به خاک اندر آرد سرش ناگهان

۱۶۸/۳- داستان سیاوش

● گور را به پای جُستن

رهسپار نیستی شدن - به کام مرگ رفتن
ز نیرنگ زالی بدین سان دُرست
و گر نه که پایت همی گور جُست

۳۰۱/۶- داستان رستم و اسفندیار

● گوز بر گنبد افشاندن

کار بیهوده کردن - سرگردان بودن

تو با این سپه پیش من رانده‌ای
همی گوز بر گنبد افشانده‌ای

۱۰۱/۲- پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

یکی نام جوی و یکی شادروز
مرا بخت بر گنبد افشاند گوز

۲۰۵/۳- داستان سیاوش

● گوژپشت

فلک - آسمان

تو زین بی‌گناهی که این گوژپشت
مرا برکشید و به زودی بگشت

۲۳۷/۲- داستان سهراب

● گوش برافراختن

توجه و دقت کردن - متوجه چیزی شدن

سر خفته از خواب بیدار کرد

۴۰۷/۷- پادشاهی بهرام گور

● گنبد دیرساز

آسمان - فلک

بدیدم که این گنبد دیرساز
نخواهد همی لب‌گشادن به راز

۱۹۳/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● گنبد گوژپشت

آسمان

نگه کن بدین گنبد گوژپشت
که خیره چراغ دلم را بگشت
به تاریکی اندر مرا ره نمود
نوشته چنین بود، بود آنچه بود

۵۷/۵- داستان بیژن و منیژه

● گنبد لاژورد

آسمان

کنون بودنی بود و ما دل به درد
چه داریم ازین گنبد لاژورد

۳۹۶/۶- پادشاهی دارای داراب

● گنبد هور و ماه

آسمان

پدرپر پدر شهریارست و شاه
بنازد بدو گنبد هور و ماه

۱۹۳/۷- پادشاهی اردشیر

● گنج زیر دامن نهادن

زراندوزی کردن

همه گنج‌ها زیر دامن نهند
بمیرند و کوشش به دشمن دهند

۲۰۸ ■ گوش بَز کاری نهادن

سپهبد چو بشنید گفتار زال
برافراخت گوش و فرو بُرد یال
۲۰۱/۱- پادشاهی منوچهر

● گوش بَز کاری نهادن

توجه نکردن و ترتیب اثر ندادن به آن
به زاری و سختی برآیدش هوش
کسی نیز ننهد برین کار گوش

۸۷/۲- پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران

● گوش بستر

بزرگ گوش - کسی که گوش بزرگ دارد
بدو گفت شاهها مرا باب و مام
همان گوش بستر نهادند نام

۹۹/۷- پادشاهی اسکندر

● گوش پهن گشادن

به دقت و با میل و علاقه گوش دادن
بدو گفت گرگین که باز آر هوش
سخن بشنو و پهن بگشای گوش
۳۶/۵- داستان بیژن و منیژه

تو آن گرد پیران بسیار هوش
بدین گفت ها پهن بگشای گوش

۱۰۷/۳- داستان سیاوش

● گوش گشادن

تفهیم کردن - متوجه کردن
جهان دیده ای سوی پیران فرست
هشیوار و از یادگیران فرست
به پند فراوانش بگشای گوش
بَر و چادرِ مهربانی پیش

۹۳/۵- داستان دوازده رُخ

● گوش مالیدن

تنبيه کردن

که گوید بُرو دستِ رُستم ببند
نبندد مرا دست چرخ بلند
که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش
به گُز گرانش بمالم دو گوش

۲۶۲/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● گوش نهادن

انتظار شنیدن داشتن - توجه کردن

ز هر سو خریدار بنهاد گوش
چو آگاهی آمد ز گوهر فروش
۶۳/۵- داستان بیژن و منیژه

دل تور و سلم اندر آمد به جوش
به راه شبیخون نهادند گوش

۱۲۲/۱- پادشاهی فریدون

● گوش و دل سوی چیزی داشتن

توجه داشتن و مراقب آن بودن

به بیچارگی دست از آن باز داشت
همی گوش و دل سوی اهواز داشت
۲۳۲/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● گونه از روی شدن

رنگ پریده و لاغر شدن

بشد تیز هومان هم اندر زمان
شده گونه از روی و آمد دمان
به پیران چنین گفت کای نیک بخت
بد افتاد ما را از این کار سخت
۲۱۷/۴- داستان خاقان چین

● گونه پژمرده

افسرده و رنگ پریده

از آن پس به روی سپه بنگرید
سران را همه گونه پژمرده دید

۱۷۸۵- داستان دوازده رُخ

● گوی از آب برداشتن

کارِ فوق‌العاده و شگفت کردن

چو پیران و نستیه‌ن جنگ جوی
چو هومان که بردارد از آب گوی

۸۶/۳- داستان سیاوش

● گوینده

زبان

گر ایدونک فرمان دهی بنده را
که بگشاید از بند گوینده را
بگویم و گر چند بی مایه‌ام
بدانش دُر از کم‌ترین پایه‌ام

۱۱۷/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● گوینده از بند گشادن

سخن گفتن

درودی رسانم به شاه جهان
ز زالی گزین آن یلِ پهلوان
اگر شاه فرمان دهد بنده را
که بگشایم از بند گوینده را

۵۹/۲- پادشاهی گرشاسب

● گیتی به پای سپردن

کارآزموده و دنیا دیده بودن

دو موبد گزین کرد پاکیزه‌رای
هنرمند و گیتی سپرده به پای

۲۱۹/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● گیتی به مشّت آوردن

اقتدار یافتن - مسلط شدن بر جهان

نیاکان ما را یکایک بکشت
به بیدادی آورد گیتی به مشّت

۱۳۰/۷- پادشاهی اشکانیان

● گیتی فروز

خورشید

بدان‌گه که بگذشت نیمی ز روز
فلک را بپیمود گیتی فروز

۱۲۸۷- پادشاهی اشکانیان

● گیرنده دست

یاری دهنده - مددکار

گوی بود بازور و گیرنده دست
خزدمند و دانا و یزدان پرست

۳۲۰/۶- داستان رستم و اسفندیار

● گیرنده شهر

کشورگشا - شجاع و دلاور

ز چین و ز سقلاب و ز هند و وهر
همه گنج داران گیرنده شهر

۲۶۰/۴- داستان خاقان چین

● گیرودار

پرخاش و ستیز

یکی نامه بنوشت با گیرودار
پُر از گُرز و شمشیر و پُرکارزار

۱۳۹/۲- رزم کاوس با شاه هاماوران

● لاژورد کردن جامه

سوگوارشدن

هر آن کس که با او بجوید بُرد
کُند جامه مادر بُرو لاژورد

۲۲۵/۱ - پادشاهی منوچهر

● لب از بند گشادن

سخن گفتن - فاش کردن

بجو شید و بگشاد لب را ز بند
به نفرین دژخیم دیو نژند

۱۷۳/۵ - داستان دوازده رُخ

اگر برگشائی تو لب را ز بند
زبان آوَرَد بر سرت برگزند

۱۳۸/۵ - داستان دوازده رُخ

● لب از شیر پاک بودن

~ پاک بودن لب / از شیر

● لب از شیر مادر شستن

بزرگ شدن و بالیدن

چو کودک لب از شیر مادر بُشست
ز گهواره محمود گوید نخست

۲۶/۱ - ستایش سلطان محمود

● لب باگره بودن

ترسنده، متعجب و خاموش بودن

نیوشنده بودند و لب باگره

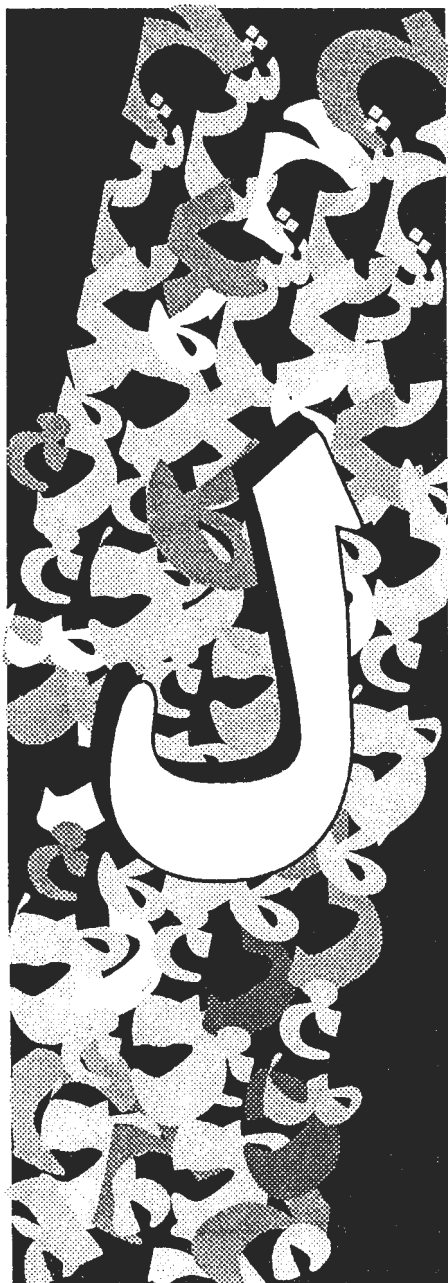
به پاسخ پیامد گروی زره

۱۲۲/۳ - داستان سیاوش

● لب به انگشت بر زدن

سکوت / احترام / میز داشتن

به شبگیر نزدیک خاقان شدی



● لب‌خائیدن

افسوس خوردن - حسرت بردن

سکندر چو دید آن بخائید لب

برو تیره شد روز چون تیره شب

۵۳۷ - پادشاهی اسکندر

● لب‌دوختن

سخن‌نگفتن

بگویم سراسر تو را داستان

چو باشی به سوگند هم داستان

که گر لب بدوزی ز بهر گزند

زنان را زبان کم بماند به بند

۶۸۵ - داستان یزن و منبزه

● لب را به بند داشتن

سخن‌نگفتن و سکوت کردن

بدیشان چنین گفت کاین روز چند

بدارید هر دو لبان را به بند

۱۹۷۶ - داستان هفت خوان اسفندیار

● لب را به خاک آلودن

توبه کردن و پشیمان شدن

قسم خوردن به انکار امری

چو بشنید زال این سخن‌های پاک

بیازید انگشت و برزد به خاک

بیالود لب را به خاک سیاه

به آواز لهراسب را خواند شاه

۴۰۸۵ - جنگ بزرگ کی خسرو با فراسیاب

● لب را به گفتارِ سرد آراستن

سخن مایوس‌کننده گفتن - در سخن

تندی کردن

دو لب را به انگشتِ خود برزدی

بر آن سان که کهر گند آفرین

بر آن نام‌بردار سالارِ چین

۱۴۰۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● لب به دندان گزیدن

حیرت کردن و شگفت زده شدن

چو این داستان‌ها شنیدم ز تو

بسی لب به دندان گزیدم ز تو

۱۷۵/۲ - داستان سهراب

● لب پُر ز باد داشتن

اندوه‌گین بودن

تحسین کردن و شگفت زده شدن

برفتند ز ایوان ژکان و دُرُم

لبان پُر ز باد و روان پُر ز غم

۲۲۵/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

برادرش را مُرده بر زین نهاد

دلی پُر ز کینه لبی پُر ز باد

۱۵۵/۶ - پادشاهی گشتاسب

همی گفت شاه آن شگفتی که دید

به دریا در و نام‌داران شنید

ز دریا و از گنگ‌دژ یاد کرد

لبِ نام‌داران پُر از باد کرد

۳۶۳/۵ - جنگ بزرگ کی خسرو با فراسیاب

● لب‌جنبانیدن

سخن‌گفتن

بجنباند او داستان را دو لب

که ناید خبر زو به من روز و شب

۱۴۴/۵ - داستان دوازده رُخ

سخن نرم گوی ای جهان‌دیده مرد
میارای لب را به گفتارِ سرد

۴۵/۴- داستانِ فرودِ سیاوش

● لب‌گزیدن

اظهار تأسف نمودن - افسوس و ندامت بردن
نَشَسْت از بِرِ اسبِ کسری به خشم
ز ره تا در کاخ نگشاد چشم
همه ره ز دانا همی لب‌گزید
فرود آمد از باره چندی ژکید

۲۵۷/۸- پادشاهی کسری نوشین روان

● لب‌گشادن

سخن گفتن

چو نامه بخوانی به روز و به شب
مکن داستان را گشاده دو لب

۱۹۵/۲- داستانِ سهراب

● لب‌لازورد بودن

ناراحت و خشمگین و آشفته بودن

همی گفت گریان و دل‌پُر ز درد
دو رخساره زرد و دو لب‌لازورد

۳۹۳/۶- پادشاهی دارای دلاراب

● لرزان بودن بر جانِ کسی

دل‌نگران و دل‌واپس - تن‌درستی او بودن

دگر گفت شاه جهان‌بانِ من
پدروار لرزیده بر جانِ من

۲۸۶/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

تو را بُود باید نگهبانِ او

پدروار لرزنده بر جانِ او

۵۹/۱- داستانِ ضحاک

بر آن دخت لرزان بُدی مام و باب
اگر تافتی بر سرش آفتاب

۱۴۵/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● لرزان بودن زمین زیر کسی

توانمند و تنومند بودن آن‌کس

رسیدم به دیوانِ مازندران
به رزمِ سوارانِ هاماوران
همان رزمِ کاموس و خاقان چین
که لرزان بُدی زیر ایشان زمین

۲۷۵/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● لشکرشکن

دلیر - شجاع

شه نوذر آن طوس لشکرشکن
چو زهام و چون بیژن رزم‌زن

۱۰/۵- داستانِ بیژن و منیژه

● لفج فروهشتن

خشمگین بودن

خروشان ز کابل همی رفت زال
فرو هشته لفج و برآورده یال

۱۹۸/۱- پادشاهی منوچهر

● لگام برچرخ کردن

اقتدار داشتن - توانا بودن

یکی پارسی بود هشیار نام
که بر چرخِ گردی به دانش لگام

۲۶۶/۷- پادشاهی یزدگرد بزرگ

● لگام‌کشیدن

حرکت کردن - اسب‌راندن

نداند کسی رازِ ایران به نام

لگام‌نداشتن در جنگ ■ ۲۱۳

از آن سو نباید کشیدن لگام

۳۴/۴- داستان فروغ سیاوش

● لگام‌نداشتن در جنگ

دلاور و بی‌یاک بودن

چنین گفت کو را گرازست نام

که در جنگِ شیران ندارد لگام

۲۱۵/۲- داستان سهراب

● ماربرمار

حلقه در حلقه - پیچ در پیچ

کمندى گشاد او ز سرو بلند
کس از مُشک زان سان نپیچد کمند
خم اندر خم و ماربرمار بر
بر آن غبغبش ناربرنار بر

۱۷۲/۱ - پادشاهی منوچهر

● مالیده گوش

آب دیده و مجرب

خُنک مرد درویش با دین و هوش
فراوان جهانش بمالیده گوش

۴۵۲/۷ - پادشاهی بهرام گور

● ماه اندر کنار آمدن

به اندر کنار آمدن ماه

● ماه بر زمین دیدن

خرم و شاد شدن

چو گرسیوز آن خلعت شاه دید
تو گفתי مگر بر زمان ماه دید

۵۸/۳ - داستان سیاوش

● ماه را زیر نعل آوردن

اعمال قدرت و نفوذ کردن

ز گیتی برادر تویی شاه را
همی زیر نعل آوری ماه را

۱۲۲/۳ - داستان سیاوش

● ماه کسی را زیر میغ کردن

تباه و نابود کردن کسی

همه سروان را سر از تن به تیغ
پیژم، کنم ماهشان زیر میغ



مرکزِ ماه و پرگارِ تنگ ■ ۲۱۵

هم آتشِ بُمردی به آتشکده
شدی تیره نوروز و جشنِ سده
۱۴۱/۹- پادشاهی یزدگرد
ز خویشانِ بُمرد آتشِ زرد هشت
ندانم جزا جایشان جز بهشت
۱۴۱/۶- پادشاهی گشتاسب

● مرد نژاد

اصیل و نجیب

کشاورز و دهقان و مرد نژاد
نباید که آزار یابد ز داد
۷۱/۸- پادشاهی نوشین روان

● مرد تَبرَد و کُپال و کوس بودن

جنگجو و دلاور بودن
گوازه بسی باشند بافسوس
نه مرد تَبرَدی و کُپال و کوس
۲۱۶/۳- داستان سیاوش

● مرکزِ پرگارِ بهره‌ی کسی بودن

در حکم صفر و هیچ بودن - ساقط شدن
چنین داد پاسخ که ای خوب‌روی
به توران زمین شد مرا آب‌روی
بدین سان که گفتار گرسوزست
ز پرگارِ بهره مرا مرکزست
۱۳۸/۳- داستان سیاوش

● مرکزِ ماه و پرگارِ تنگ

جهان - دنیا

همی نام کوشم که مانند نه تنگ
بدین مرکزِ ماه و پرگارِ تنگ
۳۲/۷- پادشاهی اسکندر

۲۵۱/۲- پادشاهی کی‌کاوس و رزم کاوس با شاهِ هاماوران

● مردِ آرام و جام بودن

خوش‌گذران و راحت‌طلب بودن
چنین گفت رستم به دستانِ سام
که من نیستم مردِ آرام و جام
۵۰/۲- پادشاهی گرشاسب

● مردِ خواب

خواب‌آلود و سست

بدو گفتم ای بُت نیمِ مردِ خواب
بیاور یکی شمعِ چون آفتاب
۷/۵- داستانِ بیژن و منیژه

● مردِ خونی

جنایت‌کار

اگر چند جایی درنگ آیدم
مگر مردِ خونی به چنگ آیدم
۳۳۶/۵- جنگِ بزرگِ کی‌خسرو با افراسیاب

● مردِ دشت

دلبیر و جنگجو

سوارانِ جنگی و مردانِ دشت
بسی آفرین کرد و اندر گذشت
۲۹/۴- پادشاهی کی‌خسرو

● مردِ کسی یا کاری بودن

حریف‌بودن و از عهدِ برآمدن

همی راند نَسْتود دل پُر ز درد
نَبُد مردِ بهرام روز تَبرَد
۱۲۵/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● مردِ آتش

خاموش‌شدنِ آن

۲۱۶ ■ مرکز نام و ننگ

● مرکز نام و ننگ

میدان تبرد

و زین سو من و تو به جنگ اندریم

بدین مرکز نام و ننگ اندریم

۱۵۸/۵ - داستان دوازده رخ

● مزد بريدن

کسی را به مزد گرفتن و حق او را ادا کردن

مرا به یکی کاروانی شتر

چو رای آیدت مزد ما هم بپر

۱۸/۶ - پادشاهی لهراسب

● مژگان از نیزه باز نداشتن

آمدهی جنگ بودن

چنین گفت با لشگر سرفراز

که از نیزه مژگان مدارید باز

۱۲۲/۲ - رزم کاوس با شاه هاماوران

● مژه برهم زدن

زمانی کوتاه

بشد پیش بهرام رزم آزمای

بر اسبش ندیدم فزون زان به پای

که بر هم زند مژه را جنگجوی

گراید ز بینی سوی مغز بوی

۱۹۱/۲ - داستان سهراب

● مست شدن کسی از سال

بی خود و بی خبر شدن ناشی از گهن سالی

چو آمد به نزدیک سر تیغ شصت

مده می که از سال شد مرد مست

۱۶۸/۳ - داستان سیاوش

● مُشک شدن آب در جوی

● کم یاب شدن آب

دگر سال روی هوا خشک شد

به جوی اندرون آب چون مُشک شد

۹/۸ - پادشاهی پیروز

● مغز پالوده

تهی مغز - نادان

بگوی آن دو ناپاک بیهوده را

دو اهریمن مغز پالوده را

۹۶/۱ - پادشاهی فریدون

● مغز جوشیده

خشمناک، سبک سر و کم خیزد

کسی را کجا مغز جوشیده نیست

برو بُز چنین کار پوشیده نیست

که با ما چه کردند ایرانیان

بدی را بیستند یک یک میان

۱۱/۲ - پادشاهی نوذر

● مغز در کاری کردن

درکاری اندیشه کردن

چو مغز اندرین کار خودکامه کرد

هم آن گه سطاليس را نامه کرد

۱۰۱/۷ - پادشاهی اسکندر

● مغز و پوست کسی از کسی پیدان بودن

یک رنگ و یگانه بودن

کجا مهتر بانوان تو اوست

و زو نیست پیدا تو را مغز و پوست

۲۲۳/۳ - داستان سیاوش

● مغز و دل بیرون کردن

نادانی و بی لطفی کردن

● موی به پیکانِ تیر شکافتن

در تیراندازی مهارت داشتن

همی مو شکافی به پیکانِ تیر

همی آب گردد ز دادِ تو شیر

۳۲۲/۷ - پادشاهی بهرام گور

● موئی بیش و کم نخواستن از کسی

کم‌ترین آسیبی را برای کسی نخواستن

چنین داد پاسخ بدو گشتهم

که موئی نخواهم ز تو بیش و کم

۵۹/۲ - داستانِ فرود سیاوش

● موی تو کردن

عرق کردن

کجا باره‌ی او گُند موی تو

شود خشک هم‌رم‌ او را جگر

۲۱۸/۱ - پادشاهی منوچهر

● مهر آزمای

عاشق

مگر این دو مهر آزمای نژند

گسستندی از دل غم درد و بند

۱۷۴/۱ - پادشاهی منوچهر

● مهر از جان و دلِ خویش برداشتن

دست از جان شستن و ترکِ زندگی گفتن

اگر بیژن از بند یابد رها

به فرمانِ دادار کیهان، خدا

رها گشتی از بند و رستی به جان

ز تو دور شد کینه‌ی بدگمان

و گر جز برین روی گردد سپهر

ز جان و تن خویش بردار مهر

فرواش ترا مهتران چون کنند؟

مگر مغز و دل پاک بیرون کنند

۲۳۳/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● مَنیش کسی از چرخ برگزشتن

بلندمرتبه شدن

سرش سبز باد و تنش ارجمند

مَنیش برگزشته ز چرخ بلند

۱۱۱/۱ - پادشاهی فریدون

● منشورِ کسی را خواندن

کردن به فرمان او نهادن

ز گیتی به کان اندرون زر نماند

که منشورِ جودِ ورا برنخواند

۲۳۵/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

به آباد و ویران درختی نماند

که منشورِ تختِ مرا برنخواند

۳۸۰/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● منشورِ کسی را سیاه کردن

فرمان تبیدن - خوارداشتن آن کس

چنین گفت نوشیروانِ قباد

که چون شاه را دل پیچد ز داد

گُند چرخ منشورِ او را سیاه

ستاره نخواند ورا نیز شاه

۱۱۴/۷ - پادشاهی اشکانیان

● موبد دل

مشیار - عاقل - دانا

کف و ساعدش چون کفِ شیرِ نر

هیون‌ران و موبد دل و شاه‌فَرّ

۲۱۳/۵ - داستانِ دوازده رُخ

۲۱۸ ■ مهر پیش شمشیر آوردن

۵۸/۵- داستان بیژن و منیژه

● مهر پیش شمشیر آوردن

از درِ صلح در آمدن

تو گر پیش شمشیر مهر آوری

سرت گردد آشفته از داوری

۹۸/۱- پادشاهی فریدون

● مهر کسی را سپردن

دل باختن و دل به او بستن

شه تازیان چون به نان دست بُرد

سر کم خُرد مهر او را سپرد

۴۷/۱- پادشاهی جمشید

● مهر نان و نمک به یاد آوردن

سیاس گزار و حق شناس بودن

چهل ساله با آزمایش بُود

به مردانگی در فزایش بُود

به یاد آیدش مهر نان و نمک

برو گشته باشد فراوان فلک

۳۴۴/۸- پادشاه هرمزد

● مهر نان و نمک فراموش کردن

ناسپاسی کردن

دگر آنک گر با تو جنگ آورم

به پر خاش خوی پلنگ آورم

فراموش کنم مهر نان و نمک

به من بَر دگر گونه گردد فلک

۲۴۸/۶- داستان رستم و اسفندیار

● مهر نگین کسی را خواندن

فرمان بردار وی بودن

به گیتی پی خاک تیره نمائند

که مهر نگین مرا بر نخواند

۳۸۳/۵- جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

● مهره بر جام زدن

خبردار کردن، اعلام حرکت و سواری

چو بر پشت پیل آن شه نامور

زدی مهره در جام و بستی کمر

نبودی به هر پادشاهی روا

نشستن مگر بر در پادشا

۲۴۱/۵- جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب

● مهره بر کوهی پیل زدن

خبر دادن و آگاه کردن از حرکت سپاه در جنگ

بزد مهره بر کوهی ژنده پیل

زمین جنب جنبان چو دریای نیل

۱۲۲/۱- پادشاهی فریدون

● میان بستن

مصمم و مجهز شدن - مهیا و آماده بودن

فریرز گفت ای هُزبرِ ژیان

منم راه را تنگ بسته میان

۲۶۲/۴- داستان خاقان چین

به بر زد، بدین، گیو گودرز دست

میان رزم آن پهلوان را ببست

۲۱/۴- پادشاهی کی خسرو

● میان بستن با کسی

با او هم هنگی و هم کاری کردن

در خدمت وی بودن

تن طوس را دار بودی نشست

هر آن کس که با او میان را ببست

۱۱۷/۴- داستان کاموس کشانی

● میان برکشیدن

آماده و مهیا شدن - عزم کردن

بدو گفت بر تاز و برکش میان

بر شیر بگشای و چنگ کیان

۱۷۲/۱ - پادشاهی منوچهر

● میان پُر ز باد بودن

میان تهی و بی‌مایه بودن

نه خان و نه مان و نه بوم و نه نژاد

یکی شهر یاری میان پُر ز باد

بدین لشگر و چیز و نامی دروغ

نگیری بر تخت شاهی فروغ

۲۷/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● میان تهی بودن

بی اعتبار بودن

تو دانی که دیدن نه چون آگهی ست

میان شنیدن همیشه تهی است

۶۸/۲ - پادشاهی کی قباد

● میان را به زَنارِ خونین بستن

آماده‌ی انتقام و خون خواهی شدن

فرنگیس بشنید رُخ را بخت

میان را به زَنارِ خونین بیست

۱۴۹/۳ - داستان سیاوش

● میان سوده بودن از آهن

خسته و رنجور بودن

همه مانده بودند ایرانیان

شده سست و سوده ز آهن میان

۲۱۳/۵ - داستان دوازده رُخ

● میان گشادن

● آسودن - دست کشیدن

چو یک هفته بگذشت ایرانیان

ز غارت گشادند یک سر میان

۸۵/۲ - پادشاهی کی کاوس

● میان گشادن از آهن

آسوده و فارغ از جنگ و پیکار شدن

بنه تیغ و بگشای ز آهن میان

نباید کزین سود دارد زیان

۲۳۹/۳ - داستان سیاوش

● میان نهادن چیزی

مشترک ساختن - دیگران را در بهره‌مندی آن با

خود شریک کردن

چنین گفت کسری به پیش گروه

به مزدک که ای مرد دانش پژوه

یکی دین نو ساختی پُر زپان

نهادی زن و خواسته در میان

۴۸/۸ - پادشاهی قباد

● میس و پلنگ به آبشخور آمدن

آرامش و داد برقرار بودن

از این پس نه آشوب خیزد، نه جنگ

به آبشخور آیند میس و پلنگ

۸۳/۳ - داستان سیاوش

● میس و گرگ به آبشخور آوردن

صلح و عدالت برقرار کردن

جهان دار محمود شاه بزرگ

به آبشخور آرد همی میس و گرگ

۲۶/۱ - در ستایش سلطان محمود

● ناپدید شدنِ روزِ بَرِ کسی

تیره روز و بدبخت شدن
از این کودکی کز سیاوش رسید
تو گفתי مرا روز شد ناپدید

۱۶۳/۳ - داستانِ سیاوش

● ناپدید شدنِ زَهره

ترسیدن
همانا که دلتان ز بَرِ برپرید
و یا زهره شد در شکم ناپدید
۳۰۲/۹ - پادشاهیِ فرآیین

● نادیده کار

بی تجربه
تو برنایی و نوز نادیده کار
چه خواهی که بریابی از روزگار؟
۸۷/۹ - پادشاهیِ خسرو پرویز

● ناسپرده جهان

بی تجربه - دنیایندیده
جوانی چنین ناسپرده جهان
نه گردی نه نام آوری از مهان
به سیری رسانیدم از روزگار
دو لشکر نظاره بدین کارزار
۲۲۴/۲ - داستانِ سهراب

● ناکام پرسیدن

از رویِ بی میلیِ حالِ کسی را جویاشدن
پرسید، ناکام پرسیدنی
نگه کردنی سست و کژ دیدنی
۲۹۳/۸ - پادشاهیِ کسری نوشین روان

● ناگشته بودنِ سپهرِ بَرِ سرِ کسی



نام بردن از کسی ■ ۲۲۱

بی تجربه و کار آزموده نبودن او
جوانی و ناگشته بزرگ سر سپهر
نداری همی بر تن خویش مهر

۱۲۱/۵- داستان دوازده رُخ

● نام از تاج و کمر بستردن

از پادشاهی برکنار کردن

از مقام و منزلت انداختن

به مردی نشیند به آرام تو

ز تاج و کمر بسترد نام تو

۷۳/۱- داستان ضحاک

● نام از جانی نگرفتن

بی اعتبار شدن و کسب افتخار نکردن از آن

و گر من شوم کشته بر دست او

نماند به زاولستان رنگ و بوی

شکسته شود نام دستان سام

ز زابل نگیرد کسی نیز نام

۲۶۷/۶- داستان رسم و اسفندیار

● نام به ابر اندر آوردن

بلند آوازه شدن

یک نام داری بُد ارژنگ نام

به ابر اندر آورده از جنگ نام

۱۲۶/۴- داستان کاموس کشانی

● نام به خاک آوردن

بدنام، بی آبرو و بی اعتبار شدن

مرا این ز اختر بد آید همی

که نامم به خاک اندر آید همی

۱۰۱/۴- داستان فرود سیاوش

● نام به خورشید بر آوردن

بلند آوازه شدن

گُند تازه این بار کام تو را

بر آرد به خورشید نام تو را

۲۳۰/۲- داستان سهراب

● نام بر ایوان داشتن

مجد و عظمت داشتن

مبادا به گیتی به جز کام تو

همیشه بر ایوان ها نام تو

۱۰۷- پادشاهی اسکندر

● نام بر ایوان نوشتن

شوکت و بزرگی داشتن

ز گیتی مبیناد جز کام خویش

نوشته بر ایوان ها نام خویش

۱۱۵/۷- پادشاهی اشکانیان

● نام بر تاج داشتن

اقتدار داشتن

کجا آن همه کام و آرام من

که بر تاج ها بر بُدی نام من

۲۵۲/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● نام برداران را به یاد داشتن

اصیل و نژاده بودن

هشیوار و آهسته و بانژاد

بسی نام بردار دارد به یاد

۳۹۰/۸- پادشاهی هرمزد

● نام بردن از کسی

از شهرت افکنیدن

فراموش و متروک ساختن نام آن کس

بزرگانش خوانند بهرام گرد

۲۲۲ ■ نام بر خورشید نوشتن

که از خسروان نامِ مردی بُرد

۱۴۶/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● نام بر خورشید نوشتن

بلند آوازه و سرفراز شدن

مبیناد کس روزی بی کام تو

نوشته به خورشید بر نام تو

۲۰۱/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● نام بر سپر نوشتن

آهنگ جنگ کردن و آماده‌ی تیرد شدن

همه بر سپرها نوشتند نام

بجوشید شمشیرها در نیام

۱۲۹/۲- رزم کاوس با شاهِ هاماوران

● نام بر کشیدن

به نیکی معروف شدن

چنین داد پاسخ که من کامِ خویش

به خاک افکنم، بر کشم نامِ خویش

۱۳۰/۱- پادشاهی فریدون

● نام بر منشور داشتن

سلطه و اقتدار داشتن

به گیتی رونده بُود کام او

به منشورها بر بُود نام او

۱۳۷/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● نام به گرد آوردن

بدنام و بی‌قدر و اعتبار کردن

ورا غول خوانند شاهان به نام

به روز جوانی مژو پیش دام

به پیروزی اژدها باز گرد

نباید که نام اندر آری به گرد

۱۷۷/۶- داستانِ هفت خوانِ اسفندیار

● نام پدر به یاد داشتن

اصیل و نژاده بودن

ز تخمِ فریدون منم، کی قباد

پدر بر پدر نام دارم به یاد

۵۹/۲- پادشاهی گرشاسب

به صد تُرکِ بیچاره و بد نژاد

که نام پدرشان ندارید یاد

۶۲/۳- داستانِ سیاوش

● نام را زیر ننگ آوردن

بدنام شدن

گر امروز چون دی درنگ آوریم

همه نام را زیر ننگ آوریم

۲۰۱/۴- داستانِ کاموس کشانی

● نام شیر آوردن

به دلیری مشهور شدن

کسی کو به کشتی بُرد آوَرَد

سرِ مهتری زیرِ گرد آورد

نخستین که پشتش نهاد بر زمین

بُرد سرش گرچه باشد به کین

گرش بارِ دیگر به زیر آورد

ز افکندنش نامِ شیر آورد

۲۳۴/۲- داستانِ سهراب

● نام کردنِ کسی به مرگ دیگری

اسم گذاشتن و نامزد کردنِ کسی برای کشتن

دیگری

مرا مادرم نامِ مرگِ تو کرد

زمانه مرا پُتکِ ترگِ تو کرد

نجنیدنِ بادِ گردِ چیزی ■ ۲۲۳

● نامه بر سر نهادن

احترام نمودن

فرستاده‌ی گیو روشن‌روان
نخستین پیامد بر پهلوان
پیامش همی گفت و نامه بداد
جهان پهلوان نامه بر سر نهاد

۲۳۱/۳- داستانِ سیاوش

● نامه بر نام کسی پیوستن

نوشتنِ نامه را با نامِ کسی آغاز کردن
پیوستم این نامه بر نامِ اوی
همه مهتری باد فرجامِ اوی

۲۳۸/۵- جنگِ بزرگِ می‌خسرو با فراسیاب

● نامه به مُهر اندر آمدن

به پایان رسیدنِ نامه (از جهت آن که مهر را در
پایانِ نامه می‌زدند)

چو نامه به مُهر اندر آمد، بداد
به مهتر فریبرزِ خسرو نژاد

۳۶۲/۴- داستانِ خاقانِ چین

● نان با دَرَم برکشیدن

خشک‌سالی و قحطی شدن

نیامد همی ز آسمان هیچ نم
همی برکشیدند نان با دَرَم

۴۲/۲- پادشاهیِ زوطهماسب

● نجنیدنِ بادِ گردِ چیزی

سخت مستحکم بودن آن

چنان شد دژِ نامور هفتواد
که گردش نیارست جُنید باد

۱۴۳/۷- پادشاهیِ اشکانیان

۱۹۵/۴- داستانِ کاموش کَشانی

● نام کسی از سر بیرون کردن

او را فراموش کردن و از او یاد نیاوردن
چنین داد پاسخ که ایدون گُتم
ز سر نامِ پرویز بیرون کنم

۲۴۷/۹- پادشاهیِ خسرو پرویز

● نام کسی را بی دین کردن

او را بدنام ساختن

پدرش آن گران‌مایه‌ی پهلوان
چه گوید بدان پاک‌دختِ جوان
برین تخمه‌ی سام نفرین کنند
همه نام من نیز بی دین کنند

۲۴۴/۲- داستانِ سهراب

● نام گرفتن

نامور و مشهور شدن

چنین گفت کامشب شبی پُربلاست
اگر نام گیریم از ایدر سزاست

۲۰۷/۶- داستانِ هفت‌خوانِ اسفندیار

● نام گُم کردن

تباه کردن و از بین بردنِ نام

بدو گفت کای مهترِ شادکام
همی گُم کنی اندرین کارِ نام

۳۸۳/۶- پادشاهیِ دارایِ داراب

● نام‌ونگ جُستن

اعتبار و آبرو کسب کردن

نه استاد کس پیش او در به جنگ
نَجُستند با او یکی نام‌ونگ

۱۰۷/۲- پادشاهیِ می‌کاوس و رفتنِ او به مازندران

۲۲۴ ■ نخ برکشیدن

● نخ برکشیدن

صف بستن و متراکم شدن

یکی ابرِ تُند اندر آمد چو گرد
ز سرما همی لب به دندان فِسرَد
سراپرده و خیمه ها گشت یخ
کشید از بَرِ کوه بر برفِ نخ

۷۱/۴- داستانِ فروید سیاوش

● نخ برکشیدن روز

به سر رسیدنِ روز - پایان یافتنِ زندگی

بترسم که چون روزِ نخ برکشد
چو ایشان مرا سویی دوزخ کشد

۳۹۶/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● ندیدنِ آفتاب رُخ کسی را

محبوب و در پرده بودن

منیزه منم، دختِ افراسیاب
برهنه ندیدی رُخم آفتاب

۶۵/۵ داستانِ بیژن و منیزه

● ندیدنِ باد و خاک کسی را

محفوظ بودن و آسیب ندیدن

شبانانِ کوه قلا را بخواند
و زان خُرد چندی سخن ها پُراند
که این را بدارید چون جانِ پاک
نباید که بیند ورا باد و خاک

۱۶۱/۳- داستانِ سیاوش

● ندیدنِ بادِ هوا کسی را

مستور و پوشیده روی بودن

دگر دخترِ شاه به آفرید
که بادِ هوا هرگز او را ندید

۱۲۲/۶- پادشاهی گشتاسب

همای خِرَدمند و به آفرید

که بادِ هوا رویِ ایشان ندید

۱۵۰/۶- پادشاهی گشتاسب

● ندیدنِ تیغ نیام را

همیشه آماده‌ی جنگ و پیکار بودن

زبان داد رُستم که تا رستخیز

نبیند نیام مرا تیغ تیز

۳۸۷۲- پادشاهی نوذر

● ندیدنِ نعلِ اسب کسی زمین را

نعلِ اسب کسی زمین را ندیدن

● ندیده جهان

بی تجربه - ناپخته

تو یکتادلی و ندیده جهان

جهانبان به مرگِ تو کوشد نهان

۲۶۸/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● نرم شدنِ دست از تیر و کمان

سست شدن و از دست نهادنِ آن

چو تو تیر گیری و شمشیر و گرز

از آن خسروی فرّ و بالایی برز

همه لشگر از شاه دارند شرم

ز تیر و کمانشان شود دست نرم

۳۷۲/۷- پادشاهی بهرام گور

● نرم کردن کسی را

او را آرام و موافق ساختن

بشد مُنذر و شاه را کرد نرم

بگسترد پیشش سخن های گرم

۳۰۷/۷- پادشاهی بهرام گور

● نرم گشتنِ گردن

رام شدن و مطیع گشتن

همه گردنِ سرکشان گشت نرم
زبانِ چرب و دل‌ها پُر از خونِ گرم
پذیرفت باز آنک بدخواه بود
به راه آمدند آنک بی‌راه بود

۳۹۴/۷ - پادشاهی بهرام گور

● نژاد از باد داشتن

تندروی بودن - شتاب داشتن

یکی کوه زیرش به کردارِ باد
تو گوئی که از باد دارد نژاد

۲۸۱/۴ - داستانِ خاقانِ چین

همان اسبش از باد دارد نژاد

به دل هم چو شیر و به رفتن چو باد

۲۶۸/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● نژاد اختر

بدبخت

چنین گفت خسرو که بسیارگوی
نژد اختری بایدم سرخ موی
تنش سرخ و بینی کژ و روی زشت
همان دوزخی رویِ دور از بهشت

۱۹۱/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● نسانیدنِ نیامِ سر تیغ را

در تیرد بودن و دست از جنگ باز نداشتن

نساید سر تیغ ما را نیام
حلالِ جهان باد بر من حرام

۲۹۵/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● نشانِ بزرگی به خاک افکندن

کرداری به شیوه‌ی فرومایگان داشتن

پستی نشان دادن

چو پیمانِ آزادگان بشکنی
نشانِ بزرگی به خاک افکنی
۱۳/۸ - پادشاهی یزدگرد

● نشان شدن

مشهور شدن - انگشت نداشتن

به یاران چنین گفت کای سرکشان
که خواهد که گردد به گیتی نشان
۱۲۲/۳ - داستانِ سیاوش

● نِشست از خاکِ تیره داشتن

نیست شدن - مردن

بریدن دو دستم سزاوار هست
جز از خاکِ تیره مبادم نِشست
۲۴۴/۲ - داستانِ سهراب

● نِشست با دیو داشتن

گمراه و بدکار بودن

به زابل به رستم بگوئی که شاه
ز یزدان پیچید و گم کرد راه
در بار بر نام داران بیست
همانا که با دیو دارد نِشست

۳۸۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● نِشست بَر سر گنج داشتن

مرفه و آسوده خاطر بودن

همیشه تنِ شاه بی رنج باد
نِشستش همه بر سر گنج باد
۱۱۳/۷ - پادشاهی اشکانیان

● نِشست بَر کوه داشتن

۲۲۶ ■ نشست در آتش داشتن

شوکت و اقتدار داشتن

بُرو تا ببینیش نیزه به دست

تو گوئی که بر کوه دارد نشست

۲۱۸/۲- داستان خاقان چین

● نشست در آتش داشتن

به دوزخ رفتن - دوزخی شدن

کنون زندگانیت ناخوش بُود

چو رفتی نشستت در آتش بُود

۳۵۶/۹- پادشاهی یزدگرد

● نشست میان دو گیتی داشتن

بین مرگ و زندگی و در حال احتضار بودن

بخفت و مرا پیش بالین پست

میان دو گیتیش بینم نشست

۱۳۶/۳- داستان سیاوش

● نعل اسب کسی زمین را ندیدن

باشتاب تاختن

به زین اندر آمد که زین را ندید

همان نعل اسبش زمین را ندید

۲۱۲/۱- پادشاهی منوچهر

● نغزدست

ماهر - آن که دست و پنجه‌ای هنرمندانه دارد

یکی دیو باید کنون نغزدست

که داند ز هرگونه رای و نشست

۱۵۱/۲- رزم کاوس با شاه هاماوران

● نگاه اندر چیزی کردن

طمع در آن هستن و متعرض آن شدن

بسی بُد که بیکار بُد تخت شاه

نکرد اندرو هیچ کهر نگاه

جهان را به مردی نگه داشتند

یکی چشم بر تخت نگماشتند

۴۱۳/۸- پادشاهی هرمزد

● نگاه سوی بالا کردن

بلندپروازی و تجاوز از حد کردن

هر آن کس که او سوی بالا نگاه

کند، گردد اندیشه‌ی او تباه

۲۳۴/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● نگاه کردن به اختر

به اختر نگاه کردن

● نگاه نکردن باد در کسی

مورد آسیب قرار نگرفتن - صدمه ندیدن

گذشتند بَر آب بَر هفت ماه

که بادی نکرد اندریشان نگاه

۳۵۲/۵- جنگ بزرگ کی خسرو با فراسیاب

● نگذشتن ابر بَر سر کسی

والا مقام و بلندمرتبه بودن او

که خاک پی او ببوسد هُزَبر

نیارد گذشتن به سر بَرش ابر

۲۳۷/۱- پادشاهی منوچهر

● نگذشتن عقاب از بَر ترک کسی

بلندمرتبه بودن

عقاب از بَر ترک او نگذرد

سران جهان را به کس نشمرد

۲۱۸/۱- پادشاهی منوچهر

● نگرستن به آغاز و فرجام خود

به آغاز و فرجام خود نگرستن

● نگین از بَر نامه نهادن

نهایی از خفتان و جوشن کردن ■ ۲۲۷

۲۵۳/۶- داستانِ رستم و اسفندیار

● نوکِ سنان به زهر سائیدن

آهنکِ جنگ و دشمنی کردن

همی زهر ساید به نوکِ سنان

که تابد مگر سوی ایرانِ عنان

۹۰/۵- داستانِ دوازده رُخ

● نوکِ شمشیر بر چرخِ داشتن

اقتدار داشتن - توانمند بودن

دلِ چرخ در نوکِ شمشیرِ توست

سپهر و زمان و زمین زیرِ توست

۲۲۷/۳- داستانِ سیاوش

● نهادِ پلنگ داشتن

رزمنده و دلاور بودن

مرا مهربانی ست بر مردِ جنگ

به ویژه که دارد نهادِ پلنگ

۹۳/۴- داستانِ فرودِ سیاوش

● نهاده

گنج - اندوخته - ذخیره

سرِ بدره‌ها را گشادن گرفت

نهاده، همه رایِ دادن گرفت

۹۲/۴- داستانِ فرودِ سیاوش

● نهالی از خاک داشتن

مردن

اگر شاه باشی و گر زرد هشت

نهایی ز خاک ست و بالین ز خشت

۳۷۹/۵- جنگِ بزرگِ کی خسرو با افراسیاب

● نهالی از خفتان و جوشن کردن

در جنگ و پیکار بودن

به پایان رساندنِ نامه و نقش - تأیید بر آن زدن

نویسنده پردخته شد ز آفرین

نهاد از برِ نامه خسرو نگین

۲۶۷/۴- داستانِ خاقانِ چین

● نم به دیده درآوردن

گریستن - اشک ریختن

گر از شاهِ تُرکان شدستی دُرم

به دیده درآوردی از دردِ نم

۱۳۱/۳- داستانِ سیاوش

● نم دادنِ گُلِ سرخ به نرگس

گریستن

فرو بُرد سر، سرو را داد خم

به نرگس گُلِ سرخ را داد نم

۱۸۶/۱- پادشاهیِ منوچهر

● ننگ و تَبَرَد

پیکار و جنگ

مرا با شما نیست ننگ و تَبَرَد

روان را نباید برین رنجه کرد

۱۰۲/۱- پادشاهیِ فریدون

● نوآیین بودن

نو یا و تازه به دوران رسیده بودن

چنین گفت آیینِ گُشَسبِ دبیر

که ای شاهِ روشن دل و یادگیر

به سوری که دستانش چوین بُود

چنان دان که خوانش نوآیین بُود

۳۹۴/۸- پادشاهیِ هرمزد

بدو گفت رُستم که ای پهلوان

نوآیین و نوساز و فرَخِ جوان

۲۲۸ ■ نهان از نهفت برآوردن

همه کینه را چشم روشن کنید
نهالی ز خفتان و جوشن کنید

۱۸۱/۳- داستان سیاوش

● نهان از نهفت برآوردن

راز را آشکار نمودن - فاش کردن

نویسنده‌ی نامه را خواند و گفت
برآورد خواهم نهان از نهفت
اگر برگشایی تو لب را ز بند
زبان بر سرت آورد برگزند

۱۳۸/۵- داستان دوازده رخ

● نهان دل خود را پیدانکردن

راز خود را فاش ساختن

نهان دل خویش پیدا نکرد
همی بود پیچان و رخساره زرد

۱۱۹/۳- داستان سیاوش

● نهان کردن زیر گل تن کسی را

او را گشتن و نابود کردن

هجیر دلیر و سپهبد منم
سرت را هم اکنون ز تن برگنم
فرستم به نزدیک شاه جهان
تنت را گنم زیر گل در نهان

۱۸۳/۲- داستان سهراب

● نهفتن زمانه پی کسی را

او را بی نشان ساختن و رد پای او را گم کردن

جهان دار چون گشت با داد جفت
زمانه پی او نیارد نهفت

۱۷۹/۷- پادشاهی اردشیر

● نهفته پژوه

جاسوس - مفتش

یکی جادویی بود، نامش ستوه
گذارنده راه و نهفته پژوه

۱۳۵/۶- پادشاهی گشتاسب

● نهفته نیاز

بینوای آبرومند

صاحب کیسه‌ی خالی و همت عالی
و گریبی پدر کودکانند نیز
از آن کس که دارد نخواهند چیز
بود مام کودک نهفته نیاز
بدو برگشایم در گنج باز

۳۷۲/۷- پادشاهی بهرام گور

● نیاز (نیازی)

عزیز و گرامی - محبوب

چنین گفت کاینت سر آن نیاز
که تاج نیاکان بدو گشت باز
کنون خواه تاجش ده و خواه تخت
شد آن سایه گستر نیازی درخت

۱۰۲/۱- پادشاهی فریدون

● نیافتن باد و گرد کسی را

شتاب داشتن

فرستاده را گفت ره برنورد
نباید که یابد ترا باد و گرد

۹۳/۱- پادشاهی فریدون

● نیام از دل و خون دشمن کردن

کشتن دشمن

به ایرانیان گفت شمشیر جنگ
مدارید خیره گرفته به چنگ

● نیزه بر کوه گذاشتن

دلیری و سرافرازی کردن

همان تیغ‌زن گنّدر شیرگیر

که بگذاشتی نیزه بر کوه و تیر

۱۶۲/۶- پادشاهی گشتاسب

همان نیزه‌ی آهنین داشتی

به آوَرْد بر کوه بگذاشتی

۲۵۳/۵- جنگِ بزرگی خسرو با افراسیاب

● نیزه در خون کشیدن

جنگیدن

از آن کوه سر سویی هامون کشید

همی نیزه از کینه در خون کشید

۱۹۳/۴- داستانِ کاموس کشانی

● نیزه‌سودن

آماده‌ی رزم‌شدن - تدارک‌جنگ‌دیدن

چنین گفت که امشب نباید غنود

همه شب همی نیزه باید بسود

۲۰۹/۲- داستانِ سهراب

● نیم‌زن

از زن کمتر

پرستنده را گفت کای نیم‌زن

نه زن داشت این چرخ و دَلو و رَسَن

همی برکشید آب چندین ز چاه

تو گشتی پُر از رنج و فریادخواه

۱۶۷/۷- پادشاهی اردشیر

نیام از دل و خونِ دشمن کنید

ز تورانیان کوهِ قارَن کنید

۱۶۳/۶- پادشاهی گشتاسب

● نیروی کسی را بیرون کردن

او را ناتوان و خوار ساختن

کسی را کجا پُر ز آهو بود

روانش ز بیشی به نیرو بود

به بیچارگان بَرِ ستم سازد اوی

گر از چیزِ درویش بفرازد اوی

بکوشیم و نیروش بیرون کنیم

به درویش ما نازش افزون کنیم

۲۶۲/۷- پادشاهی یزدگرد بزه‌گر

● نیزه از آفتاب گذاشتن (گذراندن)

بالیدن به خود نسبت به فرادستی و توانائی در

پیکار - مغرور و گردن‌فراز شدن

سوی میمنه جهن افراسیاب

همی نیزه بگذاشت از آفتاب

۲۹۲/۵- جنگِ بزرگی خسرو با افراسیاب

ازو شاد شد جانِ افراسیاب

سرِ نیزه بگذاشت از آفتاب

۱۸۲/۳- داستانِ سیاوش

● نیزه از ابر گذاشتن (گذراندن)

سرافرازبودن - مباحث کردن

چو گرگینِ میلاد و گردانِ ری

برفتند یک سر به فرمانِ کی

پس پشت او را نگه داشتند

همه نیزه از ابر بگذاشتند

۲۴۳/۵- جنگِ بزرگی خسرو با افراسیاب

هَؤُورِ اوژن

شجاع - دلیر

گُزین کرد شمشیرزن سی هزار
که بودند شایسته‌ی کارزار
به هومان سپرد آن زمان قلبگاه
سپاهی هَؤُورِ اوژن و رزم‌خواه

۱۰۲/۵ - داستان دوازده رُخ

● هفت گیرد

هفت فلک - هفت آسمان

تو از آفریدون فزون تر نه‌ای
چو پرویز با تخت و افسر نه‌ای
به ژرفی نگه‌گُن که با یزدگرد
چه کرد این برافراخته هفت گیرد

۳۱۲/۹ - پادشاهی یزدگرد

● هم‌آواز

موافق - هم‌داستان

از آن کو هم‌آواز و هم‌کیش اوست
گمانند قیصر به تن خویش اوست

۱۰۱/۸ - پادشاهی نوشین روان

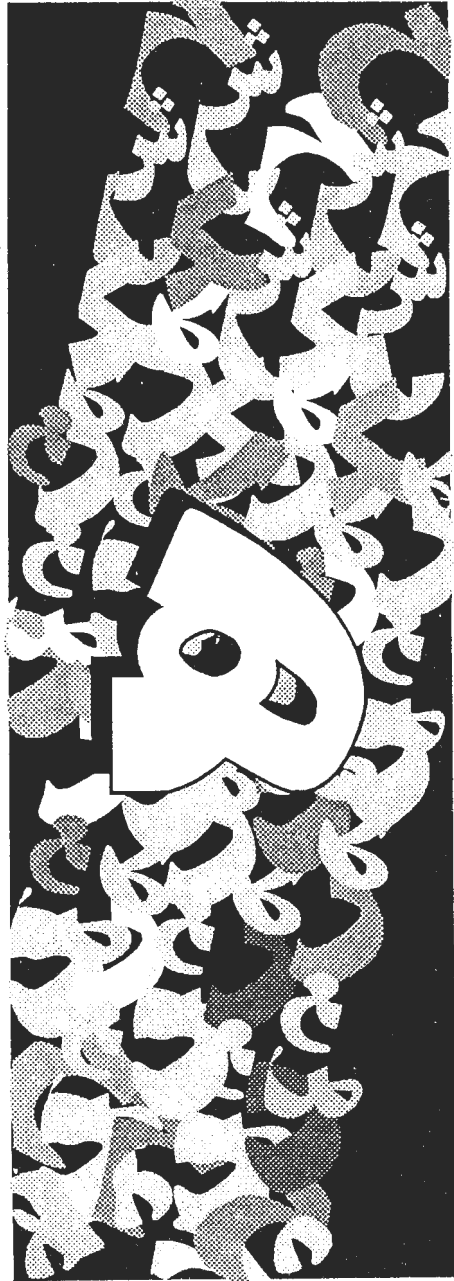
چو ایدر به رفتن زهی روی را
هم‌آواز گُن پیش هیشوی را

۳۵/۶ - پادشاهی لهراسب

● هم‌آوازگشتن با راه

حرکت‌کردن و روانه‌شدن

دو فرسنگ با او بشد شهریار
به پدرودکردن گرفتش کنار



هم گروه ■ ۲۳۱

بدو گفت از ایدر به یک سو شویم
به آوردگه هر دو هم رو شویم

۲۲۲/۲- داستان سهراب

● هم زبان

متفق، هم صدا

ازو نام داران فروماندند
همه هم زبان آفرین خواندند

۱۲۷/۸- پادشاهی نوشین روان

بترسید زان لشکر اردوان
شدند اندرین یک سخن هم زبان

۱۳۴/۷- پادشاهی اشکانیان

● هم سایه بودن دل با زبان

یک رنگ و موافق بودن

دلت با زبان هیچ هم سایه نیست
روان تو را از خیزد مایه نیست

۱۵۴/۵- داستان دوازه رخ

● هم سخن

هم داستان - موافق

بیودند یک سر برین هم سخن
کسی رای دیگر نیافکند بُن

۱۵۸/۲- رزم کاوس با شاه هاماوران

● هم گروه

متحد و متفق

ز دریا و دشت و ز هامون و کوه
سپاه اندر آمد همه هم گروه

۲۹۵/۴- داستان خاقان چین

چو با راه رستم هم آواز گشت
سپهدار ایران ازو باز گشت

۳۱۴/۴- داستان اکوان دیو

● هم بردن با باد

سرعت عمل نشان دادن و شتاب کردن

یکی از شما سویی لشگر شوید
بکشید و با باد هم بر شوید

بگویید چون من بجنبم ز جای
شما برفرازید سنج و درای

۲۴۶/۴- داستان خاقان چین

● هم بوی شدن

دم ساز و هم دم گشتن

سبک بارید نزد مردوی شد
هم آن روز با مرد هم بوی شد
چنین گفت با باغبان بارید
که گوئی تو جانی و من کالبد

۲۲۷/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● هم پشت

متحد و موافق

چو هم پشت باشید با هم رهان
یکی کوه کنند ز بُن بر توان

۲۴۲/۹- پادشاهی خسرو پرویز

● هم رو شدن

هم تیر شدن - در مقابله قرار گرفتن

چو سهراب را دید با یال و شاخ
بَرش چون بر سام جنگی فراخ

● هم‌گوشه

هم‌سنگ - هم‌رتبه - موافق و همراه

پرسیدش از دوستانِ کهن

که باشند هم‌گوشه و یک‌سخن

۲۰۳/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

همان نیز با کین نه هم‌گوشه‌ام

که خویشِ توام، دخترِ نوشه‌ام

۲۲۲/۷ - پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

● هم‌نشین کردن

هم‌پایه داشتن و قرین کردن

ز دل دور گن شهریارا تو کین

مکن دیو را با خیزد هم‌نشین

۳۰۳/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● هنگ‌پیمودن

صلحه و آسیب دیدن

اگر شاه کاوس یابد رها

تو رستی ز چنگ و دمِ اژدها

و گر نه بیارای جنگِ مرا

به گردن پیمایِ هنگِ مرا

۱۴۰/۲ - رزم کاوس با شاهِ هاماوران

● هنگام کسی را شکستن

روزگار وی را تباه ساختن

که بشکست هنگامِ شاهِ بزرگ

ز بد گوهرِ تور و سلمِ سترگ

۱۵۱/۵ - داستانِ دوازده رُخ

● هوا را به شمشیر گریان کردن

دلاوری کردن و شجاعت به خرج دادن

یکی بُرز بالا بود فرمند

همه شیر گیرد به خمِ کمند

هوا را به شمشیر گریان کند

بر آتش یکی گور بریان کند

۲۱۸/۱ - پادشاهی منوچهر

● هوش بر دوش نهادن

آماده و جان‌برکف بودن

برفتند و صندوق‌ها را به پشت

کشیدند و ماهارِ اشتر به مش

یکی مرد بخرد پرسید و گفت

که صندوق را چیست اندر نهفت

کشنده بدو گفت ما هوشِ خویش

نهادیم ناچار بر دوشِ خویش

۱۹۵/۶ - داستانِ هفت خوانِ اسفندیار

نباشی بسنده تو با پیل تن

از ایدر مژو بی یکی انجمن

میر پیشِ پیلِ ژیان هوشِ خویش

نهاده بدین گونه بر دوشِ خویش

۲۲۸/۶ - داستانِ رستم و اسفندیار

● هوش کسی زیر دست دیگری بودن

هلاک کسی به دست دیگری بودن

اگر هوشِ تو زیر دست من ست

به فرمانِ یزدان بساییم دست

۲۳۲/۲ - داستانِ سهراب

● هوش. کسی بر کفِ دیگری بودن

مرگ و نیستی کسی به دست دیگری بودن

تو آموختی شاه را راهِ کز

ایا پیرِ بی راه و کوتاه و کز

تو گفتی که هوشِ یل اسفندیار

بُود بر کفِ رستمِ نامدار

۳۱۶/۶. داستانِ رستم و اسفندیار

● یاد بر دل نیاوردن

توجه و اعتنا نکردن - اندیشه به خود راه ندادن
و لیکن سپهبد خردمند نیست
سر و مغز او از درِ پند نیست
هنر دارد و خواسته هم نژاد
نیارد همی بر دل از شاه یاد

۲۷/۴ - داستانِ فروغ سیاوش

● یاد بر دل گرفتن

به خاطر سپردن

شنیدند و بر دل گرفتند یاد
کس از بیم کاوس پاسخ نداد
۱۵۱/۲ - رزم کاوس با شاهِ هاماوران

● یادِ تابوت و تشت گرفتن

در اندیشه‌ی مرگ و نیستی بودن
چو برداشتم جامِ پنجاه و هشت
نگیرم به جز یادِ تابوت و تشت
۱۶۹/۳ - داستانِ سیاوش

● یاد داشتن از چیزی

آگاهی و سر رشته داشتن از آن
برفتند کاریگران سه هزار
ز هر کشوری آن که بُد نام دار
ازیشان هر آن کس که استاد بُود
ز خشت و ز گچ بر دلش یاد بُود
۲۳۰/۹ - پادشاهی خسرو پرویز

● یاد کسی را به جام گرفتن

به سلامتی کسی می نوشیدن
فرستاده آمد ز کاوس شاه
نهانی به نزدیکِ او چندگاه



ز روم و ز چین نیزش آمد پیام
همی یاد کاوس گیرد به جام

۱۲۲/۳- داستان سیاوش

● یادداشتن نام پدر

فرومایه و بی اصل و نسب بودن

به صد ترک بیچاره و بدنژاد

که نام پدرشان ندارید یاد

۶۲/۳- داستان سیاوش

● یارشدن با باد

شتاب داشتن

من اسب آن گزینم که اندر نشیب

بتازم، بنیم عنان از رکیب

چو با تک چنان پایدارش کنم

به نوروز با باد یارش کنم

۲۷۱/۷- پادشاهی یزدگرد بزه گر

● یاقوت زرد

آفتاب

بدان گه که دریای یاقوت زرد

زند موج بر کشور لاژورد

۱۴۱/۴- داستان کاموس کشانی

● یال آکندن

بالیدن و رشد کردن

همی داشتندش چنین چار سال

چو شد سیر شیر و بیاکند یال

۲۶۹/۷- پادشاهی یزدگرد بزه گر

● یال برآوردن

خشمگین شدن و گردن کشیدن

خروشان ز کابل همی رفت زال

فرو هیسته لفعج و برآورده یال

۱۹۸/۱- پادشاهی منوچهر

● یال برافراختن

بالیدن - رشد کردن

چنین تا برآمد برین پنج سال

برافراخت آن کودک خرد یال

۲۱۹/۷- پادشاهی شاپور ذوالاکتاف

● یال فروبردن

به فکر فرو رفتن

حالت سکوت و استماع به خود گرفتن

سپهبد چو بشنید گفتار زال

برافراخت گوش و فرو بُرد یال

۲۰۱/۱- پادشاهی منوچهر

● یک پوست بودن

صمیمی و یک دل بودن

به شهرم یکی مهربان دوست بُود

تو گفتی که با من به یک پوست بود

۲۳/۱- بنیاد نهادن کتاب

● یک پوست گشتن

همدل و متحد شدن

خِرَدمند مرد آر تو را دوست گشت

چنان دان که با تو ز یک پوست گشت

۲۱۲/۷- پادشاهی نرسی بهرام

● یکتادل

صمیمی و صافی درون

تو یکتادلی و ندیده جهان

جهانبان به مرگ تو کوشد نهران

۲۶۸/۶- داستان رستم و اسفندیار

● یک تن

متحد - هم دل

سواران که در میمنه بامند

همه جنگ را یک دل و یک تنند

۲۵۸/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با الفراسیاب

● یک تنه

یک دل - متفق

سپاهی فرستاد بر میمنه

گران مایگان یک دل و یک تنه

۲۸۳/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با الفراسیاب

● یک دل

یک جهت و موافق - مصمم

سواران که در میمنه بامند

همه جنگ را یک دل و یک تنند

۲۵۸/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با الفراسیاب

به زین اندر افکند گرزِ نیا

همی رفت یک دل پُر از کیمیا

۱۰۴/۲ - پادشاهی کی کاوس

● یک زبان

هم آواز - متفق القول

چو نزدیکِ نوشین روان آمدند

همه یک دل و یک زبان آمدند

۱۸۷/۸ - پادشاهی کسری نوشین روان

● یک سخن

هم عقیده - یک پارچه در گفتار

برین یک سخن دل بیاراستند

ز پیش جهان دار برخاستند

۲۲۲/۳ - داستان سیاوش

● یک شاخ و بیخ و پیراهن بودن

نه از یک شاخ و بیخ و پیراهن بودن

● یک لب بودن

هم سخن و یک زبان بودن - وحدت کلمه داشتن

برفتند یک لب پُر از آفرین

ز دادار بر شهریار زمین

۳۷۲/۶ - پادشاهی همای چهارزاد

● یک نهاد

هم روش - هم رسم - هم دل

نبیره‌ی فریدون و پور قباد

دو جنگی بُود یک دل و یک نهاد

۲۶۸/۵ - جنگِ بزرگِ کی خسرو با الفراسیاب

● یکی شدن با باد

هیج و بیهوده شدن - نابودشدن

کُتارنگ با پهلوان و ردان

همان دانشی پُر خِرد موبدان

یکی گشت با باد نزدیکِ اوی

جفا پیشه شد جانِ تاریکِ اوی

۲۶۵/۷ - پادشاهی یزدگرد بزه‌گر

● یگانه دل

یک رنگ و یک رو - صمیمی و مخلص

نگه کرد قیدافه سوگندِ اوی

یگانه دل و راست پیوندِ اوی

۶۰/۷ - پادشاهی اسکندر

کتاب‌نامه

- ۱ - اسرار البلاغه - عبدالقاهر جرجانی - ترجمه‌ی دکتر جلیل تجلیل - تهران - انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۷۰.
- ۲ - امثال و حکم - علی‌اکبر دهخدا - تهران - انتشارات امیرکبیر - ۱۳۶۱.
- ۳ - بیان - دکتر سیروس شمیسا - تهران - انتشارات فردوس - ۱۳۷۳.
- ۴ - بیست‌ویک گفتار در باره‌ی شاهنامه‌ی فردوسی - منصور رستگار فسائی - شیراز - انتشارات نوید - ۱۳۶۹.
- ۵ - تاریخ ادبیات در ایران - دکتر ذبیح‌الله صفا - تهران - انتشارات فردوس - ۱۳۶۹.
- ۶ - ترجمان البلاغه - محمدبن عمر الرادویانی - به اهتمام احمد آتش - استانبول - ۱۹۴۹.
- ۷ - جام جهان‌بین - محمدعلی اسلامی‌ندوشن - تهران - نشر جامی - ۱۳۷۴.
- ۸ - حدائق السحر فی دقایق الشعر - رشیدالدین محمدعمر بن کاتب بلخی معروف به وطواط - به تصحیح و اهتمام عباس اقبال - تهران - انتشارات سنایی - طهوری - ۱۳۶۲.
- ۹ - حماسه‌سرایی در ایران - دکتر ذبیح‌الله صفا - تهران - انتشارات امیرکبیر - ۱۳۶۹.
- ۱۰ - داستان سیاوش - تحقیق و تصحیح ادیب برومند - تهران - نشر دانش - ۱۳۷۸.
- ۱۱ - داستان سیاوش ج ۱ - تصحیح و توضیح مجتبی مینوی - مقدمه مهدی قریب - تهران - مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی - ۱۳۶۹.
- ۱۲ - داستان سیاوش ج ۲ - واژه‌نامه - پژوهش مهدی قریب - مهدی مدائنی - تهران - مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی - ۱۳۶۹.
- ۱۳ - داستان رستم و سهراب - تصحیح و توضیح مجتبی مینوی - به کوشش مهدی قریب - مهدی مدائنی - تهران - مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی - ۱۳۶۹.
- ۱۴ - داستان فرود - مصحح محمد روشن - تهران - انتشارات رادیو تلویزیون ملی ایران.
- ۱۵ - دقایق الشعر - علی‌بن محمد (تاج‌الحلاوی) به تصحیح سیدمحمدکاظم امام - تهران - انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۴۲.
- ۱۶ - زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه - محمدعلی اسلامی‌ندوشن - تهران - انتشارات

یزدان - ۱۳۶۳.

۱۷ - زیبایی‌شناسی سخن پارسی (بیان) - دکتر میرجلال‌الدین کزازی - تهران - نشر مرکز - ۱۳۶۸.

۱۸ - سبک‌شناسی - محمدتقی بهار - تهران - انتشارات امیرکبیر - ۱۳۳۷.

۱۹ - سخنرانی‌های دومین دوره‌ی جلسات سخنرانی و بحث در باره‌ی شاهنامه فردوسی - تهران - انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - ۱۳۵۰.

۲۰ - سخنرانی‌های نخستین دوره‌ی جلسات و بحث در باره‌ی شاهنامه فردوسی - تهران - انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - ۱۳۵۰.

۲۱ - سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی - دکتر محمدامین ریاحی - تهران - مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی - ۱۳۷۲.

۲۲ - شاهنامه‌ی فردوسی - آکادمی علوم شوروی - مسکو - انتشارات دانش (شعبه‌ی ادبیات خاور) - ۱۹۶۹ م.

۲۳ - شاهنامه‌ی فردوسی - به تصحیح ژول مول با مقدمه‌ی دکتر محمدامین ریاحی - تهران - انتشارات سخن - ۱۳۶۹.

۲۴ - شاهنامه‌ی فردوسی - به کوشش دکتر جلال خالقی‌مطلق (دفتر اول و دوم) - تهران - انتشارات روزبهان - ۱۳۷۱.

۲۵ - شاهنامه و دستور - دکتر محمود شفیعی - تهران - انتشارات نیل - ۱۳۴۳.

۲۶ - صور خیال در شعر فارسی - دکتر محمدرضا شفیعی‌کدکنی - تهران - انتشارات آگاه - ۱۳۷۰.

۲۷ - فردوسی (اندیشه و شعر او) - دکتر محمدامین ریاحی - تهران - طرح نو - ۱۳۷۵.

۲۸ - فردوسی نامه‌ی مهر - سلسله مقالات دانشمندان درباره‌ی فردوسی - تهران - مجله‌ی ادبی مهر - ۱۳۱۳.

۲۹ - فرهنگ آندراج - تألیف محمد پادشا متخلص به شاد - زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی - تهران انتشارات خیام - ۱۳۳۵.

۳۰ - فرهنگ اشعار صائب - احمد گلچین معانی - تهران - مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی - ۱۳۶۴.

۳۲ - فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی - دکتر بهرام مقدادی - تهران - انتشارات فکر روز - ۱۳۷۸.

- ۳۳- فرهنگ برهان قاطع - تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی به اهتمام دکتر محمد معین - تهران - انتشارات امیرکبیر - ۱۳۵۷.
- ۳۴- فرهنگ جامع نام‌های شاهنامه - محمدرضا عادل - تهران - نشر صدوق - ۱۳۷۲
- ۳۵- فرهنگ جهانگیری - میرجمال‌الدین حسین بن فخرالدین حسن انجو شیرازی - ویرایش دکتر رحیم عقیفی مشهد - دانشگاه مشهد - ۱۳۵۱.
- ۳۶- فرهنگ چراغ هدایت - سراج‌الدین علی‌خان بن حسام‌الدین - به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی - تهران انتشارات خیام - ۱۳۳۵.
- ۳۷- فرهنگ شاهنامه - دکتر رضازاده شفق - تهران - ۱۳۲۰.
- ۳۸- فرهنگ شاهنامه‌ی فردوسی (واژه نامک) - عبدالحسین نوشین - تهران - انتشارات دنیا - ۱۳۶۹.
- ۳۹- فرهنگ غیاث اللغات - تألیف محمد غیاث‌الدین بن جلال رامپوری - به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی تهران - انتشارات معرفت - ۱۳۳۷.
- ۴۰- فرهنگ فارسی - دکتر محمد معین - انتشارات امیرکبیر - ۱۳۶۳.
- ۴۱- فرهنگ کنایات - به کوشش منصور ثروت - تهران - انتشارات امیرکبیر - ۱۳۶۴.
- ۴۲- فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه - داریوش شامیانی - تهران - نشر آران - ۱۳۷۵.
- ۴۳- فرهنگ مترادفات و اصطلاحات - تألیف محمد پادشا - زیر نظر بیژن ترقی - تهران - انتشارات خیام - ۱۳۶۴.
- ۴۴- فرهنگ مصطلحات الشعرا - سیالکوتی وارسته - تهران - مؤسسه‌ی پژوهش‌های فرهنگی - ۱۳۶۴.
- ۴۵- فرهنگ‌نامه‌ی شعری - دکتر رحیم عقیفی - تهران - انتشارات سروش - ۱۳۷۶.
- ۴۶- فنون بلاغت و صناعات ادبی - استاد علامه جلال‌الدین همایی - تهران - نشر هما - ۱۳۶۷.
- ۴۷- کنایه و اصطلاح در زبان فارسی - ادیب برومند - سومین دوره‌ی جلسات سخنرانی و بحث در باره‌ی زبان فارسی - تهران - انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - ۱۳۵۳.
- ۴۸- کتاب کوچه (حرف آ) - احمد شاملو - تهران - انتشارات مازیار - ۱۳۷۷.
- ۴۹- لغت‌نامه - اسدی طوسی - به تصحیح عباس اقبال - تهران - چاپ مجلس - ۱۳۱۹.
- ۵۰- لغت‌نامه - علی‌اکبر دهخدا - تهران - انتشارات چاپ دانشگاه تهران - ۱۳۷۳.
- ۵۱- معانی و بیان - یادداشت‌های استاد علامه جلال‌الدین همایی - تهران - نشر هما -

۱۳۷۳.

- ۵۲- موسیقی شعر - دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - تهران - انتشارات آگاه - ۱۳۷۳.
- ۵۳- نقد ادبی - دکتر عبدالحسین زرین کوب - تهران - انتشارات امیرکبیر - ۱۳۶۹.
- ۵۴- واژه‌های ناشناخته در شاهنامه - علی رواقی - تهران - انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی

نشر دیگر منتشر کرده است

تلفاکس: ۸۸۰۲۵۳۱

زندگی واقعی آلخاندرو هایتا	ماریو بارگاس یوسا / حسن مرتضوی
ماشنکا	ولادیمیر نابوکف / خلیل رستم خانی
ویریدینا	لونیس بونوئل / پیام یزدانجو
لنا - هاجرای جنگ و داستان ده ها	کته رشایس / روشنگ داریوش
صورت بندی های اقتصادی پیشا سرمایه داری	کارل مارکس / خ. پارسا
چنین گذشت برهن	ناتالیا گینزبورگ / حسین افشار
نحوه های شبانه	ناتالیا گینزبورگ / فریده لاشایی
سیل	گونتر گراس / جاهد جهانشاهی
نویسنده، نقد و فرهنگ	جورج لوکاج / اکبر معصوم بیگی
اسکندر - رهان وهم	کلئوس مان / محمود حدادی
تصویرها - زندگی من در سینما	اینگمار برگمان / مهوش تابش
قرن من	گونتر گراس / روشنگ داریوش
بهره کشی از مردم - نئولیبرالیسم و نظم جهانی	نوام چامسکی / حسن مرتضوی
ها	یوگنی زامیاتین / انوشیروان دولتشاهی
جامعه شناسی جنسیت	استفانی گرت / کتایون بقایی
هم خوانی کاتبان - زندگی و آثار گلشیری	حسین سناپور
درباره ی تکامل هادی تاریخ	مارکس - انگلس / خسرو پارسا
همراه با شازده احتجاب	فرزانه طاهری - عبدالعلی عظیمی
موسیقی در شعر سپید فارسی	محمود فلکی
آقای پوتین کیست؟	ن. گورکان - ن. تیماکوا - آ. کالسنیکف - مرگان صمدی

نشر دیگر منتشر خواهد کرد

تلفاكس: ۸۸۰۲۵۳۱

منبع شناسی زنان

منیره نجم عراقی - مر سده صالحپور - نسترن موسوی

جبر انقلاب

جان ریز / اکبر معصوم بیگی

بازنگری در تمدن مادی و سرمایه داری

فرناند برودل / فیروزه مهاجر

دایره بسته (نمایش نامه)

اریک ماریا رمارک / نگین کرمانشاهانی

و حتی یک کلمه هم نگفت

هاینریش بل / حسین افشار

نان سال های سپری شده

هاینریش بل / جاها د جهانشاهی

